


IN DOM INO
CON FI DO
GRANDESCUNT AUCTA LABORE



1.50

Vali Allāh Lak-hnavī

Aghṣān al-arba'ah

إنّ هذا لهو القصص الحق

للہ الحمد این عجالۂ نافعہ متضمن احوال خاندان ارباب العلم و العمل محلہ فرنگی محل مسمی بہ



بفرمائش زبدة الاذکیا مولوی محمد وفا اللہ صاحب ابن جامع معقول و منقول مولوی محمد انعام اللہ صاحب اخبار نویس ڈپٹی کلکٹر بہادر

در مطبع مسمہ کارنامہ واقع فرنگی محل لکھنؤ باہتمام محمد یعقوب طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد میگوید بنده گنهگار
امیدوار رحمت پروردگار ولی الله ابن حبیب الله الانصاری غفر الله ذنوبهما وستر عیوبهما که در زمان پیشین
با ایماء سید غلام علی نبیره حضرت شاه سید عبد الرزاق بانسوی رساله عمدة الوسائل مشتمله بر ذکر مناقب و مفاخر
حضرت وی قدس سره اتفاق تالیف افتاد و در مقدمه آن ذکر حضرت مولانا قطب الدین شهید سهالی قدس
سره بقید قلم آمده و هم در خاتمه آن ذکر بعضی از شیوخ کرام که ابنا و احفاد مولانای موصوف که از جمله مریدان
و مستفیدان خدمت سید موصوف بودند نیز بتحریر آمد از مدتی بخاطر داشتم که رساله علاحده مشتمله بر
ذکر حالات مولانا انوار الحق قدس الله سره که حفید مولانای شهید و مرید خاص سلسله رزاقیه بود در ترتیب
دهم لکین بسبب عوارض و عوایق صورت نمی بست و عزیمت همیشه می ماند تا به رخی از اوقات میسر آمد که در قلب
این خاکسار در آمد که آن عزیمت را از قوة بفعل آرم عنان شبدیز قلم را متوجه آن صوب نمودم و آنچه از حالات
آن بزرگوار یاد داشتم در اوراق متفرق بتحریر آوردم بعد از آن بخاطر گذشت که اگر با این ذکر فرزندان هر چهار
پسران مولانای شهید ملحق گردانم بسیار موقع و مناسب باشد لهذا این رساله را بر چهار اصل منقسم نمودم
و هر اصل را مشتمله بر ذکر اولاد یکی از چهار پسران وی قدس سره ساختم پس از آن بخاطر گذشت که مقدمه
آن ترتیب دهم بذکر نسب شریف مولانای شهید قدس سره تا سالکان این وادی را اخفای نماند و در
خاتمه آن بعضی از سوانح عمری خود را مندرج سازم تا بر همه دوستان واضح گردد که تائید الهی مساعد این

هیچمدان هیچوی مانده که لما شرکت احدی در این رسالت بسبب انتظام امورات من فرموده و بالطاف ازلی خود
نواخت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء لیرا این رساله مشتمل است بر مقدمه و خاتمه و چهار اصل

اما مقدمه در ذکر نسب شریف حضرت مولانا شهید قدس سره باید دانست که

حضرت مولانای شهید در خاتمه کتاب تلویحات که بخط خاص خود ترقیم فرموده است نسب خود باین طور
نوشته قطب الدین بن عبد الحلیم بن عبد الکریم بن احمد بن حافظ بن فضل الله بن بده بن نظام الدین بن
علاء الدین الانصاری تا اینجا در نسب اختلاف نیست و هم وی قدس سره شیخ علاء الدین را از احفاد
خواجه عبد الله الانصاری که شیخ الطائفه و پیر طریقت و حضرت خواجه معروف است شمرده و مزار وی
در شهر هرات واقع است و از روی که او هم قدس سره شیخ الانصار هم میگویند و نسب شریفش را تا با ابوایوب انصاری
صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رسانیده اند لیکن چون سلسله انتساب مفصلاً بتحقیق نرسیده اندراج آن درین
رساله مناسب ندانسته و ازین بزرگان کسیکه از هرات بهندوستان آمده ملا علاء الدین انصاری ست و فرارکی در
در قصبه برناوه که مابین دهلی و متهرا واقع است میگویند و دران دیار مشهور و معروف است و از فرزندان
او کسیکه در قصبه سهالی وارد شده سکونت اختیار کرده شیخ نظام الدین است و میگویند که حافظ قرآن شریف
و فاضل نامی بود چون جاده استقامت دران موضع نهاده بسبب او اکثر مردمان اطراف و نواح استفاده
بردند و وی امرشد کامل انگاشته نیاز و رسوخ در خدمتش پیدا کردند تا زنده بود بارشاد مریدان و افاده
طلبه علم اوقات بسر برده و پا از جاده استقامت بیرون نه نهاده تا در همون موضع وفات او اتفاق
افتاده و در قطعه که بعد دفن او معروف بروضه گشته مدفون شد و همونجا مقابر فرزندان او می باشند
چون نوبت بشیخ حافظ که در بنا بیرادر سرآورده بود بعلم و عمل معروف و مشهور رسید مدفن در باغ
خودش قرار یافت و وی قدس سره بظاهر و باطن آراسته و بتوکل و استقامت پیراسته بود و هم بعصر
مخدوم شیخ سارنگ قدس سره و هم از دوستان و مخلصان خاص او بود که همیشه شیخ بخانه او
او تشریف می آورد و او بخدمت شیخ میرفت و هرگاه شیخ بخانه اش می آمد بر در بر سنگی می نشستند
که هنوز در حویلی قدیم او افتاده است و بر زبان جاریست که بر این سنگ هر دو بزرگوار هم می نشستند

و دران وقت مرحوم ویرا باعزاز و اکرام یاد کرده بود و محمد اکبر بادشاه را نیز نیاز در خدمت او بود چنانچه در فرامین
معافی بعضی چکهک و دیهات بکمال تعظیم و تکریم او را یاد کرده و سطوری چند در مدح و ثنای او نوشته بالجمله
در سهالی شیخ حافظ صاحب حویلی و مدرسه بود و طلبه علوم در خدمت او از اطراف وارد میشدند و در مدرسه سکونت
می نمودند و کفاف ارزاق آنها می کرد و تعلیم می نمود تا ازین عالم یک پسر مسمی بشیخ احمد گذاشته انتقال
نمود و شیخ احمد چهار پسر گذاشته بعالم جاودانی خرامید و نام یک پسر شیخ قطب و نام دویم شیخ سعد الله
و نام سیوم شیخ محمد یوسف و نام چهارم شیخ عبد الکریم هر یک صاحب اولاد بودند و در قصبه مذکور که از فرزندان
ایشان آباد و معمور بود اکثری از انها در گذشتند و اولاد آنها باقی است و بعضی لاولد گذشتند و مولانای
شهید نبیره شیخ عبد الکریم است و وی سه پسر گذاشت شیخ عبد الحلیم و شیخ محمد و نام سیوم یاد ندارم و گویند
که وی در قصبه سهالی کدخدا شده بود و یک دختر داشت که از بطن او شاه نور الدهر مجذوب ساکن سهالی بود
و لاولد فوت شد و شیخ محمد یک پسر داشت مسمی بحسام الدین و چند دختر و شیخ حسام الدین دو پسر و دو دختران
گذاشت نام پسر کلانش خلیل الرحمن و نام پسر خوردش محمد ابراهیم شیخ خلیل الرحمن از بطن زوجه اولی
یک پسر مسمی به محمد عظیم و یک دختر که بملا احمد عبد الحق نبیره مولانای شهید قدس سره کدخدا شده گذاشت و
محمد عظیم یک پسر مسمی به عبد الوهاب و یک دختر گذاشت و این هر دو اولاد دختری گذاشته فوت شدند
و از بطن زوجه ثانیه نیز یک دختر که در قصبه فتح پور کدخدا شده و لاولد ازین جهان رفت و شیخ محمد ابراهیم سه
پسر گذاشت غلام مخدوم و حسام الحق و سراج الحق لیکن سراج الحق لاولد ازین جهان در گذشت و حسام الحق
یک پسر مسمی بطفیل احمد و سه دختر گذاشته انتقال نمود اکنون از اولاد شیخ طفیل احمد بجز یک دختر باقی نیست
و شیخ غلام مخدوم دو پسر گذاشت شیخ وصف الله و شیخ منهاج الدین شیخ وصف الله لاولد ازین عالم
رفت و شیخ منهاج الدین یک دختر گذاشته بود اکنون او هم ازین عالم در گذشت و یک پسر و یک دختر
یادگار گذاشت خدا آنها را بعمر طبعی رساند الغرض از اولاد شیخ حسام الدین بجز دختری باقی نیست و مولانای
شهید ولد شیخ عبد الحلیم ابن شیخ عبد الکریم بود و شیخ عبد الحلیم را یک دختر گذاشته ازین عالم در گذشت
و دختر مذکور بنکاح شیخ حسام الدین برادر زاده او در آمد و مولانای شهید چهار پسر و سه دختر گذاشته تربیت نمود

شهید

حبشیه نسبه که از بطنش ملا محمد اسعد نام داشت و دویمی ملا محمد سعید و سیومی ملا نظام الدین چهارمی ملا محمد رضا
واز دختران یکے بقصبه گوپی بهلول کدخدا شده و دویمی در بلده لکهنو بشیخ مکرم بجبوری ازدواج یافت و سیومے
در قصبه گهسکر شادی او شده و اکنون از اولاد او باقی نیست و از فرزندان و دختران دیگران بوجود مانده شیخ
ملا محمد اسعد یک پسری بشیخ غلام مصطفی گذاشت تفصیل اولادش در احوال علمای مذکور خواهد شد و خود در حیات
والد بطرف ملک دکهن نزد بادشاه عالمگیر رفت و همانجا بود که خبر شهادت والد ماجد خود شنید و خود هم در آن
نواح انتقال کرد و بعد شهادت مولانای شهید ملا محمد سعید پسر بزرگش با محضر علومی نزد بادشاه مذکور
بملک دکهن رفت و یک بار از انجا برای تدارک ظالمان و معافی فرنگی محل حکم آورد و بار دیگر که سفر کرد
دو ر ولولۀ آمد بزیارت حرمین شریفین جانب حجاز رفت و همانجا داعی اجل را لبیک گفت ملا نظام الدین و
ملا محمد رضا پسران خورد مولانا بعد شهادت والد ماجد بتحصیل و تکمیل علوم مشغول گشتند و بر جادۀ پدر بزرگوار
تدریس طلبۀ علم آغاز کردند پس از آن بر ملا محمد رضا ولولۀ شوق الهی غلبه کرد و بر وجاهت حضرت
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم دریافت که خود را برای زیارت روضۀ شریف رساند پیران آنکه بیعت
سید شاه عبد الرزاق بانسوی نماید چنانچه اول بیعت بخدمت حضرت شاه موصوف کرد و بعد از آن
اجازت گرفته روانه سمت مدینه منوره شد و بزیارت روضۀ مبارک مشرف گشت بعد از آن حج بیت الله
نمود و بتائید الهی باتمام رسانید پس از آن عزیمت بجانب بغداد شریف بقصد زیارت روضات متبرکات متوجه ساخت
و در انجا مدتے مقیم ماند و در همان نواح انتقال نمود و این معنی بر مردم منکشف به این کار گشت که ملا
نظام الدین دریافت شد چرا که روزی اهل خانه اش بر فراق او میگریستند مولانا رفته تسکین آنها کرد و گفت که
محمد رضا را بخواب دیدم که در بغداد بر حوضی نشسته و از من میگوید که من بخیر و عافیتم انجا هستم تسلی اهل خانه
من کرده بدهید باستماع این معنی تسکین بهریک شد پس از آن روزے چند معلوم شد که عادت محمد رضا بود که جواب
خود را بمن مے نمود اکنون از چند مدت او را ندیده ام تا بیا از ایشان در گذشت پس روزی فرمود که محمد رضا
را بخواب دیدم که میگوید من در بغداد این جهان را گذاشته بلقای پروردگار متعال پیوستم از ان روز مردم
را یاس از زندگانی او شده و دانستند که بلقاء الهی پیوسته و ملا نظام الدین در پسران مولانا سے

خیمه

شهید وحید عصر خود بود و جامع ظاهر و باطن و در علم ظاهر بحر زخار بود و بمقابله تدریس او کرسی تدریس همه مدرسین را
و فضلاء دیار فرو نشست و همه مردمان اطراف بتعلیم او مشرف گشتند تا در تمام هندوستان احدی را احاطه تلمید
او و فرزندان او بیرون نیست صاحب تصانیف بسیار در علوم عقلی و نقلی کتابهای بزرگ تصنیف فرموده بعد از آن
بخدمت حضرت شاه سید عبدالرزاق بانسوی بیعت کرده و استفادات برد که حضرت سید قدس سره او را به

ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات لقب کرده بود عالمی را از علوم و معارف باطنی افاده داد و بسیاری کسان
بحلقه بیعت او در آمدند و با اینهمه بی نفسی نظیر نداشت با وصف این کمالات ظاهری و باطنی خود را هیچ نمی انگاشت
و همیشه میفرمود که انتظار حکم الهی دارم و از ینجهان دست بر داشته نشسته ام می بینم که قضای الهی فرمان خود کدام
وقت جاری میکند و شب و روز در عبادت و ریاضت میگذرانید بجز ذکر مولی هیچ کاری نداشت تا از ینجهان
در گذشت و عالمی را بداغ فراق خود مبتلا ساخت و گویند وفات وی قدس سره در موسم گرما اتفاق افتاده
و آن روز که ازین عالم انتقال فرمود گرمی آفتاب بسیار بود و در تجهیز و تکفین چندان دیر شد که نوبت بزوال
آفتاب رسید مردم حیران بودند که در این شدت گرمی چگونه نعش را تا باغ فرا خواهند برد ناگاه ابر باران
پیدا شد و آفتاب را پوشانید و تا دفن وی قدس سره بر سر مردم بود و اندک اندک ترشح می شد چون از
دفن فارغ شدند پاره ابر متفرق گشت و مردم را تا خانه رسیدن از تمازت آفتاب دشوار افتاد و این یکی از
کرامات آن بزرگوار شمرده اند و الحق که حال چنین است بر انکه هیچ بزرگوار چنین حادثه روی نداده و قوت
روح پاکش چنانکه در حیات بود همچنان در ممات باقی است و این معنی بر نیازمندان جناب او واضح و هویدا
است که کور چشمی و حق نشناسی بکار منکران اولیاء الله بایو لون **شعر** گر نه بیند بروز شپره چشم ❊
چشمه آفتاب را چه گناه ❊ و نیز گفته اند که در قبر وی قدس سره در میان مولانا عبدالحق و مولانا کمال الدین
رحمة الله علیهما اختلاف در لحد و شق افتاد بعضی گویند که ملا کمال الدین میگفت که قبر صندوقی باید کرد و ملا
عبدالحق میگفت که لحد باید کرد و بعضی میگویند که در صندوقی و لحد میان این دو بزرگوار اختلاف افتاد و ملا
کمال الدین میگفت لحد عبارت است از آنکه بعد کندن قبر بطور صندوقی بجانب قبله لحد بکنند و مرده را
آنجا گذارند و ملا احمد عبدالحق میگفت که چنین نیست بلکه لحد عبارت است از آنکه بجانب قبله چنان بکنند

که سطح زمین بطور سقف بر مرده گردد و مرده را در لحد گذارند هر چند همین معنی از کتب فقهیه اصح است لیکن
یکبارگی از جانب قبله زمین از اندرون شق شده و فضی شده بنیاد و بوجهیکه مولانا احمد عبد الحق میگفت مرسوم مقرس
شده که چهار روضه مولانا قدس سره همین است همان طور قبر گنبد بید مرد آنحضرت را در آن مدفون ساختند و تفصیل
فرزندان این هر چهار بزرگوار در چهار اصل شمرده می آید پس مثل شجره طیبه حضرت مولانای شهید است و چهار
پسر آنش مثل چهار اغصان و هر غصنی را فرعی است و هر فرعی را برگ و باری لهذا نام این رساله **الاغصان
الاربعه للشجرة الطیبه** نهاده شد و من الله التوفیق و به الوصول الی التحقیق **اصل اول** در ذکر اولاد
ملا محمد اسعد خلف بزرگ مولانا شهید علیه الرحمه باید دانست که وی را یک پسر بود **ملا غلام مصطفی** در حین
حیات مولانای شهید متولد گشته بود و گویند هفت ساله بود در زمانیکه حضرت مولانا شهادت یافت و بعد از ان
با دیگر بزرگان در لکهنو وارد فرنگی محل گشته در همانجا نشو و نما یافت و در خدمت عم خود مولانا نظام الدین قدس سره
تعلیم شده و بعد تحصیل کتب درسیه بطلب معاش کوشیده تا آنکه در دهلی رفت و سند قضای پرگنه ملاوان
من مضافات صوبه اوده حاصل کرده اجرای احکام شرعیه بر وجهیکه می بایست می نمود و خدمت قضا را
بحسن فراست خود زیب و زینت بخشیده اما قاضی معزول را با او عداوت پیدا گشته هر گاه قابوی خود می یافت
سند بنام خود حاصل می کرد و بعد ازان مردود میگشت چون این معامله را مدت مدید گذشت کینه در سینه قاضی معزول بر وجه
اتم قرار گرفت و عزیمت او و ولد او که وی قضا دهند تا آنکه یکبار آن قاضی معزول سند بنام خود حاصل کرده بر خدمت قضا
قائم شد و وی را قدس سره مبتذل ساخت ناچار رهایی از یک آمیغی مع پسر کلان خود مسمی به **مولوی محمد علی**
که ذهین و مستعد بود عزم دهلی کرد و قاضی سابق چون از آن آمیغی مطلع شد در کمین گاه چند اشخاص را نشانید و بانها برای
قتل آن هر دو بگیا ما اشاره ساخت هر گاه هر دو انجا رسیدند بتیغ ظلم آن ستمگاران شهید شدند و عند التحقیق حقیقت
امر به ثبوت نپیوست انا لله و انا الیه راجعون و بعد از شهادت وی پسر خوردش **ملا محمد ولی** رحمة الله علیه بران خدمت
از حضور پادشاه منصوب گشت تا زمانیکه وجوهات قضا جاری بود بران کار منصوب ماند و هر گاه وجوهات از تعدی
حکام مسدود گشته بخانه نشسته و بتدریس علوم مشغول گشت **قاضی ملا غلام مصطفی** را سه
پسر بودند یکی **ملا محمد علی** که با وی شهید شده دوم **ملا احمد حسن** سیوم **ملا محمد ولی** که بعد وی بر خدمت قضا

پرگنه مذکور منصوب گشت و هر سه را انتها اکتساب علم بخدمت جد خود مولانا نظام الدین قدس سره و خال خود ملا
کمال الدین کرده فاما ملا محمد علی را بسبب جهلکه مذکور اتفاق تدریس نشد و عمرش با وی وفا ننمود لاولد ازین عالم
درگذشت و بمحبوب حقیقی پیوست و اما ملا محمد حسن در ذهن و ذکا بر برادران خود سبقت برده و حسنین
تحصیل و تکمیل نموده که کتب درسیه از بر داشت محتاج رجوع بطرف کتاب نبود قوت حافظه او باین درجه بود که
اگر احیانا کسی از تلامذه او کتابی از کتب درسیه مثل هدایه وغیره می آورد و دران کتاب از غلطی کاتب چند سطور
عبارت نوشته نشدی آن عبارت بیاد خود خواندی و نویسانیدی بعد مقابله بکتاب صحیح همان قسم بر می آمدے
و در باب تحقیق در معقول و منقول نظیر خود نداشت از ثقات شنیده ام که در معلومات خود بدرجه رسیده بود که
در معقولات اگر بوعلی با وے مقابله کردی سبقت بردن نبردی و در منقولات اگر فخر الاسلام بزدوی با وے
همسری کردے نتوانستی صاحب تصانیف کثیره است در اصول شرح مسلم الثبوت تالیف ساخته از اتفاقات
تا آخر مبادی احکامی رسیده هرگاه مبادی لغوی شروع گشته بسبب موانع چند در چند باتمام نرسیده فاما بر قدر
که ترتیب یافته کتابی است بی نظیر مشتمل بر تدقیقات غریبه و تحقیقات عجیبه و در معقولات کتب بسیار دارد مثل
معارج العلوم در منطق و ثمانیه العلوم در طبعی لکن بر مباحث الاجسام اختتام یافته صورت اتمام نیافت و دیگر رساله
و حاشیه بر شرح هدایة الحکمة از ملا صدرای شیرازی و بر شمس بازغه تالیف ملا محمود جونپوری و بر حاشیه سید زاهد
هروی بر شرح مواقف و شرح تهذیب جلالی و رساله قطبیه و شرح سلم العلوم در منطق مدون هر یک ازین کتب
در اشتمال بر تحقیقات نظیر خود ندارد و در ابتدای حال بکره بلی برای طلب معاش رفته با آنکه بعضی دهات
معافی او در آمد و استقامت در وطن بمقام فرنگی محل صورت نبست بعد از آنکه بزرگانش ازین عالم درگذشتند
بجای شان نشسته تدریس علوم کرده و نامه در اطراف و اکناف بر آورده مشار الیه فضلای عصر گشته با آنکه
بشرارت بعضی از حساد مفسده عظیم در وطن رو داده که دران هلاک خود را مشاهده ساخت و قیام وطن ممکن ندانسته
راهی روهیلکهند شد و بقیه عمر در حمایت حکام آن ملک بسر برده در رامپور وفات یافت و وی قدس سره بیعت
بخدمت محمد اسحق خان که یکی از مریدان خلفای حضرت سید شاه عبد الرزاق بانسوی قدس سره بوده است داشت
و کثیر النکاح بود زوجه اولی دختر ملا احمد عبد الحق قدس سره برادر عم زاد پدرش بود و از بطن وی بجز اولاد دختر

دیگر نبود و از دختران هم اکثری از ایشان لا ولد فوت شدند مگر یک دختر که او را اولاد دختری هست دیگر هیچ و زوجهٔ دوم
زنی بود غیر کفو از بطنش دو پسر متولد شدند عبدالله و عبدالرزاق عبدالرزاق بحضور والد خود در رامپور لاولد فوت
شد و عبدالله که والدش در تعلیم او کوشیده و کتب درسیه او را تعلیم داده در رامپور مع اولاد کثیر موجود هست و زوجهٔ
سیوم از قصبهٔ صفی پور بود از بطنش یک پسر متولد شد او را غلام دوست محمد نام نهاده و گویند سبب تسمیه این بود
که وی رحمة الله علیه اکثر بر مزار شاه دوست محمد قدس سره میرفت و دعا برای اولاد پسری میکرد از آنجا بشارت تولد این پسر یافته
از همین جهت بعد ولادتش غلام دوست محمد نام نهاد و آن فرزند را در خانهٔ برادری خود در صفی پور مانده و در عمر
سن یازده سالگی با کمی زاید در لکهنو وارد فرنگی محل گشته بخانهٔ خاله و برادر خود پرورش یافته تحصیل علم کرده بعد
فراغ اکتساب کتب درسیه بحفظ قرآن مشغول شد و در چند عرصه از حفظ هم فراغت نموده و ولولهٔ ایمان و [illegible]
و جوش حق پرستی بر سینه اش جلوه گر شده و عازم جهاد فی سبیل الله بود لیکن چون امرای اندیار را مساعد خود
نیافته استقامت در وطن مناسب ندانسته راهی کعبه معظمه شد هرگاه قریب به بندر سورت رسیده از دست
کدامی قزاق شهید گشت و بمقتضای و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله
اجر دائمی یافت و بجوار رحمت الهی پیوست رحمه الله تعالی و سه پسر گذاشت مولوی غلام یحیی و مولوی غلام محمد
و مولوی غلام زکریا و هر یک از ایشان تحصیل علم کرده بر جادهٔ اسلاف خود قیام نمایند و همه با صاحب اولاد اند
مولوی غلام یحیی چهار پسر دارد اکبر آنها حبیب الله در زمانهٔ مولوی سعادت الله [illegible] و تحصیل علم می کنند و مولوی
غلام محمد سه پسر دارد خدا هر یک را سلامت دارد و مولوی غلام زکریا هم چهار پسر صغیر سن اند و هر سه برادران در سرکار
انگریزی ملازم اند و مولوی غلام یحیی بعهدهٔ صدر الصدور در [illegible] و مولوی غلام محمد بعهدهٔ صدر الصدور در ضلع بانده و مولوی غلام زکریا بعهدهٔ منصفی بنارس

و ملا محمد حسن بعد مردن والدهٔ عبدالله در رامپور نکاح با دختران افغانان کرده از بطن یکی از ایشان دو پسر متولد شدند
محمد اسحق و محمد یوسف آنها هم تحصیل کتب درسیه کردند اکبر آنها محمد اسحق را راقم ملاحظه کرده ذهن مستعد یافته و الحال
شنیده ام که به سن کهولت رسیده و فهم رسا دارد و شنیده شد که محمد یوسف هم از اکتساب علم و تحصیل کتب درسیه عاری نیست
و الحال در رامپور استقامت دارد **ضمیمه** در بیان اولاد مولوی غلام یحیی و مولوی غلام محمد و مولوی
غلام زکریا مرحومین اما آنچه پسر وی مولوی غلام یحیی خلیل الله که با صبیهٔ مولوی امین الحق مرحوم کتخدا شد و لیه پسر [illegible]

ملا نظام الدین و پسر چهارمی مولوی قطب الدین هرگاه از نیها تحصیل علوم در سن فراغ حاصل ساختند اما پسر کلان مولوی
غلام یحیی مولوی حبیب الله یک پسر مسمی به مولوی رعایت الله دارد و اقامت بنارس و مرزاپور دارد و مولوی حبیب الله
مدت دراز در آنجا بوده بجوار رحمت الهی پیوست و مولوی رعایت الله با صبیه مولوی خلیل الله عم خویش کدخدا
شده صبیه دارد و مولوی خلیل الله پسر دومی مولوی غلام یحیی دو پسر مسمی به مولوی رحیم الله و مولوی حفیظ الله و دو
صبیه دارد و مولوی رحیم الله اولا با صبیه جناب مرشدنا مولانا و مقتدانا مولوی حافظ محمد عبد الوالی قدس سره کدخدا
گشته و بعد وفاتش با صبیه مولوی غلام مرتضی برادرزاده پدر خویش نکاح نمود و ازو یک پسر مسمی بحلیم الله متولد گردید و مولوی
حفیظ الله با صبیه سید محمد ساکن کاکوری ازدواج نمود و پسر سیومی مولوی غلام یحیی مولوی نظام الدین که در کاکوری
شادی او شده بود و بمقام ناگپور بملازمی انگریزی جهان فانی را وداع نمود و دو دختر عقب گذاشت و پسر چهارمی
مولوی غلام یحیی مولوی قطب الدین در قصبه گرهی بهلول کتخدا شده در بنارس طرح اقامت افگنده سه پسر ازین
زوجه دارد اکبر ایشان محمد اسحق و متوسط محمد الیاس و نام سیومی معلوم نیست و نکاح دیگر در بنارس [illegible] نموده ازو
[illegible] دو پسر دارد موسوم محمد حیدر و محمد سلیمان و مولوی غلام محمد پسر دومی مولوی غلام دوست محمد
از زوجه اولی سه پسر و یک صبیه داشت اما پسرانش غلام علی و غلام قادر و غلام مجتبی بودند اما غلام علی با صبیه
مولوی غلام یحیی عم خویش کتخدا شده بود و یک پسر مسمی به غلام حسن و یک صبیه گذاشته بعالم بقا شتافت و مولوی غلام قادر
نیز با صبیه دومی مولوی غلام یحیی عم خود کتخدا شد و یک پسر مسمی به غلام ستار گذاشته در عالم جوانی بجوار رحمت
ایزدی پیوست و غلام ستار با صبیه غلام علی عم خویش کتخدا گشته یک صبیه دارد و مولوی غلام مجتبی یک پسر مسمی به احسن الله
و یک دختر گذاشته راهی ملک بقا شده و مولوی غلام محمد بعد انتقال زوجه اولی عقد ثانی نموده از بطنش یک دختر متولد
شد و در قصبه امیتهی کتخدا گشت و هر دو زوجه ایشان از قصبه گرهی بهلول بودند و مولوی غلام اکبر با سه پسر
گذاشتند مولوی غلام نبی و مولوی غلام رسول و مولوی غلام مرتضی اما مولوی غلام نبی دو پسر
و یک دختر گذاشته فوت شد و اسامی پسران شان عبد الغنی و عبد الغفور بوده در جونپور بخانه مادری اقامت دارند
و مولوی غلام رسول با صبیه مولوی غلام محمد عم خویش کتخدا گشته لاولد ازین جهان درگذشت و مولوی
غلام مرتضی با صبیه جناب مرشدنا و مولانا مولوی حافظ محمد عبد الوالی قدس سره کتخدا گشته سه پسر مسمی به غلام محی الدین

د غیاث الدین و غلام جیلانی و یک دختر دارد و غلام محی الدین با صبیه مولوی غلام مجتبی ازدواج یافته دو دختر دارد اخوی اما
ملا محمد ولی از وقتیکه قضاے پرگنه ملاوان وغیره گذاشته پای استقامت در خانه خود نهاده و تدریس علوم تا آخر
عمر اوقات بسر برده صاحب تصانیف مثل شرح سلم و حاشیه بر حواشی زاهدیه بر شرح مواقف و شرح جلالی بر تهذیب
و بر تحقیقات اساتذه حاوی بود عالمی بخدمت او تعلیم شده و تکمیل نموده سه پسر داشت اکبر آنها ملا عزیز الله
صاحب ورع و تقوی بود و ذهن ثاقب و رای صائب داشت ولوله ذوق الهی و شوق شرع نبوی چندان
بالغ بر مستولی گشت که فرصت تدریس نیافته در طلب فوق و شوق باراده تحصیل علم حدیث عزم زیارت بیت الله و مدینه منوره
زادهما الله شرفا و تعظیما مسافرت کرده تا به بندر سورت رسیده و آنجا بخدمت بعضی علمای آنزمان که محدث وقت در آن
دیار بودند کتب حدیث استفاده میکرد در همین میان بیمار شد و بعارضه سهال ازین عالم انتقال نموده بجوار رحمت الهی پیوست
و عقب نگذاشت و این سانحه در حیات والد او رو نموده و والد شریف از آن بسیار محزون و مغموم می ماند و چگونه حزن او نبود
که مثل این فرزند در چنین زمانه حکم عنقا دارد خدا هر دو را بیامرزد و بجوار رحمت خود جای دهد و اوسط آنها ملا ظهور الله
کتب درسیه بخدمت والد خود تحصیل کرده بعد وفات والد اکثر اوقات در مطالعه کتب گذرانیده
تکمیل نموده و بتدریس اشتغال ساخته در عصر خود نامی بر آورده و تصانیف مثل حاشیه بر میر حاشیه سید زاهد
هروی و حاشیه بر صدرا و شمس بازغه نموده قومی بخدمت او تحصیل کرده و جمعی از فیض شان کامیاب گشته از حسن حیات
والد ماجد خود فتوی بمردم میدهد و مرجع خلق درین باب گشته و چند پسر او را متولد شدند و نماندند و دو دختر دارد هر یکی
از آنها صاحب اولاد است القاسم الله تعالی و پسر اصغر او ملا انوار الله ذهین و ذکی تحصیل علم کرده و تنبیه اوقات
بمطالعه کتب درسیه میگذرانید و با فتوای خود کار میداشت و سه پسر و یک دختر گذاشته ازین عالم درگذشت پسر کلان
مولوی اسعد الله تحصیل علم بخدمت عم و پدر خود اشتغال نموده و فاتحه الفراغ خوانده و بعد جلای وطن بمطالعه
کتب و تدریس طلبه مشغول است و سه دختر دارد یکی به مولوی نظام الحق نبیره مولوی نور الحق قدس سره منسوب است
و دومی بمولوی حبیب الله پسر کلان مولوی غلام یحیی که خدا اوست و سیومی صغیر سن است و پسر اوسط
ملا انوار الله مغفور مولوی نعمت الله تحصیل علم بخدمت عم و پدر خود نموده ذوق تدریس و مطالعه کتب دارد و
در اجلاس خود سر انجام ورده نامی بهم رسانیده است حق تعالی او را از جمیع مکروهات محفوظ و مامون داشته بعلوم

حسنات بنغز اید و بعهده قضای عدالت نعمن آباد همراه خسر خود برادرم مولوی حفیظ الله ملازم است و دو پسر دارد که
هنوز خورد سال اند و بخواندن مشغول خدا آنها را بعمر طبعی رساناد مولوی رحمت الله که از اش او از خود دو سال گذشته
فوت کرد در حفظ و حمایت عم و برادران خود بجوانی رسیده کتب درسیه تحصیل می کند حق تعالی علم نصیب کند. ضمیمه
در ذکر اولاد مولوی نعمت الله و مولوی رحمت الله اما مولوی نعمت الله با صبیه کلان مولوی حفیظ الله
کتخدا شده سه پسر داشت کلانش مولوی مراد الله که با صبیه کوچک عم خود مولوی اسد الله عقد
ازدواج بسته در عالم جوانی بعد تحصیل علوم و تدریس و شرف حج بیت الله شریف و حفظ قران مجید که بروی داد ایشان بود
لا له در داعی اجل را لبیک اجابت گفت و پسر دویم او شان مولوی فضل الله که با صبیه عم خود مولوی
رحمت الله عقد نکاح بسته و کتب درسیه از پدر خویش مولوی نعمت الله تحصیل نموده و حفظ قران مجید کرده نیز
بعمل آورده در تدریس مشغول است و شرف بیعت از جناب مولینا مولوی محمد عبد الرزاق مد ظله العالی حاصل
نموده دراین زمان یکتای عصر است و دو صبیه دارد صبیه کبری با مولوی عبد الاحد و صبیه کوچکی با مولوی
صمصام الحق کتخدا شده است و پسر سیومی مولوی نعمت الله مرحوم موسوم به احمد الله از حفظ قران و تحصیل کتب
درسیه فراغت یافته مشغول به تدریس است و با صبیه کوچک مولوی عظیم الله مرحوم خال خود عقد بسته دو پسر یکی
موسوم بعظمت الله و دویم برکت الله و یک صبیه دارد خداوند کریم بعمر طبعی رساند مولوی رحمت الله
پسر سیومی مولوی نور الله مرحوم از تحصیل علوم درسیه فارغ گشته با صبیه جناب مولوی محمد احمد قدس سره ازدواج
یافته یک صبیه دارند و بالفعل در خانه هر طرح اقامت افگنده مدرسه ترتیب داده تعلیم علم صرف و نحو و منقولات و
معقولات بطلبه علم می نمایند و خلقی از فیض شان کامیاب می شوند. اصل دوم در ذکر

اولاد پسر اوسط مولانای شهید ملا محمد سعید علیه الرحمه

و وی را قدس سره دو پسر بودند ملا احمد عبد الحق و ملا عبد العزیز قدس سرهما لهذا این اصل را بر دو
فرع تقسیم نمودم **فرع اول** در ذکر اولاد ملا احمد عبد الحق قدس سره و ذکر بعضی حضرتش در ذیل مریدان
حضرت سید شاه عبد الرزاق بانسوی قدس سره در عمدة الوسائل بر وجه اتم و اکمل گذشت. باید دانست که
ملا احمد عبد الحق قدس سره را دو زوجه بودند از بطن هر یکی اولاد داشت مذکور را از زوجه اولی

چنانچه پسر کلانش ملا محمد اسعد نام داشت و دویمی ملا محمد سعید و سیومی ملا نظام الدین و چهارمی ملا محمد رضا
و از دختران یکی بقصبهٔ گدهی بهلول کدخدا شده و دویمی در بلدهٔ لکهنو بشیخ اکرم مجهوری ازدواج یافت و سیومی
در قصبهٔ گسکر شادی او شد واکنون از اولاد او باقی نیست و از فرزندان و دختران دیگران موجود ماند و شیخ
ملا محمد اسعد یک پسری الشیخ غلام مصطفی گذاشت و تفصیل اولادش در رسالهٔ علی مذکور خواهد شد و خود در حیات
والد بطرف ملک دکهن نزد بادشاه عالمگیر رفت و همانجا بود که خبر شهادت والد ماجد خود شنید و خود هم در آن
نواح انتقال کرد و بعد شهادت مولانای شهید ملا محمد سعید پسر دویمش با محضر مظلومی نزد بادشاه مذکور
بملک دکهن رفت و یک بار از آنجا برای تدارک ظالمان و معافی فرنگی محل حکم آورد و بار دیگر که سفر کرد
دو ره اول آمده بزیارت حرمین شریفین جانب حجاز رفت و همانجا داعی اجل را لبیک گفت ملا نظام الدین و
ملا محمد رضا پسران خورد مولانا بعد شهادت والد ماجد بتحصیل و تکمیل علوم مشغول گشتند و بر جادهٔ پدر بزرگوار
تدریس طلبهٔ علم آغاز کردند پس از آن بر ملا محمد رضا ولولهٔ شوق الهی غلبه کرد و بوجه وجاهت حضرت
رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم ایما یافت که خود را برای زیارت روضهٔ شریف رساند پس از آنکه بیعت
سید شاه عبد الرزاق بانسوی نماید چنانچه اول بیعت بخدمت حضرت شاه موصوف کرد بعد از آن
اجازت گرفته روانهٔ سمت مدینه منوره شد و بزیارت روضهٔ مبارک مشرف گشت بعد از آن حج بیت الله هم
نمود و بتائید الهی باتمام رسانید پس از آن عزیمت بجانب بغداد شریف بقصد زیارت روضات متبرکات متوجه
شد و در آنجا مدتی مقیم ماند و در همان نواح انتقال نمود و این معنی بر مردم منکشف برادر کلانش ملا
نظام الدین دریافت شد چرا که روزی الم جانکاهش بر فراق او بگریستند مولانا از جهت تسکین آنها کرده و گفت که
محمد رضا را بخواب دیدم که در بغداد بر حوضی نشسته و از من میگوید که من بخیر و عافیت آنجا هستم تشفی الحجانه
من کرده میبد باستماع این معنی تسکین به یک شد بعد از آن روزی میفرمود که عادت محمد رضا بود که هر جواب
خود را بمن مینمود اکنون از چند مدت او را ندیده ام شاید که بجهان در گذشت پس مدتی از صدور این کلام که محمد رضا
را بخواب دیدم که میگوید من در بغداد این جهان را گذاشته بلقای حق تعالی پیوستم از آن روز مردم
را یاس از زندگانی او شد و دانستند که بلقای الهی رسیده است و ملا نظام الدین در پسران مولانا

شهید سعید عصر خود بود جامع ظاهر و باطن و در علم ظاهر بحر زخار بود بمقابله تدریس او گرمی تدریس همه مدرسها
و فضلاء دیار فرو نشست و همه مردان اطراف بتعلیم او مشرف گشتند تا در تمام هندوستان احدی از احاطه تلمیذ
او و فرزندان او بیرون نیست صاحب تصانیف بسیار در علوم عقلی و نقلی کتابهای بزرگ تصنیف فرموده بعد از آن
بخدمت حضرت شاه سید عبد الرزاق بانسوی بیعت کرده و استفادات برد که حضرت سید قدس سره او را به

ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات لقب کرده بود عالمی را از علوم و معارف باطنی افاده داد و بسیاری کسان
بحلقه بیعت او در آمدند و با اینهمه در بی نفسی نظیر نداشت با وجود این کمالات ظاهری و باطنی خود را هیچ می انگاشت
و همیشه میفرمود که انتظار حکم الهی دارم ازین جهان دست بر داشته نشسته ام می بینم که قضای الهی فرمان خود کدام
وقت جاری میکند و شب و روز در عبادت و ریاضت میگذرانید و بجز ذکر مولی هیچ کاری نداشت تا ازین جهان
در گذشت و عالمی را بداغ فراق خود مبتلا ساخت و گویند وفات وی قدس سره در موسم گرما اتفاق افتاده
و آن روز که ازین عالم انتقال فرمود طپش آفتاب بسیار بود در تجهیز و تکفین چندان دیر شد که نوبت بزوال
آفتاب رسید مردم حیران بودند که درین شدت گرمی چگونه نعش را تا باغ فراز خواهند برد ناگاه ابر باران
پیدا شد و آفتاب را پوشانید و تا دفن وے قدس سره بر سر مردم بود و اندک اندک ترشح می شد چون از
دفن فارغ شدند پاره ابر متفرق گشت و مردم را تا خانه رسیدن از تمازت آفتاب دشوار افتاد و این یکی از
کرامات آن بزرگوار شمرده اند و الحق که حال چنین است برای همچو بزرگوار چنین حادثه رو میدهد و قوت
روح پاکش چنانکه در حیات بود همچنان در ممات باقی است و این معنی بر نیاز مندان جناب او واضح و هویدا
است که کور چشمی و حق ناشناسی باور نکند ان اولیاء الله لا یموتون **شعر** گر نه بیند بروز شپره چشم ❊
چشمهٔ آفتاب را چه گناه ❊ و نیز گفته اند که در قبر وی قدس سره در میان مولانا عبد الحق و مولانا کمال الدین
رحمة الله علیهما اختلاف در لحد و شق افتاد بعضی گویند که ملا کمال الدین میگفت که قبر صندوقی باید کرد و ملا
عبد الحق میگفت که لحد باید کرد و بعضی میگویند که در صندوقی و لحد میان این دو بزرگوار اختلاف افتاد ملا
کمال الدین میگفت لحد عبارت است از آنکه بعد کندن قبر بطور صندوقی بجانب قبله بقدر نعش بکنند و مرده را
آنجا کنند و ملا احمد عبد الحق میگفت که چنین نیست بلکه لحد عبارت است از آنکه بجانب قبله چندان بکنند

که سطح زمین بطور سقف بر مرده گردد و مرده را در انجا گذارند هر چند همین معنی از کتب فقهیه واضح است لیکن
یکبار یک از جانب قبله زمین از اندرون شق شده و نقبی شده و نبقیا دلوجهیکه مولانا احمد عبد الحق میگفت مرحوم مقدس
شده بود که مختار و مرضی مولانا قدس سره همین است همان طور قبر کنند بید مدعا آنحضرت را در آن مدفون ساختند و تفصیل
فرزندان این هر چهار بزرگوار در چهار اصل مذکور می آید پس اصل شجره طیبه حضرت مولانای شهید است و چهار
پسر ایشان مثل چهار اغصان و هر غصنی را فرعی است و هر فرعی را برگ و باری لهذا نام این رساله الاغصان
الاربعة للشجرة الطیبة نهاده شد و من الله التوفیق و به الوصول الی التحقیق **اصل اول** در ذکر اولاد
ملا محمد اسعد خلف بزرگ مولانا شهید علیه الرحمه باید دانست که وی را یک پسر بود **ملا غلام مصطفی** در حین
حیات مولانای شهید متولد گشته بود و گویند هفت ساله بود در زمانیکه حضرت مولانا شهادت یافت و بعد از آن
با دیگر بزرگان در لکهنو محله فرنگی محل گشته و همانجا نشو و نما یافت و در خدمت عم خود مولانا نظام الدین قدس سره
تعلیم شده و بعد تحصیل کتب درسیه بطلب معاش کوشیده تا آنکه در دهلی رفت و سند قضای پرگنه ملاوان
من مضافات صوبه اوده حاصل کرده اجرای احکام شرعیه بر وجهیکه می بایست می نمود و خدمت قضا را
بحسن فراست خود زیب و زینت بخشیده اما قاضی معزول را با او عداوت پیدا گشته هرگاه قابوی خود می یافت
سند بنام خود حاصل می کرد و بعد از آن مرد و میگشت چون این حدود کدر امدت مدید گذشت کینه در سینه قاضی معزول بر وجه
اتم قرار گرفت و عزیمت او در اهلاک وی افتاد چنانچه یکبار آن قاضی معزول سند بنام خود حاصل کرده بر خدمت قضا
قائم شد و وی را قدس سره بیدخل ساخت ناچار برای تدارک آن مهم مع پسر کلان خود مسمی به **مولوی محمد علی**
که ذهین و مستعد بود عزم دهلی کرده قاضی سابق چون از این معنی مطلع شد در کمین گاه چند اشخاص را نشانید و بانها برای
قتل آن هر دو بیگناه اشاره ساخت هرگاه هر دو بانجا رسیدند به تیغ ظلم آن ستمگاران شهید شدند و چون از تحقیق حقیقت
امر به ثبوت نپیوست انا لله و انا الیه راجعون بعد از شهادت وی پسر خورد وی **ملا محمد ولی** رحمة الله علیه در آن خدمت
از حضور بادشاه منصوب گشت تا زمانیکه وجوبات قضا جاری بود همان کار منصوب ماند و هرگاه وجوبات از تعدی
حکام مسدود گشتند بخانه نشست و بتدریس علوم مشغول گشت **قاضی ملا غلام مصطفی** را سه
پسر بود یکی **ملا محمد علی** که با وی شهید شده دوم ملا محمد حسن سیوم **ملا محمد ولی** که بعد وی بر خدمت قضا

پرگنه مذکور منصوب گشت و در سنه ۱۹۱ انها اکتساب علم بخدمت جد خود مولانا نظام الدین قدس سره و خال خود ملا شیخ
کمال الدین کرده فاما ملا محمد علی از سبب جهلکه مذکور اتفاق تدریس نشد و عمرش باوی وفا نمود و لهذا ازین عالم
درگذشت و بمحبوب حقیقی پیوست و اما ملا محمد حسن در ذهن و ذکا بر برادران خود سبقت برده و چنین
تحصیل تکمیل نموده که کتب درسیه از بر داشت محتاج رجوع بطرف کتاب نبود قوت حافظه او باین درجه بود که
اگر احیانا کسی از تلامذه او کتابی از کتب درسیه مثل هدایه وغیره می آورده و دران کتاب از غلطی کاتب چند سطر
عبارت نوشته نشدی آن عبارت بیاد خود خواندی و نویسانیدی بعد مقابله بکتاب صحیح همان قسم بر می آمدے
و در باب تحقیق در معقول و منقول نظیر خود نداشت از ثقات شنیده ام که در معلومات خود بدرجه رسیده بود که
در معقولات اگر بو علی با وے مقابله کردی سبقت بردن نبردی و در منقولات اگر فخر الاسلام بزدوی با وے
همسری کردے نتوانستی صاحب تصانیف کثیره است در اصول شرح مسلم الثبوت تالیف ساخته از اتفاقات
تا آخر مبادی احکامی رسیده هرگاه مبادی لغوی شروع گشته بسبب موانع چند در رشته باتمام نرسیده فاما بر قدر
که ترتیب یافته کتابی است بی نظیر مشتمل بر تدقیقات غریبه و تحقیقات عجیبه در معقولات کتب بسیار از و مثل
معارج العلوم در منطق و ثمانیه العلوم در طبعی لکن بر مباحث الاجسام اختتام یافته صورت اتمام فنون دیگر نیافته
و حاشیه بر شرح هدایة الحکمة از ملا صدرای شیرازی و بر شمس بازغه تالیف ملا محمود جونپوری و بر حاشیه سید زاهد
هروی بر شرح مواقف و شرح تهذیب جلالی و رساله قطبیه و شرح سلم العلوم در منطق مدون هر یک ازین کتب
در اشتمال بر تحقیقات نظیر خود ندارد در ابتدای حال بکر بهلی برای طلب معاش رفته با آنکه بعضی دهیات در
معافی او در آمده و استقامت در وطن بمقام فرنگی محل صورت بست بعد از آنکه بزرگانش ازین عالم درگذشته‌اند
بجای شان نشسته تدریس علوم کرده و نام او در اطراف و اکناف بر آورده مشار الیه فضلای عصر گشته با آنکه
بشرارت بعضی از حساد مفسده عظیم در وطن رو داده که دران هلاک خود را مشاهده ساخته و قیام وطن ممکن ندانسته
راهی روهیلکهند شده و بقیه عمر در حمایت حکام آن ملک بسر برده در رامپور وفات یافت و وی قدس سره بیعت
بخدمت محمد اسحق خان که یکی از مریدان و خلفای حضرت سید شاه عبد الرزاق بانسوی قدس سره بوده است داشت
و کثیر النکاح بود زوجه اولی دختر ملا احمد عبد الحق قدس سره برادر عم او بدر زنش بود و از بطن وی بجز اولاد دختر

دیگر نبود و ان دختران هم اکثری از ایشان لاولد فوت شدند مگر یک دختر که او را اولاد دختری هست دیگر هیچ و زوجهٔ دوم
زنی بود غیر کفو از بطنش دو پسر متولد شدند عبد الله و عبد الرزاق عبد الرزاق بحضور والد خود در رامپور لاولد فوت
شد و عبد الله که والدش در تعلیم او کوشیده و کتب درسیه او را تعلیم داده در رامپور مع اولاد کثیر موجود هست و زوجهٔ
سیوم از قصبه صفی پور بود از بطنش یک پسر متولد شد او را غلام دوست محمد نام نهاده و گویند سبب تسمیه این بود
که وی رحمة الله علیه اکثر بر مزار شاه دوست محمد رحمة الله علیه میرفت و دعا برای اولاد پسری میکرد از انجا که بشارت تولد این پسر یافته
ازین جهت بعد ولادتش غلام دوست محمد نام نهاد و آن فرزند اول در خانه برادری خود در صفی پور مانده و در عمر
سنین سه سالگی یا کم ازان در لکهنو وارد فرنگی محل گشته بخانه والدهٔ بزرگ خود پرورش یافته و تحصیل علم کرده بعد
فراغ اکتساب کتب درسیه بحفظ قران مشغول شد و در چند عرصه از حفظ هم فراغت نموده و ولولهٔ ایمان که از
جوش حق پرستی بر سینهٔ او جلوه گر شده و عازم جهاد فی سبیل الله بود لیکن چون امرای اینجا یار را مساعد خود
نیافته استقامت در وطن مناسب ندانسته راهی کعبهٔ معظمه شد هرگاه قریب به بندر سورت رسیده از دست
کدامی قزاق شهید گشت و بمقتضای ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله
اجر دائمی یافت و بجوار رحمت الهی پیوست رحمه الله تعالی و سه پسر گذاشت مولوی غلام یحیی مولوی غلام محمد
و مولوی غلام زکریا و هر یک ازانها تحصیل علم کرده بر جادهٔ اسلاف خود قایم اند و همه صاحب اولاد اند.
مولوی غلام یحیی چهار پسر دارد اکبر آنها حبیب الله در خانهٔ مولوی سعادالله که خسر اوست تحصیل علم می کند و مولوی
غلام محمد سه پسر دارد خدا هر یک را سلامت دارد و مولوی غلام زکریا هم چهار پسر صغیر سن اند هر سه برادران در سرکار
انگریزی ملازم اند مولوی غلام یحیی بعهدهٔ صدر الصدوری بنارس و مولوی غلام محمد بعهدهٔ صدر الصدوری ضلع باندہ و مولوی غلام زکریا بعهدهٔ منصفی بنارس
و ملا محمد حسن بعد مردن والدهٔ عبد الله در رامپور رفته نکاح با دختران افغانان کرده از بطن یکی ازانها دو پسر متولد شدند
محمد اسحق و محمد یوسف آنها هم تحصیل کتب درسیه کردند اکبر آنها محمد اسحق را راقم ملاحظه کرده ذهن مستعد یافته و الحال
شنیده ام که درس میدهد و فهم رسا دارد و شنیده شده که محمد یوسف هم از اکتساب علم و تحصیل کتب درسیه عاری نیست
و الحال در رامپور استقامت دارند **ضمیمه** در بیان اولاد مولوی غلام یحیی و مولوی غلام محمد و مولوی
غلام زکریا مرحومین اما آنکه ذکر مولوی غلام یحیی خلیل الله که بصبیهٔ مولوی امین الحق مرحوم کتخدا شده و بطن پسری

ملا نظام الدین و پسر چهارمی مولوی قطب الدین هر یکی ازینها از تحصیل علوم درسیه فراغ حاصل ساختند اما پسر کلان مولوی
غلام یحیی مولوی حبیب الله یک پسر مسمی به مولوی رعایت الله دارد و اقامت بنارس و مرزاپور دارد و مولوی حبیب الله
مدت دراز در آنجا بوده بجوار رحمت الهی پیوست و مولوی رعایت الله با صبیه مولوی خلیل الله عم خویش کدخدا
شده صبیه ازو دارد مولوی خلیل الله پسر دومی مولوی غلام یحیی دو پسر مسمی به مولوی رحیم الله و مولوی حفیظ الله و دو
صبیه دارد و مولوی رحیم الله اولا با صبیه جناب مرشدنا مولانا و مقتدانا مولوی حافظ محمد عبد الوالی قدس سره کدخدا
گشته و بعد وفاتش با صبیه مولوی غلام مرتضی برادر عم زاده پدر خویش نکاح نمود و ازو یک پسر مسمی بحکیم الله متولد گردید و مولوی
حفیظ الله با صبیه محمد سالن نگاکوری ازدواج نمود و پسر سیومی مولوی غلام یحیی مولوی نظام الدین که در نگاکوری
شادی او شده بود و بمقام ناگپور بملازمی انگریزی جهان فانی را وداع نمود و دو دختر عقب گذاشت و پسر چهارمی
مولوی غلام یحیی مولوی قطب الدین در قصبه گراهی بهلول کتخدا شده در بنارس طرح اقامت افگنده سه پسر ازین
زوجه دارد اکبر شان محمد احمد و متوسط محمد الیاس و نام سیومی معلوم نیست و نکاح دیگر در بنارس زنجیر کف نموده از
بطنش دو پسر دارد موسوم بمحمد حمید و محمد سلیمان و مولوی غلام محمد پسر دومی مولوی غلام دوست محمد
از زوجه اولی سه پسر و یک صبیه داشت اما پسرانش غلام علی و غلام قادر و غلام مجتبی بودند اما غلام علی با صبیه
مولوی غلام یحیی عم خویش کتخدا شده بود و یک پسر مسمی به غلام حسن و یک صبیه گذاشته بعالم بقا شتافت و مولوی غلام قادر
نیز با صبیه دومی مولوی غلام یحیی عم خود کتخدا شده یک پسر مسمی به غلام ستار گذاشته در عالم جوانی بجوار رحمت
یزدانی پیوست و غلام ستار با صبیه غلام علی عم خویش کتخدا گشته یک صبیه دارد و مولوی غلام مجتبی یک پسر مسمی به احسن الله
و یک دختر گذاشته راهی ملک بقا شد و مولوی غلام محمد بعد انتقال زوجه اولی عقد ثانی نموده از بطنش یک دختر متولد
شده در قصبه اسنونا کتخدا گشت و هر دو زوجه شان از قصبه گدهی بهلول بودند و مولوی غلام زکریا سه پسر
گذاشتند مولوی غلام نبی و مولوی غلام رسول و مولوی غلام مرتضی اما مولوی غلام نبی دو پسر
و یک دختر گذاشته فوت شده و اسامی پسران شان عبد الغنی و عبد الغفور بوده در جکوریخانه اقامت دارند
و مولوی غلام رسول با صبیه مولوی غلام محمد عم خویش کتخدا گشته لاولد ازین جهان درگذشت و مولوی
غلام مرتضی با صبیه جناب مرشدنا و مولانا مولوی حافظ محمد عبد الوالی قدس سره کتخدا گشته سه پسر مسمی به غلام محی الدین

ذهیات الدین و غلام جیلانی و یک دختر دارد و غلام محی الدین با صبیه مولوی غلام نقشبندی ازدواج یافته دو دختر دارد انتهی اما
ملا محمد ولی از وقتیکه قضای پرگنه ملاوان ذخیره گذاشته پای قناعت در خانه خود نهاده و تدریس علوم تا آخر
عمر او تا وفات بسر برده صاحب تصانیف مثل شرح سلم و حاشیه بر حواشی زاهدیه بر شرح مواقف و شرح جلالی بر تهذیب
و بر تحقیقات اساتذه حاوی بود عالمی بخدمت او تعلیم شده و تکمیل نموده سه پسر داشت اکبر آنها ملا عزیز الله
صاحب ورع و تقوی بود و ذهن ثاقب و رای صائب داشت اولوله ذوق الهی و شوق شرع نبوی چندان
بالغ بر مستولی گشت که فرصت تدریس نیافته در همان ذوق و شوق باراده تحصیل علم حدیث عزم زیارت بیت الله و مدینه منوره
زادهما الله شرفا و تعظیما مسافرت کرده تا به بندر سورت رسیده و آنجا بخدمت بعضی علمای آن زمان که محدث وقت و زمان
دیار بودند کتب حدیث استفاده میکرد و درین میان بیمار شده و بعارضه سهال ازین عالم انتقال نموده بجوار رحمت الهی پیوست
و عقب نگذاشت و این سانحه در حیات والد او رو نموده و والد شان از ان بسیار محزون و مغموم می ماند و چگونه محزون نمی بود
که مثل این فرزند در چنین زمانه حکم عنقا دارد خدا هر دو را بیامرزد و بجوار رحمت خود جای دهد و اوسط آنها ملا احمد الله
کتب درسیه بخدمت والد خود تحصیل کرده بعد وفات والد اکثر اوقات در مطالعه کتب گذرانیده
تکمیل نموده و بتدریس اشتغال ساخته در عصر خود نامی بر آورده و تصانیف مثل حاشیه بر میر حاشیه سید زاهد
هروی و حاشیه بر شمس بازغه نموده قومی بخدمت او تحصیل کرده و جمعی از فیض شان کامیاب گشته از حسن حیات
والد ماجد خود فتوی بمردم میداد و مرجع خلق درین باب گشته و چند پسر او را متولد شدند و نماندند و دو دختر دارد هر یکی
از انها صاحب اولاد است ابقاهم الله تعالی و پسر اصغر او ملا نور الله ذهین و ذکی تحصیل علم کرده و همیشه اوقات
بمطالعه کتب درسیه میگذرانید و با قضای خود کار میداشت و سه پسر و یک دختر گذاشته ازین عالم درگذشت پسر کلانش
مولوی اسعد الله تحصیل علم بخدمت عم و پدر خود اشتغال نموده و فاتحه الفراغ خوانده فی الحال بمطالعه
کتب و تدریس طلبه مشغول است و سه دختر دارد یکی به مولوی نظام الحق نبیره مولوی نور الحق قدس سره بعقد داده
و دومی بمولوی حبیب الله پسر کلان مولوی غلام یحیی کدخدا گشته و سیومی صغیر سن است و پسر اوسط
ملا نور الله مغفور مولوی نعمت الله تحصیل علم بخدمت عم و پدر خود نموده ذوق تدریس و مطالعه کتب دارد
و در ابنای جنس خود سر بر آورده نامی بهم رسانیده است حق تعالی او را از جمیع مکروهات مصون و مامون داشته

حسنات بنیز امید و بعہدہ ڈپٹی عدالت فیض آباد ہمراہ خسر خود برادرم مولوی حفیظ اللہ ملازم است و دو پسر دارد که ہنوز خورد سال اند و بخواندن مشغول خدا آنہا را بعمر طبعی رساند مولوی رحمت اللہ که در الرش او را خورد سال گذاشته فوت کرد در حفظ و حمایت عم و برادران خود بجوانی رسیده کتب درسیه تحصیل می کند حق تعالی علم نصیب کند

ضمیمه در ذکر اولاد مولوی نعمت اللہ و مولوی رحمت اللہ اما **مولوی نعمت اللہ** با صبیه کلان مولوی حفیظ اللہ کتخدا شده سه پسر داشت کلانش **مولوی مراد اللہ** که با صبیه کوچک عم خود مولوی اسد اللہ عقد ازدواج بسته در عالم جوانی بعد تحصیل علوم و تدریس و شرف حج بیت اللہ شریف و حفظ قرآن مجید [illegible] انا للہ و انا الیہ راجعون داعی اجل را لبیک اجابت گفت و پسر دومی اوشان **مولوی فضل اللہ** که با صبیه عم خود مولوی رحمت اللہ عقد نکاح بسته و کتب درسیه از برادر خویش مولوی نعمت اللہ تحصیل نموده و حفظ قرآن مجید کرده [illegible] بہم آورده در تدریس مشغول است و شرف بیعت از جناب مولینا مولوی محمد عبد الرزاق مد ظله العالی حاصل نموده در این زمان یکتای عصر است و دو صبیه دارد صبیه کبری با مولوی عبد الاحد و صبیه کوچکی با مولوی صمصام الحق کتخدا شده است و پسر سیومی مولوی نعمت اللہ مرحوم موسوم به **احمد اللہ** از حفظ قرآن و تحصیل کتب درسیه فراغت یافته مشغول به تدریس است و با صبیه کوچک مولوی عظیم اللہ مرحوم خال خود عقد بسته و دو پسر یکی موسوم بعظمت اللہ و دومی برکت اللہ و یک صبیه دارد خداوند کریم بعمر طبعی رساند **مولوی رحمت اللہ** پسر سیومی مولوی نور اللہ مرحوم از تحصیل علوم درسیه فارغ گشته با صبیه جناب مولوی محمد احمد قدس سره ازدواج یافته یک صبیه دارند و بالفعل در غازیپور طرح اقامت افگنده مدرسه ترتیب داده تعلیم علم صرف و نحو و منقولات و معقولات بطلبه علم می نمایند و خلقی از فیض شان کامیاب می شوند.

اصل دوم در ذکر اولاد پسر اوسط مولانای شهید ملا احمد سعید علیه الرحمه

و وی را قدس سره دو پسر بودند **ملا احمد عبد الحق** و **ملا عبد العزیز** قدس سرہما لہذا این اصل را بر دو فرع تقسیم نمودم **فرع اول** در ذکر اولاد ملا احمد عبد الحق قدس سره و بذکر خوش معه بترتیب در ذیل مریدان حضرت سید شاه عبد الرزاق بانسوی قدس سره در عمدة الوسائل بر وجه اتم و اکمل گذشت باید دانست که ملا احمد عبد الحق قدس سره را دو زوجه بودند و از بطن هر یک اولاد داشت ذکور را اولاد از زوجه اولی

فصل اول در ذکر اولاد از بطن زوجه اولی و ذکر اولاد از بطن زوجه ثانیه در فصل دیگر کنم تا اشتباه بران راه نیابد
باید دانست که از بطن زوجه اولی وی قدس سره یک پسر ملا محب الله و دو دختر بودند یکی از انها
به پسر برادر عم اعماد ملا محمد حسن کرد خدا شده و دومی به برادر زاده یعنی ملا محمد یعقوب کد خدا گشته و اولی را غیر از
دختران اولاد نماند و ثانیه را چهار پسر و سه دختر متولد شدند دو پسر خورد او فوت گردیدند و دو پسر
و سه دختر گذاشته فوت کرد و تفصیل آن در ذکر اولادش در فرع ثانی که مشتمل بر ذکر فرزندان ملا عبد العزیز
است خواهد آمد انشاء الله تعالی و ملا محب الله اکتساب علم در خدمت جد خود مولانا نظام الدین قدس سره
کرده و بعد فراغ از تحصیل که عین تکمیل بود بسبب بی معاشی او را قیام در وطن نیفتاده و روزگار در سپهگری
اختیار کرده در سواران همراه اکبر یار خان ملازم گشت و هم چندی همراه میر باقر قلعه دار مانده تحصیل ازری نمود
ازین سبب اتفاق تدریس نیفتاده اما از مطالعه کتب غافل نبوده میگویند که در تفسیر بیضاوی و هدایت الفقه
مهارت کمال داشت چنانچه راقم از زبان عم خود ملا محمد مبین و والد خود ملا حبیب الله رحمهم الله که هر دو پسران
وی قدس سره بودند شنیده که در وقت مذاکره تفسیر بیضاوی که مثل ملا محمد حسن و ملا احمد حسین مجتمع شدند
و هر یک حل مطالب غامضه آن بطور خود میکرد و ملا محب الله دران مجمع حل مطلب و تدقیق دلایل و رفع شبهات
بوجهی میکرد که پسند خاطر همه فضلای شد و اگر احیاناً خلاف می افتاد وی از سر تعلیم سخن نمیکرد و انچه می گفت بدلائل
ثابت میکرد و ملا محمد مبین علیه الرحمه وقتیکه درس کتب درسیه از ملا محمد حسن میگرفت بیشتر میفرمود درس هدایه
من ترا خواهم داد آنزمان حال استعداد و ذهن معلوم خواهد شد چه اکثر عم میفرمود که چون هیبت و ترس وی
قدس سره بر من مستولی بود همیشه در خوف میگذشت و به خاطر خلجان میشد که مبادا خود درس هدایه دهند و
من از خوف شان سخن گفتن نتوانم و این معنی باعث رنجیدگی خاطر از طرف من گردد لیکن بسبب عوارض روزگار
و بیماری کم داشت فرصت تعلیم من نیافت ازین جهت تحصیل هدایة الفقه در خدمت ملا محمد حسن قدس سره
اتفاق افتاد و صله رحم شعار و دثار او بود چه جمیع یکه مسمی به کونه امتو در علاقه اتهی بذات خود پیدا کرده بود
دران پسر عم خود را شریک ساخته و بعد وفات والد خویش ملا احمد عبد الحق قدس سره و نیز برادران علاتی
خود حصه از جد مهربان کرده هر چیز سهم کثیر یافت برادران علاتی مسید و بلطف پسران خود حیدران التفات

نمیکرد چنانچه هرگاه بیمار شده بمرض اسهال عارض گشته باران او خصوص ملا احمد ابوالحق قدس سره مشغول گریه

جبری میگردیدند و خدمت او زیاده از پسران مینمودند هرگاه وفات یافت می گفتند که امروز یتیم شدیم

بعد وفات والد وی قدس سره بر سر ما زیاده از پدر مهربان بود شفقت او اشفاق پدری را از دل ما فراموش

ساخته گویند که هنگامه وفات او کم از هنگامه قیامت نبود هر که همه برادری و لعبا از آتش فراق او می سوخت

میکرد و وی را قدس سره سوم دو زوجه بودند ما از بطن زوجه اولی دو پسر بودند یکی ملا محمد مبین و دوم ملا حبیب الله

فاما **ملا محمد مبین** در جودت ذهن و ذکا در ایام طفولیت معروف بود و در ایام تحصیل علم بر دیگر طلبه عصر

سبقت میبرد و اگر کسی در مقابله او سخن گفتن نمی توانست و بعد تکمیل بحضور اساتذه تدریس میکرد و طلبه علم اساتذه را

گذاشته بخدمت او تحصیل میکردند و استفاده میگرفتند چندانکه نام نامی او در حضرت اساتذه بلند گشته در اطراف

و اکناف آوازه علم و فضل او شایع شده از آفاق مردم برای تحصیل علم بر وی مجتمع شدند و فراغ از تحصیل علوم

کرده بوطنها خود شتافتند دایره علم او محیط عالم گشته میگویند که هرگاه که ملا محمد حسن علیه الرحمه که استاد او بود از

وطن بطرف ملک روهیلکهنڈ رفته ملا محمد مبین علیه الرحمه بجناب شاه شاکر الله علیه الرحمه حاضر شده حکایت

رفتن ملا محمد حسن از وطن بیان آورد که شاه موصوف خطاب بوی کرده فرمود میان محمد مبین محمد حسن نامی

بود آن نام بشما نهاده شد بخانه بنشینید مدرس مسند شما شید اعتبار شما در این ملک زیاده از اعتبار ملا حسن

خواهد شد همچنان اتفاق افتاد که حق تعالی در باطن اکثری از امرا این زمان مرتکز ساخته که مثل وی در زمین

فاضلی نیست چنانچه روزی در محفل وزیر الممالک نواب شجاع الدوله مرحوم سید شاه مدن علیه الرحمه

مذکور ملا محمد حسن کرده رتبه عالیه او در علم بیان ساخته امیری قطع کلام کرده مدح ملا محمد مبین آغاز نمود و

مرتبه او را فوق مرتبه ملا محمد حسن قرار داده سید شاه مدن گفته که وی عزیز و تلمیذ ملا محمد حسن است اگر گفت غلط است

او تلمیذ کسی نیست شاه مدن خاموش مانده گویند که آن امیر مرتضی خان بریچ بود و شاه شاکر الله اکثر

از ملا محمد مبین علیه الرحمه میفرمودند که مرتضی خان مرید و نیاز مند شماست فی الواقع زیاده از ارادت بخدمت و

حاضر شده بکمال خشوع و نیاز بمجلس می آمد اکثر علیه الرحمه میفرمود عجایب کارخانه قدرت الهی است که مقام

دم [illegible] نیست صحبت رفاقی او در بیان نمی آید هرگز منجر اگر کسی او را از دست کسی شود حسب ورد او در دل آن

شعر

تحفه می اندازد و چنان فضل خود میفرماید که هر آنکه این عیب بر او مشهود میداند که او از آن کس است چنانچه حال
من نسبت مرتضی خان همین قسم بود چون حق تعالی خواست که من آنچه فواید دنیا و دین شوند در دل وی انداخت که
همه کمال ظاهر و باطن در من مجتمع است چنانچه یکبار کنیزی از خانه برادر خورد وی احمد خان گم شده در ان
زمان احمد خان با من خلوص نداشت بلکه انحراف داشته مردم بوی گفتند که اگر رجوع بمولوی آری یقین که
کنیز تو باز آید در حال وی منکشف گردید اقبال ... آنکس ... آدم پیش من فرستاده پیغام داد چنان
توجه کنید که کنیز من باز آید چه مضطر شده ام و رجوع بدرگاه احدیت آورده ام و گفتم امن المضطرین و یا قابل
دعاء المضطرین ارحم ... چون این عرضه بخشید و قست الحال ... انها ... لکن بعد ازان زمان ...
که هر دو بگو رجوع بخدا باید داشت انشاء الله تعالی کنیز خواهد آمد و روز دیگر من ... گفته بودم و در دل خیال
میکردم که احیانا اگر کنیز دست نداد در قلوب این جهله غیرت وقوع من نخواهد بود و همین خیال سبب تفکر
نهاده مسائل حل مشکل از جناب احدیت بودم که ... از من گفت فردا انشاء الله ... روز بر آمده کنیز خواهد آمد
و در فلان جا است گونه تقویت دلم شد و هرگاه یقین معلوم گشت که بوقت معهود کنیز خواهد رسید بوجه محمد خان
گفته فرستادم که فلان وقت انشاء الله تعالی آن کنیز گم شده بتو خواهد رسید ... آن کس که ... خبر داده بود
همان وقت پیش من آورد و من بخانه احمد خان رسانیدم از آن وقت اعتقاد و نیاز در دل او از طرف من ... گرفت
و احمد خان را هم رسوخی رو نموده بعد ازان زوجه وی که لاولد بود درخواست تعویذ ... از من کرد اعتماد بر خدا
کرده تعویذی نوشته دادم بحمد الله ... از افضال الهی حامله شد و از زن تا آن روز ... پیدا نشده بود ... باعث ازدیاد
نیاز و خلوص و اعتقاد گشته تا آنکه فرزند متولد شد و بقضای الهی او را مرضی رو نمود که بهلاکت خود مشاهده کرده
به زوجه خود احمد خان وصیت کرد که نصف اسباب من بمولوی صاحب بدهند و نصف دیگر در من بعد وفاتش
احمد خان همچنان کرد از آن وقت وسعت و فراغت بسیار رو نمود تا مدت حیات وی ... احمد خان را نیاز در
خدمت وی متزاید بود و بعد وفاتش هم با فرزندان او مثل نیازمندان پیش می آمد غرض ... مولانا ...
صاحب تصنیف بوده در هر محفلی که میرفت تمامی اهل محفل فدای وی میشدند و نیازمند می گشتند و در هر معرکه که بحث
می نمود دشمن سبقت بر وی نمی یافت و بمقابل تقریر او احدی سخن گفتن نمی توانست چنین فاضل خوش تقریر

در بیان مردم کمتر دیده باشند از روزیکه بهوش و حواس درست کردیم در اکثر محفلها که وی تشریف می‌برد همراه می‌بودم
و گفتگوی هر جنس از مردم که میکرد می‌شنیدم احدی را ندیدم که در رتبه کلام او همزبان شده باشد تا بحقیقت
چه رسد و این سخن از آن راه میگویم که او عم ما استاد من بود فی الواقع چنین بود هر کس که وی را دیده باشد تصدیق
این امر خواهد کرد حق تعالی او را محبوب خلق ساخته و قدر و منزلت او در دل هر یک نهاده و بکمال عزت عمر خود بسر
برده و در هر فن کتابی تصنیف و تالیف نموده چنانچه منجمله کتب درسیه بر حواشی ثلثه زاهدیه چند کلمه حاشیه نوشته
و حل مطلب بر وجهی که شاید نموده تا آنکه مردم بعد ملاحظه حواشی او محتاج تحصیل مطلب حواشی مذکوره از دیگری
نمی‌شوند حواشی او گویا استاد طلبه علم شده‌اند و در منطق شرح سلم تالیف داده و در فقه بعضی مسائل فارسیه تصنیف مبالغه
و ترجمه حکایات الصالحین که بهتر از آن متصور نیست تحریر فرموده و بیشتر از مقالات نا سفسطه شرح هدایه الحکمه
از ملا صدرا التعلیقات تحریر فرموده و کتابی در مناقب اهل بیت نبوی علی صاحبهم و علیهم السلام و شرح اسماء الحسنی هم
تالیف نموده و در اصول فقه شرح مسلم عرض بر تلامذه خود بلکه بر سایر طلبه علم منتی نهاده که از عهده شکر آن بیرون
نمی‌توانند شد و رقت قلب و گدازی طبع بحدی داشت که در بیان نمی‌آید اکثر و بطریق عظه و نصیحت زبان
بسخن میکشاد آواز در گلوی او از گریه بسته شدی و اشکها مثل فواره از هر دو چشمانش جوش میزد و بان خوش بیانی
و شیرین لسانی کلام میکرد که هر یک متاثر میگشت عالمی در محفل وعظ وی حاضر میشد و جهانی متاثر گشته هدایت یافته چنانچه
چند کس هدایت اسلام یافتند و بسیاری کسان هدایت توبه از اعمال سیئه یافتند اجر عظیم باین سبب بآن هادی حاصل گشته در
اوایل حال بتدریس علوم نقلیه و عقلیه اشتغال داشت و ملکه قوت ناظره بر مطالب معانی او چنان ارتکاز یافته بود
که در اواخر حال تا مدت بیست سال بلکه زیاده عارضه ضعف بصارت او را عارض شده ببصیرت باطن او در آن ایام
بوده بحفظ درس کتب میداد بلکه در انحالت بعضی از شرح مسلم و رسائل تالیف داده و احادیث بسیار حفظ داشت چنانچه بسلام
وعظ ترجمه هزاران احادیث بر زبان می‌آورد مردم می‌انگاشتند گویا دریاییست در طغیانی آمده و موج می‌زند غرض
بحر بی‌ناپیدا کنار بود زیرا یگانه روزگار و یادگار اعصار بود راقم غیر از شرح جامی تا مسلم همه کتب درسیه بخدمت او استفاده
نموده و حتی قریب سی سال در ایام حیات او تدریس کرده و رفع شبهات بخدمت او نموده زیاده از والد ماجد بر من
شفقت مبذول فرموده عزیز میداشت مصیبت اولی بر باد وفات او بود پس انتقال والد رحمهما الله تعالی و اسکنهما

فی الجنه

فی الجنة الاعلی علیه تعالی هر دو را در اعلی جنت جا دهد و مرحوم علیه الرحمه با صلحای وقت و اتقیای زمانه بسیار ملاقات میسر بوده

چنانچه هرگاه در فیض آباد همراه مرتضی خان بریچ تشریف برده بود دو سه بار بخدمت مولوی حقانی علیه الرحمه که

مذکور او در رساله عمدة الوسائل گذشته حاضر شده و استفادات برده و میسر بود که خدمت مولوی را چندین سال که

بیرون پیش می آمد و ما هم که در خواب آمده است دیگر با میل قوی داخل مشکلات بخوبی حل خواهد شد و این امر تا مدت

حیات وی جاری بود و بخدمت شاه شاکر الله علیه الرحمه هم بسیار حاضر شده و بشارت فرزند از خدمت او و خدمت

شاه قدرت الله صفی پوری یافته و نیاز بخدمت مولوی حقانی رحمه الله بسیار داشت و دو اقدس سره بالاخص او چند بار

از خدمت مولوی مذکور حاضر شده و مصافحه کرده بعد از آن از لیبی عم من عرض کرد که حضرت دستگیری من

قرار داده اند و در حق من دعا کنند جناب مولوی دعا کرد و گفت شما وعده کنید که اگر حق تعالی شما را با مرزه

برای من شفاعت خواهید کرد من وعده میکنم که اگر مارا خواهد آمرزید برای شما آمرزش خواهم خواست عرض کرد

که این مصافحه بیعت است فرمودند همین بیعت است همین کلمه خواست که از شما گفتم از آن وقت خود را داخل

منسوب بطرف مولوی حقانی قدس سره میکرد و ملا فیض الله بر همین انتساب می نمود و از هم چون تصریح پرسیده که خود

بیعت مولوی حقانی کرده اند فرمود مصافحه بروجه مذکور البته کرده ام و نیاز تمام بخدمت شان دارم و امید واثق

از خدا تعالی هست که بسبب این اتصال بشفاعت مولوی خود را با مرزد و یک دو شیء متبرک از مولوی مذکور با خود داشت

و وصیت کرده بود که آخر او در کفن من خواهند نهاد چنانچه فرزندان او حسب وصیت عمل آوردند و یک تاج مولوی مذکور

بطریق تبرک پیش خود داشت و هنوز بخانه وی رحمه الله موجود است در اواخر سن او عارضه نقرس لاحق گشته

دهم از چندی عارضه درد مصدر الاحق شده بعلی ابتدا این درد کشیده و رنج برداشت آخر اشتداد نمود و هر روز

لاحق گشت و چندان شدت میکرد که دیگر کسان از حیات او مایوس می گشتند باری از افضال الهی شفا میشد

آخر بیماری بکمال شدت کرد و تا سه روز و شب بر یک حال قرار گرفت بعد سه روز طاقت بالکل سلب شد و میسر بود که

برای او در تاریخ سوم ... هم دیدم که دست ... چگونه میکنند و ... میکنند تا هفت روز بهمین حالت ماند و هر

... بطور معمول از هر ... گفتگو میکرد و تشفی هر یکی از اهل و عیال میفرمود راقم حروف هرگاه بخدمت

حاضر شدی و حال مزاج پرسیدی میفرمودی میگویم در خود می یابم که گویا روح از قالب جدا است و جسم باختیار من نیست

و اکثر احادیث نبوی بهر زبان می آورد و اقوال و افعال بزرگان نقل می فرمود و رقت میکرد و میگفت باید دید
که الله تعالی با من چه کند عمر خود در غفلت گذرانیدم عرض کردم این چه میفرمایند بیشتر مردم بخدمت هدایت یافته
و درس علم گرفته اند و اجر این خواهند یافت و رسوخ و نیاز بزرگان بکار خواهد آمد جواب فرمودند فقط بر توجه بزرگان
اعتماد دارم و عمل من قابل تکیه و اعتماد نیست خدا داند که کدام امر موافق مرضی اوست شاه بدیع علی که یکے
از مشائخ شهر بود قبل از دو سه روز وفات وے قدس سره برای عیادت آمده احوال پرسی میکرد ایشان فرمودند
بسیار میگریست و فرمودند الحمد که حال کار من چه خواهد شد شاه مذکور گفت مقام اندیشه نیست شما بخلق خدا
راه راست نموده اید و آیات و وعظ و نصیحت گذرانیده اید در عوض آن حق تعالی خاتمه بخیر خواهد کرد جواب دادند
از رحمت الهی خیال دارم لیکن بر اعمال خود میگریم و میترسم هرچند نصیحت کردم اما خود کاری نکردم حال
من چنان است که قایل هندی گفته دوهره پنڈت بھی مشعلچی اور باتیں کریں بنائی ٭ اوروں کو کریں چاندنا
اور آپ اندھیری جائیں ٭ آه گفت و بسیار گریست و شاه مذکور هم بسیار گریه کرده همه حاضران مجلس گریستند بعد از آن
شاه مذکور رخصت شد و او بعد از سه روز یا پس انتقال فرمود بتاریخ بست و دویم ماه ربیع الثانی سنه خمس
از یاران یکی شاعری گفته است ع باد هیچ علوم پنهان گشت ٭ و دیگر اقدس سره دو زوجه بودند زوجه اول
دختر ملا محمد حسن مرحوم و از بطن وے اولاد متولد نشد ناچار نکاح دویم در قصبه سنبهل کرد از بطن او سه پسر کان اکبر
از عالم انتقال فرمود فرزند کلان شان مولوی محمد حبیب الله بتحصیل علم بخدمت پدر بزرگوار خود نموده بتدریس مشغول
گشت و مدتی طریق وعظ از وے قدس سره آموخته بهدایت خلق اشتغال ورزید و بیعت از شاه نجات الله
قدس سره نموده ارشاد گرفت و با این همه خدمات بالد خود در نظر اکثر آن زمان بوساطت بعضی دوستان قدری
تنزلات پیدا کرده تا آنکه حضرت آرامگاه نواب سعادت علیخان مرحوم سه دیه بوجه کفاف او مقرر فرموده بودند
بران اکتفا نموده استقامت بر جاده اسلاف شعار و دثار خود ساخت و پس از وفات حضرت آرامگاه در عهد
خلد مکان تقرب با مختار کار بهم رسانیده و بالتفات او ترقی بر ترقی افزود و بانواع انعامات نقدی در گذشته انعام فیل
با هودج تفریحی افزود حاسدان از انعامی که او داشت خیال فساد نمودند که مزاج مختار کار از طرف وے برگشت و استقامت
در وطن دشوار شد ناچار از وطن مالوف خود پرداخته عزیمت بیت الله مصمم نموده علاوه شمه سبب خیر گردید لنواب ٭ واره بنجا

به کاهور رسیده و در انجا کشتی بلکرایه بدست آورده خود مع یک فرزند مسمی محمد عصفور و چند رفیقان که در این
سفر همراهیش قبول نموده بودند در کشتی سوار شده راه بنگاله گرفته شده در موسم انجبری در کلکته رسیده بر کشتی
که پس مانده بود مع همراهیان سوار شده راه حرمین شریفین زادهما الله شرفا گرفته بخیال انکه در این سال
حج فراغت حاصل نماید چونکه در کشتی الی آخر انجا مقصد نیست در اثنای راه باد جهاز را دیده در مرکب برای
معتقدان دور تر انداخت چنانکه معلم و ناخدا دست و پا زدند لیکن به جائی نبردند بلکه راه گم کردند و معلوم احدی
نشد که کجا میروند بموجب آنکه گر ناخدا جامه بدرد در دریا کشتی انجاکه خواهد برد بعد چندی در مسقط رسیدند
و در انجا بانتظاری موسم و طیاری شکستگی مرکب سه ماه و دو روز قیام نموده بعد درستی مرکب آمدن موسم دوم ماه
ربیع الاول سنه ۱۲۸۰ هجری از مسقط روانه شده بست و دوم ماه مرقوم الصدر در مخا رسیده در انجا صرف دو بی که ناخدا
را پیش آمده بود بست و دو روز مقام شد پس الان روانه شده در یک شب بحدیده رسید پنج روز در انجا توقف
نموده روانه لحیه شده بعد ده روز دیده در عرصه پنج روز در جده رسید از مرکب فرود آمده پنج روز توقف در انجا نموده از راه بری
بمکه معظمه گردید بتاریخ دوم جمادی الاول در مکه معظمه داخل شد یک و نیم ماه در انجا اقامت گزیده بتحصیل صحیحین سید یوسف
بطاح یمنی و شیخ ملا عمر مکی اشتغال داشت چونکه در ایام حج عرصه بود اول بمدینه منوره صلاح وقت البته
در ماه جمادی الاخر راهی مدینه منوره علی ساکنها الف الف الصلوة والتحیه گردیده و در انجا قریب بباب الرحمه حویلی بکرایه
گرفته دو ماه اقامت ورزیده در انجا هم تحصیل کتب حدیث نموده و از علمای انجا سند حدیث گرفته در آخر ماه
شعبان باز در مکه معظمه آمده بانتظار ایام حج همانجا قیام داشت و قرآن شریف را که در اثنای راه حفظ
نموده بود در ماه مبارک رمضان شریف در تراویح خواند و بعد ادای ارکان و مناسک حج بتاریخ بست و هفتم
ماه ذیحجه از مکه معظمه بطرف جده روانه شده و شبانه بجده رسیده دو سه روز در طیاری اسباب سفر گذشته
آخر الامر غره محرم الحرام بر مرکب سوار شده و بعد چهار روز یوم سه شنبه علی الصباح لنگر مرکب برداشته روانه
شد چونکه از جده تا ینبع شش کروه مسافت زیر آب شعاب یعنی سنگها می باشند و مردمان از تغیل الکب
ملاحان خوف و احتیاط می برند بلکه ناخدا و معلم اگرچه انگریز باشد در انجا معطل می ماند و یک کس دیگر که بر آن
شعب واقف می باشد و بدریافت انجا مهارت تامه دارد گرفته میشود و مرکب بحکمش میرود چنانچه در ان مرکب

هم یک زبان بود و زبان معلم و ناخدا اول هر سه باتفاق بر طرف پیشین نشسته راه مشاهده می کردند حتی که
اده و مقام خوف مرکب متجاوز شد و ماره جاده قریب پنج شش کروه مسافت ابعد گشت و صبا در دل خوش
شده گفتگو باهم میکردند که مرکب از جای خوف متجاوز شد چونکه شیب زیر دی دیگر گون بود و یکبارگی تقدیر پرده
غفلت بر چشمهای هر سه نهاده و اینها در همین گفتگو بودند که آثار خستگی از جانب چپ ظاهر گشت و مرکب بر سنگها
رفت بموجب مصرعه چون قضا آید طبیب ابله شود * پس هوش و حواس جمیعاً بجا نماند هرچند که تدبیرها
کردند لیکن ره بجایی نبردند عاقبت تهلکه نجات نیافتند و بعد لمحه مرکب دو پاره شده غرق گشت همه مردان
و زنان که قریب سه صد کس در آن مرکب سوار بودند یکبار در دریا رفتند هرکس که اجلش رسیده بود در اول وهله
جان بجان آفرین سپرد و هر که اجلش نرسیده بود آنها را موج بر قله کوهی که انجا یک تیر پرتاب مسافت
داشت رسانید القصه نصف یا ثلث از اهل مرکب غرق شدند منجمله آن بست اشخاص از همراهیان ایشان که
یکی زان اهلیه مولوی محمد اسحق صاحب مع یک خادمه که درین سفر از مولوی موصوف اجازت یافته همراه شان
بود داعی اجل را لبیک اجابت گفتند و باقی ماندگان را کشتیها از جده آمده همه را سوار کرده در جده رسانید
چون که مرگ انبوه جشنی دارد مثلی است مشهور ایشانها در عجب حالت گرفتار بودند که نه طاقت رفتن و نه یارای
ماندن و کتب نفیس و اسبابیکه درین سفر همراه برده بودند همه بر باد رفت و انچه که برآمد قابل انتفاع نمانده
از قدرت ایزدی مبلغ یک صد و چند روپیه که نزد و دیعتی در جده امانت نهاده بود آنرا یافت و دوان اسباب
ضروری از خوردنی و پوشیدنی درست نموده بر مرکب بنگاله که راهی بطرف بمبئی بود سوار شده در قریب ده روز
در بمبئی رسیده قصد وطن نمود چونکه خسر پورش مسمی شیخ حشمت علی کاکوروی که درین سفر همراهیش بود برادر
کلانش از مدت مدید در حیدرآباد اقامت میداشت اراده ملاقات برادر خود نموده نامبرده را با وجود حیات
شایسته که درین سفر نموده تنها در انجا گذاشتن و خود مراجعت بوطن نمودن بعید از مروت دانسته همراه
شان بتجسس و تفتیش برادرش بطرف حیدرآباد روانه شده دیوان نوابان ملک که متوطن این نواح است
و با مردمان این دیار الفت بسیار میدارد خبر آمد ایشان دریافته و برادرش مطلع شده که این کس فاضل و
فرزند مولوی حسین است در حماد و دران شهر از متعینات شمرده در اعزاز و اکرام آن نامبرده آوردی خود دانسته

مردم برای استقبال او فرستاده داخل شهر گردانیده و بانواع پاسداری ملاقی شده مشاهرهٔ هزار روپیه
برای او مقرر کرده و در ایام خلعت فاخره و انعام پالکی از سرکار نواب دهانیده وقتی باند و در جاگیر داد
وجه مشاهره و دیات بجمع دوازده هزار روپیه سالیانه مقرر کرده داد و تا این مدت در آنجا باستقامت میدارد
معزز و مکرم است و او را چهار پسر از بطن جمیله ولادت یاز الحق اند اکبر آنها ظهور علی عرف محمد غوث تحصیل کتب
از والد خود و دیگران نموده لیل و نهار در تعلیم و تادیب طلبهٔ علم مشغول است و یک صبیه از بطن زوجهٔ اولی دختر
مولوی اکبر که وقت وضع حمل جان بحق تسلیم کرد و یک پسر مسمی ظهور احمد از بطن زوجهٔ ثانیه که دختر
مولوی مرتضی است دارد خدا آن را بعمر طبعی رسانیده عالم گرداند و پسر دوم محمد غضنفر و سوم
خادم احمد که هر دو از تحصیل کتب درسیه از عم خود و دیگران فراغت نموده در درس و تدریس مشغول اند
و بر سر جادهٔ اسلاف خود قائم اند و چهارم محمد علی که بسبب معتوهی عند و است و از بطن زوجه
ثانیه دو دختر و یک پسر مسمی احمد حسین که حفظ قرآن کرده و میخواند خدا علم نصیب او کند و عمر دراز گرداند و
شادی یکدختر با پسر مولوی قدرت علی شده و یک پسر از بطنش متولد گشت و صبیهٔ دیگر هنوز در خانهٔ خدا ست و
مسموع گشته که در حیدرآباد نکاح سیوم بخانهٔ کدام اهل ابرانجا نموده است و از بطنش هم اولاد و پسری دختر
دارد والله اعلم بالصواب و خادم احمد پسر اوسطش یک فرزند مسمی حسین احمد دارد و هنوز اولاد بخانهٔ دیگران
نشده **ضمیمه در ذکر اولاد مولوی محمد حیدر** مرحوم مولوی ظهور علی پسر کلانش
از بطن زوجهٔ اولی یک دختر که با مولوی عبد الحلیم مرحوم کتخدا شده و از بطن زوجهٔ ثانیه سه پسر و دو دختر داشت
پسر اول ظهور احمد که در صغر سنی انتقال یافت و دومی مولوی ظهور حسن و سیومی مولوی
افضل حسن نام دارند و کتب درسیه تحصیل کرده در حیدرآباد دکهن مشغول به درس و تدریس اند و جاگیر چهار
هزار روپیه سالانه از سرکار نواب نظام دکن مقرر است و همانجا سکونت پذیر اند و دختر اولی با مولوی
عبد الوهاب پسر مولانا و مرشدنا مولوی حافظ محمد عبد الرزاق صاحب مد ظله العالی کتخدا شده صاحب اولاد
است و دومی با مولوی محمد قاسم پسر مولوی محمد مهدی کتخدا گشته یک پسر گذاشته در عالم شباب بگلزار
جنان شتافت و مولوی ظهور حسن اولاً با صبیهٔ مولوی غضنفر عم خود نکاح کرده بعد وفات زوجهٔ خود حق

در حیدرآباد بخانه عمّ خود بنکاح ثانی نموده ازین زوجه ثانیه دو پسر موسوم بظهور علی و ظهور احمد
و یک دختر دارد و مولوی افضل حسن اولاً با صبیه کلان مولوی احمد حسین عم خود نکاح نمود چون مردم
خانه اش در عالم جوانی لا ولد بجنت خرامید عقد ثانیه خود در حیدرآباد با دختر مولوی نور الحسنین عم
دیگر خویش بسته دار البطن این زوجه دو پسر یکی احمد حسن و دومی محمد حسن نام دارد
و یک صبیه هم دارد و مولوی ظهور علی که بعد انتقال والد بزرگوار خویش بحیدرآباد حسب الطلب رئیس آنجا
رفته با عزاز و اکرام تمام بسر برده همان جا ازین عالم فانی بملک جاودانی سفر گزیده بدرگاه شاه یوسف صاحب
قریب فتح دروازه مدفون گردید و مولوی محمد غضنفر که عالم و واعظ و مدرس بود بعد از آمدن حیدرآباد
با دختر مولوی کمال الدین مرحوم ازدواج نموده دو صبیه گذاشت صبیه کلان با مولوی علی محمد و صبیه خورد با
مولوی ظهور حسن کتخدا شدند بار دویم که بشهر حیدرآباد بخدمت برادر کلان خود مولوی ظهور علی مرحوم رفته
همانجا بفردوس برین شتافت و بجنب قبر برادر کلان خویش مدفون گردید و مولوی خادم احمد که بعد
برادران خود بفضل و علم در مسجد فرنگی محل بر طریقه آبائی می آید است و اره علما و رفق فرنگی محل بود اولاً با صبیه
جناب مولوی حفیظ الله مرحوم عقد نمود چون زوجه شان یک فرزند مسمی بمعین احمد گذاشته فوت شد پس از آن فرزند
مذکور هم بعارضه [illegible] وبائی در عمر دوازده سالگی فوت شد بعده عقد ثانی خود با دختر مولوی ظهور الحق مرحوم نمود از بطن
زوجه ثانیه یک صبیه گذاشته بجوار رحمت الهی پیوست و دخترش با مولوی عبد الباسط مرحوم ازدواج یافت این هر دو
پسران جناب مولوی محمد حیدر مرحوم بیعت با پدر بزرگوار خویش کرده بودند و مولوی محمد علی با صبیه خورد
جناب مولوی ظهور الحق مرحوم خال خود نکاح کرده دو صبیه گذاشته مردم خانه خویش انتقال نموده و صبیه کلان
شان با مولوی عبد الوهاب پسر مولوی عبد الرحیم مرحوم ازدواج یافت و یک صبیه گذاشته فوت شد و صبیه
دوم مولوی محمد علی با مولوی فخر الدین احمد منسوب گشت و مولوی محمد علی بیعت بخدمت مرشدنا و مولنا مولوی حافظ
محمد عبد الوالی قدس سره داشتند و مولوی احمد حسین بعد حفظ قرآن مجید تحصیل کتب درسیه از برادر خود مولوی
خادم احمد مرحوم می نمود در عالم جوانی سه صبیه گذاشته بملک بقا مسافر گردید با صبیه کلانش با فرزند خورد مولوی
محمد علی مرحوم و صبیه متوسط با برخوردار راقم مولوی محمد حسن ابقاه سلمه الله تعالی و صبیه سیومی دختر کوچکی با مولوی بهاء الدین

نبیره

منسوب شد و صبیه خرد جناب مولوی محمد حمید مرحوم با مولانا و مرشدنا حافظ مولوی محمد عبد الرزاق ظله العالی
کتخدا شدند و جناب مولوی محمد حیدر مرحوم عقدی که در حیدرآباد کرده بودند از آن بطن چهار پسر و دو دختر متولد شدند
پسر کلانش مولوی **نور المرتضی** کتب درسیه از برادر کلان خویش مولوی ظهور علی مرحوم خوانده الله
ازین جهان ناپایدار رهگرای ملک بقا گردید و پسر متوسط جناب شان مولوی **نور الحسنین** با کتب درسیه
فاتحه الفراغ خوانده یک پسر و چهار دختر دارد فرزندش به نور الحمید موسوم است و پسر سوم مولوی **نور الصدیق**
از تحصیل کتب درسیه فراغ حاصل ساخته یک پسر مسمی به نور الرزاق و چهار دختر دارد و در حیدرآباد با عزاز و اکرام بسر
می نمایند و پسر چهارمی **نور المبین** نام داشت در عمر خورد سالگی انتقال نموده و پسر اوسط مولانا
محمد مبین قدس سره مولوی **محمد صفدر** تحصیل علم نزد راقم و برادر کلان خود نموده استعداد داشت عمرش وفا
نکرد در جوانی بعارضه سل از این عالم لاولد انتقال کرد انا لله و انا الیه راجعون و پسر اصغر او قدس سره مولوی
محمد معین با سعادت و فراست است و تحصیل علم نموده به تدریس مشغول و صلاح و تقوی شعار و دثار خود ساخته
شب بیداری و یاد الهی چنانکه بایست می نماید در نظام آباد این دیار نوکری بهم رسانیده وجه کفاف بقدر گذران حاصل ساخت
و بران قناعت نموده بر سجاده پدری به تدریس طلبه علم و نصیحت مردم و وعظ بروز جمعه مشغول می باشد و دو پسر دارد
کلان آنها ملا **محمد امین** تحصیل علم می نماید و دوم هنوز خورد سال است خدا هر دو را سلامت دارد و علم نصیب
کند و صبیه مولانا محمد مبین قدس سره با مولوی محمد جامع پسر مولوی محمد نافع کتخدا شد و دو پسر و یک دختر دارد سلمهم الله تعالی
ضمیمه اولاد جناب مولوی **محمد معین** مرحوم و مغفور دو پسر گذاشته بگلگشت روضه رضوان خرامیده
کلانش ملا **محمد امین** که با صبیه مولوی محمد عیسی مرحوم خال خود کدخدا گشته در عالم شباب بعد تحصیل کتب درسیه داعی
اجل را لبیک اجابت گفت و عقب نگذاشت پسر دوم مولوی **علی محمد** در وقت انتقال پدر
خویش صغیر السن بود کتب درسیه نزد مولوی خادم احمد برادر عمزاد خویش و دیگر بزرگان تحصیل نموده فراغ حاصل ساخته
بسنت سنیه آبای کرام خویش هر روز جمعه در مسجد فرنگی محل مجلس وعظ می آراست تا با [illegible] بگشت و هدایت
می یافت و بیعت با مرشدنا و مولانا حافظ محمد عبد الوالی قدس سره داشت و با صبیه مولوی محمد غضنفر برادر عمزاد خود
نکاح نموده یک پسر گذاشته جهان فانی را وداع کرده به ملک جاودانی شتافت انا لله و انا الیه راجعون پسر کلانش ملا

محمد ابراهیم نام دارد و به تحصیل علم کتب درسیه می پردازد جناب واهب العطایا او را از فضلای نامدار و علمای
کامگار گرداند و بر طریقهٔ آبای خویش بر در جمعه و شنطه می گوید با صبیهٔ مولوی فخر الدین حسن نکاح نمود و یک پسر موسوم
به محمد عظیم متولد شده. و پسر متوسط مولوی علی محمد مرحوم عبد الباقی و پسر خورد عبد الهادی نام دارد
و صغیر السن است جناب حق سبحانه جمله را عالم گرداند انتهی و اما ملا حبیب الصمد والد راقم حروف ذهن و ذکای جید
کمال داشت لیکن بسبب کم توجهی الغوو در ایام طفولیت که طبیعت اکثر مایل به لهو و لعب می باشد شوق خواندن
کمتر داشت و بعد از انکه هوش و حواس درست نموده قریب بلوغ رسیده طبع اصلی خود که از خاندان علم و فضل
بود متوجه باکتساب علوم شده و اکثر کتب درسیه بخدمت برادر کلانش ملا محمد مبین تحصیل نموده و بعضی بخدمت عم خود
ملا ازهار الحق اکتساب ساخته و چون نوبت بمطولات رسید بعضی از آن که متعلق بعلم معانی و بیان بود بخدمت
ملا احمد حسین تحصیل ساخت و معقولات در خدمت ملا محمد حسن خوانده و ابا آخر کار اتمام کتب درسیه بخدمت پدر
بزرگ خود نمود و توجه بطرف تدریس کمتر داشت بجهت اینکه وجه معاش نداشت و کفاف اهل عیال بدشواری
میسر میگشت قصد روزگار سپه گری نمود همراه میر سعد الدین خان رسالدار بملازم وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
مرحوم گشت و بسبب دو داد و دوش که ارباب فوج را لاحق می باشد فرصت خانه نشینی نیافت تا بتدریس
مشغول گشتی بعد از ان که آن روزگار بر هم گشت تلاش روزگار باعث تشویش خاطر گردید و پریشانی بحال او
لاحق گشت تا زمانی جفای زمانه کشیده از مساعدت بخت رنجه خاطری ندآمد آخر او سبحانه تعالی محمد سعید خان قندهاری را
متوجه بحال او ساخت و روزگار مشاهره پنجاه روپیه از سرکار سرفراز الدوله نائب و مختار وزیر الممالک نواب
آصف الدوله مرحوم مقرر گردانیده داشت و تسمیه معاف گردانیده همراه خود باعزاز و اکرام میداشت بلکه در جاگیر
او رسالهٔ او سرکار گورکه پور مقرر گشته بود همراه خود بر موضع متنابنامش مقرر گشت و در این ما بین راقم که
فرزندی که لایق باشد بهم رسد تحصیل علم پریشان خاطر میماند بسبب آنکه کدام بزرگ متوجه حال و تعلیم بود و والد
بیرون از وطن تشریف میداشت و آخوندیکه برای تعلیم مقرر گشته بود بسبب کثرت تلامذه چندان متوجه نمیگشت
و والدهٔ که پرده نشین عصمت بود بجز از حسرت و تاسف سبیلی نمیدید گاهی ملتجی به بزرگی میشد و گاهی التجا به بزرگی
دیگری آورد لیکن کسی شفقت بزرگانه نیکو و اگر کاهشکی بکرد و التفات می نمود بروز دوم اعراض میکرد و از بخت خبیر

بکند

بخانه والد خود ملا محمد یعقوب مرحوم می ماند و مرا بحال کلام ملا عبد الغفور مرحوم بسپرده و در آن ایام
هدایة النحو تحصیل میکردم از عرصه یکماه زیاده نگذشته باشد که والدم تشریف آورد و مرا با والده در خانه جد
فاسدم ملا محمد یعقوب مرحوم یافت رنجیده خاطر گشته همان وقت بخانه طلبیده و استفسار سبب سکونت انجا نمود
والده آنچه واقع بود بیان نمود آخر کار چاره کار بجز استقامت بوطن ندانسته باز متوجه به گورکهپور شده در تعلیم
من مصروف گشت خواندگی می شنید و آنچه فراموش شده بود یاد میداد و از آنجا خود سبق میداد از ثانی
برین حال گذشته و صورت درستی تحصیل من نمود در این اثنا جای در رساله محمد سعید خان مرحوم از گورکهپور موقوف
گشت و همین جا در کمیساریت آمد و بهم آهی جیبیه براهی الدور موضع پاره حافی ابقدر گذران از سرکار مقرر کنانید و والد
بر آن اکتفا نموده و رجوع بدربار امیری نموده و شب و روز بجز تلاوت قرآن شریف و صوم و صلوة و یاد الهی و
مطالعه کتب اخلاق و تصوف و تعلیم فرزندان خود دیگر کاری نداشت و همیشه متوجه باشتغال فکر عقبی عمل می نمود فرزندان
هر یک را از برادران مثل فرزندان خود دانسته تادیب و تالیف مناسب بسر پرداخت و حرمت هر یک را مثل حرمت
خود شناخته در مهمات شریک برادری می بود و هر آفتی که روی می نمود خود را پیش نهاد میکرد و بر خود میگرفت برادران را
از ترددات چنین مکروهات محفوظ میداشت و تالیف دوستان و ترددات خود بجدی می نمود که هر یک در غیبت
و حضور مداحی و ثنا خوانی او میکرد و حضور یکه در خدمت او سعادت خود می انگاشت در رفاقت وی سعادت
دارین میدانست در ایام حیات اوقات باین نهج بسر نمود و بعد وفات عزیزان و دوستان را بداغ حسرت
مبتلا گردانید زیرا که آنچه از ان مطمئن بودند اکنون در تردد و تفکر آن مبتلا گشتند دلیل و نهاد گران مرحوم
بخیر میکردند و کسی را شاکی او ندیده ام و شکوه او از زبان شخصی نشنیده ام و بجز ثنا و صفت او خلق را متوجه با مر دیگر
نیافته ام ع چنان زی که ذکرت بتحسین کنند * خیر الناس من یذکره الناس بخیر و نیز خیر الناس من
ینفع الناس تا مقدور آن مرحوم در نفع رسانی خلایق دریغ نمیکرد و تعلیم با قدمی یا درمی کسی را محروم نمیساخت
هر چه در تاب و توان او بود از ان دوستان را نصیبه میداد و دوستی بخدا و دوستان رضای خالق می انگاشت
در سرخ و نیاز با بزرگان دین بحد کمال میداشت و گاهی نام بزرگی بزشتی بر زبان نمی آورد و حرف طعن و
تشنیع را در محل خود جایز نمیداشت و همیشه فرزندان خود را بنیکی نصیحت می نمود و بر زبان کلمه بدی

می آورد ـ هیچ کونی رنجه نکوئی و میگفت دوستان خدا با دشمنان نیکی کرده اند و دوستان را خوشنود
داشته اند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم با کافران مدارا و مواسات میکردند تا تالیف قلوب ایشان مقدم بر
تنفیر خاطر میداشت و صحابه که جان و مال خود را تصدق دین میکردند در اموال غنیمت کمتر میدادند
بمنافقان و کافران بسیار تا ببرکت آن اموال از نفاق باز آیند و ظلمت کفر گذاشته بطاعت حق مایل گردند
الغرض از یکان روزگار بود ذاتم یک دو دنیا گذاشته بلقای الهی پیوست اسکنه الله تعالی بحبوحة جنانه و جعله
مورد الطاف رضوانه و ویرا قدس سره وجع جگر و صلابت آن پیدا گشت و مدتها باین مرض رنج کشید بعد از ان
عارضه سرفه و بلغم و اسهال تا مدتی لاحق ماند بسبب آن ناتوان گشت و پس آن وقفه ماده فالج بجانب راست
ادا [illegible] دست و پا را ماؤف گردانید بعد یکه مدتی طاقت نشست و برخاست نداشت بعد چندی بافضال الهی
قوت تمام و بهبودی یافت چندانکه از پای خود راه میرفت لیکن جانب راست بقدری ضعیف بود که اگر
بان طرف مایل میگشت بفور می افتاد و تا شش سال بهمین عارضه گرفتار ماند و در هوش و حواس فرقی
نداشت و در آخر سال با این عارضه مرض وجع الصدر لاحق گشت و در رگها و زیرها [illegible] ساخت اول در
اواخر شب رو نمود و مجاری نفس را بند ساخت بنوعیکه قدرت بر تکلم نداشت باری بافضال الهی تخفیف بعد
دو بار دوم [illegible] زوال آفتاب بهمان شدت کرد و بحال خود باز گشت باز رو بتخفیف نهاد پس از ان چهار و پنج
گهری شب گذشته باز شدت کرد و فرصت نداد چندانکه [illegible] احضار محفل میگفت که اکنون
ازین مرض نجات خود نمی بینم شما گواه باشید که من بر کلمه حق لا اله الا الله محمد رسول الله از دنیا میگذرم
و بر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة اعتماد دارم یقین است که وی
صلی الله علیه و آله وسلم شفاعت من کنند و همچو من گنهکار را از رافت خود محروم ندارند و رجای رحمت الهی
کو دل دارم امید واثق است که او سبحانه مرا برحمت خود بخشاید و نظر بر گناهان من نفرماید و دیگر بشیخ عبد القادر
جیلانی [illegible] رسوخ و نیاز دارم و در ملفوظات شریف او دیده ام که میفرمود هر کس با من نیازمندی خواهد داشت
دستگیری او در ان عالم خواهم نمود امید آن دارم که آن پیر دستگیری من هم کنند و بخدمت حضرت [illegible]
خود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم برای شفاعت من بجناب الهی التجا نماید پس از ان گفت اکنون [illegible]

رسید شما گواه باشید که من بر کلمه لا اله الا الله ازین عالم میگذرم و امید شفاعت از حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم دارم این بگفت و جان بحق تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون و آن شب شانزدهم ماه
ذیقعده سنه ۱۲۲۲ هجری بود چنانچه از تاریخی که شاعری گفته در ضمیر و لایح میشود ع شد بعرش برین حبیب الله
پنج پسر و یک دختر گذاشته ازین عالم انتقال فرمود اکبر آنها در سن تمیز حروف است مخفرات در خدمت
والد ماجد تحصیل نموده و از شرح جامی تا مسلم الثبوت بخدمت عم خود ملا محمد مبین قدس سره تحصیل ساخته
بعد فراغ از تحصیل زمانی در تکمیل کوشید اکثر اوقات در مطالعه کتب قدما صرف نموده در تحقیق اقوال
متاخرین دقیقه نگذاشته عمری بتدریس طلبه علم گذرانیده زمانی در تالیف کتب بسر برده و مکروهات بسیار
دیده اما حفظ و حمایت الهی را غالب بر همه چیز یافته از ابتدای جوانی بفقدان فرزند کوفته خاطر شدم
لیکن از آنکه فرزندان بوجود آمده بودند آنها بحیدم الغرض اکنون که عمرم از شصت سال در گذشته دو فرزند و یک دختر
خدا تعالی عنایت فرموده او سبحانه تعالی آنها را در مهد حمایت خود داشته پرورش نماید و بعمر طبعی رساند
و علم و فضل نصیب گرداناد انه علی کل شی قدیر ضمیمه در بیان اولاد جناب والد بزرگوار
مولانا ولی الله مغفور بعد تالیف کتاب هذا یک پسر و یک دختر متولد گشته و ذات با برکات جناب
شان جامع علوم معقول و منقول و حاوی فروع و اصول بود صاحب تصانیف کثیره بود چنانچه شرح سلم العلوم
مسمی بنفایس الملکوت و تفسیر معدن الجواهر بیان شرح و بسط و حاشیه هدایة الفقه بر عبادات و معاملات و حاشیه
بر حاشیه کمالیه شرح عقاید جلالی و حواشی زواهد ثلثه حاشیه صدرا و شرح غایة العلوم و معارج العلوم
و تذکرة المیزان و تکمله شرح سلم مولانا مولوی احمد عبد الحق قدس سره و تکمله شرح سلم ملا حسن مغفور و رساله تشکیک
و کشف الاسرار فی خصائص سید الابرار و مراة المؤمنین و تنبیه الغافلین فی مناقب آل سید المرسلین و
آداب السلاطین و عمدة الوسائل و رساله ها موسوم بانصاف از بعض از تصانیف خودش یادگار در عالم دارد
المختصر جمله عمر عزیز خویش به تصانیف و درس طلبه علم بسر برده از علم او عالمی فیضیاب گردید شاگردانش نامی
گرامی از علمای متبحر شمرده میشوند در اطراف بلاد و امصار دوال و حاکمان او ده معزز و ممتاز مانده بخاصه جلیله فائز گشته
گشت و بعمر هشتاد و هفت سال در ماه صفر بتاریخ دهم کلمه گویان بجوار رحمت ایزد منان طرح اقامت افگند

سنین وفاتش از تاریخیکه حکیم ظهیرالدین جواد مرحوم غوری گفته هویدا میگردد قطعه تاریخ گوهرین
مولوی الٰی الله ÷ آن بفضل وکمال علم اکمل ÷ دعوتی را بجان اجابت کرد ÷ که شنیده است از زبان اهل
تنفر [?] که در وفاتش بود ÷ از عطای خدای عز و جل ÷ می توان گفت سال تاریخش ÷ بی تکلف بری
ز نقص و خلل ÷ کز وفاتش شدند زیر و زبر ÷ ورع و شرع و فضل و حلم و عمل ÷ اما صبیه کلان جناب شان
با مولوی محمد اکرام الله پسر عم خورد خویش ازدواج یافته و شوهرش در عین جوانی بمرض هیضه وبائی
در ماه شوال بتاریخ نوزدهم سنه [?] هجری لاولد بعالم بقا رحلت نمود و صبیه خورد آن مغفور با مولوی مسیح الله
پسر مولوی خلیل الله مرحوم کتخدا گشته و صبیه گذاشته بعمر بیست و چهار سال رخت اقامت بجنت افگند
اما راقم ضمیمه محمد انعام الله پسر کلان آن مغفور با صبیه مفتی محمد یوسف مرحوم شادی نموده یک پسر
موسوم به محمد افهام الله دارد بتحصیل علم درسیه اشتغال دارد خداوند کریم او را مانند جد امجد او عالم با عمل گرداند
و بعمر طبیعی رساند و صاحب اولاد و اقبال نماید بحرمة النبی و آله الامجاد و عقد ثانی با صبیه شیخ سعادت علی گزیده و راقم ضمیمه
تحصیل کتب درسیه بخدمت پدر بزرگوار نموده بعد انتقال ایشان بقیه کتب از مفتی محمد یوسف و مولوی محمد لطف الله خوانده
فارغ التحصیل شد و پسر متوسط شان مولوی محمد افضال الله از تحصیل کتب درسیه طبیه و غیره فراغت نموده
لازم سرکار انگریز است و در قصبه [?] بخانه [?] خود با دختر قاضی فضل علی مرحوم کتخدا شده و پسر خردش مولوی
محمد مصطفی الله بعد تحصیل کتب با دختر مولوی احمد حسین خلف جناب مولوی حیدر مغفور کتخدا گشته بلکنؤ بخانه خسر و برادران [?] اولاد
بوجود نیامده جناب واهب العطایا عز اسمه بکرم عمیم خویش هر دو را صاحب اولاد فرماید و بعمر طبیعی رساند و والد راقم سه عقد نموده
اول با صبیه حکیم عبد الغنی فتحپوری چون ازین زوجه اولاد زنده نماند عقد ثانی در قصبه سهالی با صبیه شیخ منهاج الدین
مرحوم نمود از بطن ایشان راقم ضمیمه و همشیره کلانم متولد شده بود و بعد انتقال زوجه ثانیه در قصبه امیٹهی عقد سیوم با صبیه
شیخ عبد الله نمود از بطن زوجه ثالثه دو فرزند مولوی افضال الله و مولوی مصطفی الله و یک دختر بوجود آمد [?]
با صبیه الله مغفور مولوی علیم الله مرحوم که فاضل مستعد بود و تدریس طلبه علم مینمود بعارضه دق و سل لاولد
ازین عالم درگذشته داغ حسرت بر جگر ما و برادران و دوستان نهاد و فرزند ثالث مولوی نعیم الله تحصیل کتب درسیه نموده
از اقبال وقت و اوقات میگذراند و یک پسر سه ساله دارد حق تعالی او را با فرزندان از مکروهات زمانه محفوظ داشته بسلامت نگاه دارد

ضمیمه در ذکر اولاد عم بزرگوار مولوی نعیم الله مغفور پسر جناب ایشان فرزندش را علم نصیب کند و باقبال سازد

مولوی احسان الله کتب درسیه بخدمت عم بزرگوار خویش یعنی والدم علیه الرحمه تحصیل نموده اما درس
زاده شوق مطالعه کتب سیر و حدیث دارد کتاب احسن القصص در احوال اجداد جناب سید المرسلین و کتاب فضائل الخلفا
از تالیف اوست و با صبیه کوچک مولوی محمد حفیظ الله مغفور عم خویش ازدواج یافته سه پسر دارد کلانش موسوم
عتیق الله متوسط مجیب الله و سیومی محب الله هر سه تحصیل علوم می نمایند جناب آفریدگار عالم علم
نصیب آنها کناد و بعمر طبعی رساناد و صاحب اقبال و عیال و اولاد گرداناد فرزند مجیب الله با صبیه کوچک مولانا
و مرشدنا مولوی حافظ محمد عبد الرزاق مد ظله العالی کرده پدر صبیه کلان عم بزرگوار با مولوی محمد خلیل الله پسر عم
خویش ازدواج یافت و دختر ثانیه با مولوی احمد حسین پسر مولوی محمد حمید مغفور و سیومی با مولوی محمد یعقوب
پسر مولوی عیسی مرحوم ازدواج یافتند و عم بزرگوار اول شادی با صبیه کلان ملا محمد مبین عم خویش نموده بود
چون زوجه اولی لاولد انتقال کرد نکاح ثانیه در قصبه ملول کردند از بطنش یک دختر بوجود آمد و زوجه
ثانیه چون انتقال نمود نکاح ثالث با صبیه مولوی اکبر علی مرحوم فتحپوری ساخت از بطن ایشان یک پسر دو
دختر متولد شدند که ذکر آنها کرده شد و بعد انتقال زوجه سیوم تا حیات خود عم بزرگوار نکاح نکرده تا آنکه
بتاریخ شانزدهم ماه شوال شب شنبه سنه هجری بعارضه ابن العرس داعی اجل را لبیک اجابت گفتند قطعه تاریخ
انتقال عم مرحوم از نتائج افکار استادی فضیلت اکتساب شریعت دستگاه مولوی محمد لطف الله مد ظله درج ضمیمه میکنم

قطعه
چو مولانا نعیم الله صاحب ٭ که در عالم نظیرش ندیدم ٭ بسی از نکته معقول و منقول ٭ بتحقیقش بکنه آن رسیدم ٭
خصوصا در حساب و در فرائض ٭ چها گلها که از فیضش نچیدم ٭ چو ناگه در دو و شش ماه شوال ٭ خبر از انتقال او شنیدم ٭
دریغا حسرتا دردا ازین غم ٭ قبای زندگی بر خود دریدم ٭ پی تحریر سال انتقالش ٭ تا آمد حسرت کشیدم ٭
سروشم گفت اینک لطف خوش باش ٭ بقصر جنت الماواش دیدم ٭

۱۲۸۴

و پسر چهارم ملا نعیم الله مغفور مولوی حفیظ الله ذهین و ذکی بوده باستعداد تمام تحصیل کتب درسیه نموده
و تحصیل علم استقلال ورزیده و اکنون خدمت داروغگی عدالت فیض آباد و آوده بجا آورده از سرکار ملکه
جاه خلد الله ملکها مقرر است و در آنجا از مدتی قیام میدارد و انتظام این کار بخوبی میدهد و هم تدریس

طالب علم میباشد حق تعالی او را با عزت و اقبال سلامت دارد و سه پسر کلی خلیل الله و دومی عظیم الله

وسیومی حمید الله که خورد سال است و چهار دختر تا این زمان دارد هر دو فرزندان بزرگش صاحب

اولاد اند خلیل الله یک پسر دارد مسمی بعبد الله و عظیم الله یک پسر دارد مسمی بفصیح الله و دو دختر او نیز

صاحب اولاد اند که مذکور آنها سابق رفت حق تعالی این همه را بسلامت دارد و با عزت نگاه دارد

و بجمیع الطاف نیز ورزیده نما بگردد ضمیمه در بیان اولاد عم بزرگوار مولوی حفیظ الله

مرحوم + مولوی خلیل الله پسر کلان متقاعد دو پسر داشته کلانش مولوی عبد

که با صبیه مولوی عظیم الله خویش منسوب شده دو پسر از وی بوجود آمده در خورد سالگی بعالم آخرت شتافتند

خداوند کریم او را اولاد عطا فرماید و حالیا مولوی عبد الله در مونگیر بمدرسه گورنمنٹی مدرس اول

مقرر است و طالب علمان از وی تحصیل کتب درسیه می نمایند پسر ثانی موسوم به مسیح الله که بعد تصنیف

رساله متولد گشته و با بشیر آن ضمیمه کتخدا شده و از ان دو صبیه متولد شده صبیه کلانش با شیخ عزیز حسین

کاکوروی و صبیه خوردش با حکیم محب علی کاکوروی کتخدا شدند بعد انتقال زوجه اولی محمد مسیح الله

در قصبه مسولی نکاح ثانی کرده از بطن زوجه ثانیه دو پسر مسمیان حبیب الله و نجیب الله متولد شده اند

ضمیمه در ذکر اولاد مولوی محمد عظیم الله مرحوم بعد تحریر رساله چهار دختر بوجود آمده اند کبیر

آنها با مولوی عبید الله پسر عم کلان خویش و ثانی با مولوی بشارت الله پسر مولوی کرامت الله و ثالث

با مولوی عماد الحق پسر مولوی نظام الحق و رابع با مولوی حامد پسر مولوی نعمت الله کتخدا شدند و مولوی فصیح الله

پسر شان با صبیه خورد مفتی محمد یوسف مغفور منسوب گشته تا وقت تحریر ضمیمه یک صبیه دارد و هنوز

ناکتخدا است انتهی ضمیمه در ذکر اولاد مولوی محمد حمید الله مولوی محمد حمید الله

تحصیل کتب درسیه نموده ذی استعداد گردیده با صبیه شیخ علی بخش کتخدا گشته دو پسر دارد کلانش موسوم

بوحید الله و دومی موسوم به نصیر الله هر دو الحمد لله بسن رشد رسیده اند انتهی پسر خورد ملا نجیب الله مغفور

مولوی سلام الله نام داشت ذهین و فهیم بود کتب درسیه تحصیل نموده و اشتغال تدریس مختصرات

هم کرده در عالم جوانی بعارضه درد گرده مبتلا شد و عارضه مستوفی لاعلاج شده آخرش بهمان عارضه

عه بتاریخ بستم ربیع الثانی سنه ۱۳[illegible] هجری [illegible] عه بتاریخ ۲۳ شعبان سنه [illegible] [illegible] انتقال شد عه بتاریخ ۱۱ ربیع الاول سنه ۱۳[illegible] هجری در قصبه [illegible] متعلقه غازیپور رحلت کرده

دنبل کلان پیدا شد جراحی آن را چاک کرد ریم و خون بسیار برآمده و ثمرهٔ آن بجز از هلاکت دیگر نشد
و بهمین عارضه ازین عالم درگذشت و داغ حسرت بر جگر برادران گذاشت او با صبیهٔ کلان شیخ امانت علی
کتخدا شده بود و یک پسر و دو دختر گذاشته انتقال نمود نام پسر اکرام الله و یک دختر با عظیم الله
پسر عم خود کتخدا شده و دختر دویم بعارضهٔ هیضهٔ وبائی در عمر دوسالگی ازین عالم فانی بملک بقا و دار السلام
خرامید حق تعالی این پسر را که یادگار پدر خود است بسلامت نگاه دارد و اکرام الله را توفیق خواندن
عطا فرماید با اقبال و حشمت بعمر طبعی رساناد انه المجیب بالاجابة جدیر و از بطن زوجهٔ دویم
ملا محب الله علیه الرحمه یک پسر مسمی به مولوی محمد اسحق متولد شده و یک دختر و این هر دو صغیر سال
بودند که والدین ازین عالم درگذشتند اول پدر رحلت ایشان بعد مادر فوت گردید برادر کلان ایشان
ملا محمد مبین متکفل پرورش گشت دختر ایشان را با ولد برادر کلان یعنی ملا محمد مبین که برادر عم زاد خود مسمی
به نور الحق قدس سره کتخدا کرد و بفضل الهی او لاولد است فکر آنها در ذکر مولانا انوار الحق قدس سره خواهد آمد
و مولوی محمد اسحق تحصیل کتب درسیه بخدمت برادر کلان خود کرده و فاضل مستعد گشته تدریس علوم
هم میکرد و همیشه با اقبال و ملازم عدالت ماند و در اواخر حال بعارضهٔ ضعف بصر مبتلا گشت و پسر خود را که محمد عیسی نام داشت و شوهر
راقم بود بر عهدهٔ خود در عمل عدالت مولوی منصب گردانیده و خود به خانه نشست قبل از آن زوال بینائی کلی شد
و بدون استعانت بشر تا امکان هم در رفتن نمی‌توانست و یک پسر داشت مسمی به مولوی محمد یوسف
در کنف حمایت او پرورش یافت و تحصیل علم کرده و بر معمول خاندان تحصیل کتب طب فرموده و معالجه مردم
هم آغاز کرد بعد از چندی مولوی محمد یوسف با یکی از امیرزادگان عازم سفر مرشدآباد شد چون جزو
بشهر مونگیر رسیدند هوای وبای در آن شهر وزید بسیاری از شهریان هلاک شدند این بزرگ
ایشان هم رسیده خود را خواستند که بسواری کشتی بطرفی برند آخر بسوار کشتی شدند و قضای الهی کار خود کرد
و همان هوا ایشان را هلاک ساخت جابان بمرگی نصیب ایشان شد و چون این خبر جانگزا بپدر ایشان که در ایام زیادت
حیات بود رسید والد ایشان از جان وقت تارک کار و بار خانه شد و عزم زیارت خانهٔ کعبه در دل خود
قرار داد آخر چون عزم مولوی محمد حمید برادر عم زاد راقم حروف بر سفر حج قرار یافت اجازت از پسر خود گرفته

همراه او شده بود کشیدن مصائب او تا به بیت الله رسید و بعد از فراغت حج بمعیت مولوی محمد حمید کوه
بسواری جهاز معاودت نمود جهاز را طوفان در گرفت تا بکوهی متصادم گشته پاره پاره شد و کسانیکه
بران بودند غرق دریا شدند و آن مرحومه هم دران هنگام غرق گشت و حالش معلوم نشد خدا غریق
بحر رحمت سازد مگر حق تعالی مولوی محمد حمید را از غرق نجات داده و پسرش محمد غضنفر که همراه بود پیش
از طوفان از قضا و قدر از کشتی فرود آمده بود او هم محفوظ ماند و باید تا شهر بمبئی رسید و از انجا بعیشش
بطرف حیدرآباد روانه شد الغرض والده مولوی محمد یوسف از فرط محبت پسر خود جان داد تا زمانیکه
زنده بود پرورش اولاد نمود ما در آنها همشیره خورد راقم بود فرزندان خود را صغیر گذاشته فوت کرده بود از انها
یک پسر و دو دختر بود و ده لکه تحمد الفی هر کدام بنا رسیده واده میان که خبر وفات پسر شنید بعد چندی متوجه بعقبی
شد و مولوی محمد اسحق در زمانی اوقات گذرانید و بعد چندی بیمار شد از مینا لم درگذشت پسر خود که مولوی
محمد عیسی نام داشت عقب گذاشت و دو خواهرش را نیز گذاشته فوت کرد مولوی محمد عیسی
سعادتمند بود تحصیل کتب درسیه نموده از تحصیل کتب طبیه با کمل فر و همیشه در انفعت طالع کتب
و تعلیم مردم و مواسات با عزیزان و دوستان اوقات میگذرانید هر کس که با او ملاقی می شد راضی و شاکر
اخلاق او می بود لیکن جوانی ابی که اولاد شهر لکهنو به و بیماری اوعین جوانی ها کار ساخت غفر الله ذنوبه
یک پسر خود محمد یعقوب و یک دختر خورد ساله را عقب گذاشت حق تعالی آن هر دو را بعمر طبعی رساند
و محمد یعقوب را علم نصیب کند و با اقبال سلامت نگاه دارد و هر دو دختران مولوی محمد یوسف یکی با مولوی
محمد معین پسر عم ملا محمد مبین کتخدا شده و دیگری بمولوی برهان الحق خلف مولانا نور الحق منسوب شده هر دو
سلامت اند و فرزندان میدارند خدا تعالی همه را در حفظ حمایت خود دارد بمنه بالنبی الامجد الامی الاستغاثه
در ذکر مولوی محمد عیسی مرحوم اولا نکاح شان با صبیه مولوی مرتضی ملا ادو برادرزاده مولوی سید محمد
گردید اولادش از بطن اوست و بعد انتقال زوجه اولی نکاح ثانی با صبیه مولوی حفیظ الله نمود زوجه
ثانیه لا ولد فوت شد انتهی **فصل دویم** مشتمل بر ذکر اولاد مولانا عبد الحق قدس سره از بطن
زوجه دوم و آنها دو پسر بودند اکبر ملا احمد **انوار الحق** و اصغر ملا انوار الحق ذکر این هر دو بزرگوار در تاب

مناسب دانسته **باب اول** در ذکر ملا احمد انوار الحق که این رساله در حقیقت برای ذکر حالات
وی قدس سره ترتیب داده شده و این باب مشتمل است بر مقدمه و دو مقصد و خاتمه اما مقدمه
مشتمل است بر ذکر ولادت شریفش باید دانست که چون والده شریفش باردار شد سه روز تمام بوالد او
مولانا احمد عبد الحق قدس سره حاصل شد زیرا که او از عالم غیب خبر داده بودند که این فرزند خواهد زیست
و بمرتبه علیا اصحاب باطن خواهد رسید چنانچه مروی است که در ایام چهار سالگی یکبار بیمار شده بیماری شدت کرد
و بطول کشید تا همه مردمان خانه از حیاتش نا امید گشته بودند در آن ایام جده اش والده مولانا احمد عبد الحق
قدس سره بقید حیات بودند ازین معنی خبر یافته بمولانای مذکور که در آن وقت با مولای خود خلوت و حال خوش
داشت خبر کرده و گفته فرستاد که این وقت حال انوار الحق تنگ است خبرش باید گرفت بعد فراغ از وظایف
مولانا از بالا خانه بام نزد او آمدند و بملاحظه حال او دیر متفکر بوده مراقب باحق شدند بعد ساعتی سر
از والده خود گفتند مقام تشویش نیست این فرزند صحت خواهد یافت و بعمر طویل خواهد رسید و از مقربان
بارگاه الهی خواهد شد بخلوت با مولای خود بیشتر خواهد پرداخت و انقطاع از خلق نموده با خالق
خواهد پیوست و عالمی از برکات فیوضات او مستفید خواهد گشت که در اخیر از عالم غیب خبر داده اند و
از آن وقت تسکین در شدت بیماری شد و روز بروز افاقه یافت تا آنکه صحت کلی حاصل گشت و چون
شعور و ادراک زیاده میگشت در عالم طفولیت بخدمت والد خود حاضر گشت و از برکات انفاس طیبه او استفاده
می برد و همین حال تا عمر نوزده سالگی حاصل بود و در این عمر از خواندن کتب درسیه فراغ نمود و به عمر
هفت ده سالگی بخدمت والد خود بیش از نه گشته و دو سال دیگر در خلا و ملا حاضر خدمت والد ماجد بود
که بعد ترک طلب علوم گشت که بسبب آن بجز از یاد حق کاری نداشت و در همین سال نوزدهم از عمرش
والدش ازین جهان فانی بملک جاودانی خرامید و داغ یتیمی بر سر او نهاد و از آن باز برادر کلانش
در تربیت و پرورش او زیاده از والد مصروف گشت و از فرزندان خود دوست تر داشت و حالات ریاضت
و عبادات او دیده مسرور و خوشنود میگشت و به نعمت الهی که بر بشره او می تافت از محبت او را انوار حق
میگفت و همین لقب یاد میکرد و تائید الهی هر دم مساعد او بود چندان که عمرش به هفده رسید الهی مرسل

او مکشوف شود نور توحید بر قلب صافی او جلوه گر باشد و مناسبت تام با روح والد خود داشت که همیشه در
عالم رؤیا با وی ملاقی می شد و استفاده می برد و اکثر از راقم حروف و دیگر خادمان فرموده که وقتیکه بعد وفات
در روح والد خود می یابم در ارواح دیگر نیافته ام همیشه متوجه بتعلیم من می باشد و بر ورد و اشغال اهل الله
مطلع میسازد و تائیدم تا یک لحظه و آن غفلت ندارد چنانکه در ایام حیات ظاهر متوجه تربیت من
بود همچنان اکنون بعد ممات توجه بحال من میدارد و مرا آنچه حاصل شده و می شود به برکت انفاس طیبه
اوست پیر طریقت و مرشد حقیقت برای من حق تعالی او را مقرر ساخته و کارخانه تربیتم بدو سپرده در اوایل
حال در ارشاد خلق احتیاطی می نمودم و منتظر اجازت بودم وقتیکه بعمر بیست و پنج سالگی رسیدم اکثر تجلیات ذاتیه
الهی بر قلب من ظهور می کرد و بسیاری اسرار الهی مکشوف میگشت اینان گاهی می ترسیدم و گاهی به حیرت و تحیر
و تحفظ که بدولت او تعالی رفع شود بجا نمی گذشت تا آنکه یکی را از بزرگان طریق دیدم و به صحبت
او اکثر مشرف گشته کشف شبهات میکردم و در رفع خطرات می ساختم و در این ضمن بنده به دولت زیارت حضرت
پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتم و عرض حال نمودم و در رفع خطرات خواستم فرمودند خطرات
شیطانی را در طریقه رحمانی راه مده و دست مبارک بر سینه من نهادند ایمان وقت شک و شبهه و دل من تنها
نمانده و حقیقت طریقه اهل الله واضح گشته بخدمت شاه شاکر الله که یکی از مریدان خاص سید میر اسمعیل
بلگرامی و تلامذه باختصاص حضرت مولانا نظام الدین بودند و زیاده از والد توجه بحال من داشتند
رفته بیان رؤیا نمودم گفتند الحمد لله دل قوی دار که تائید روح مطهر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
ترا حاصل گشت اکنون متوجه بارشاد خلق شو و از امر و نهی باینان اطلاع ده تاهم جرأت بر این امر
نمیکردم و در دل خود میگفتم که من بنده ضعیف و بیچاره بار اعمال خود برداشتن نمیتوانم تا به برداشتن
اعمال دیگران چه رسد تا آنکه بلطف روحانی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تائیدم نمایند و اجازت صریح حاصل
گردد تا آنکه روزی بروحانیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتم فرمودند که ای فلانی ترا اجازت
خلق را براه راست باید آورد و رجوع بخالق باید کرد خاموش ماندم و باین جرأت بتعلیم احمدی و دستگیری
کسی نمیکردم هر کس که نزد من باین اراده می آمد باو میگفتم که کثرت در شوق ظریف و در خود گم اگر بروحانیت

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترا اجازت حاصل شود نزد من بیا تا متوجه تعلیم تو شوم هر کس که اجازت
می یافت مرا هم بر وی همانست اجازت تعلیم او می شد متوجه تعلیم او میگشتم والا جواب صاف میدادم و بدین طریقه
تا مدتی سلوک بود آخر اجازت عامه حاصل گشت و تقیید از میان برخواست و این حال در اواخر عمر
حاصل گشته بود درین وقت کثرت مریدان او از حد درگذشت و نیازمندان درگاه او از راقم حروف
میگفتند که ببرکات انفاس طیبه او کیفیتی در قلوب خود ها می یابیم که در بیان نمی گنجد بادشاهی هفت اقلیم
بمقابله آن منزلتی ندارد و بنده درگاه که از نیازمندان خاص است همیشه ببرکت انفاس طیبه او استفادات
برده و از مضایق حوائج بیرون آمده و هر مهمی که پیش می آمد برجوع بآنحضرت می آوردم خیال تسلی و تسکین
بزرگانه میفرمودند که خاطر جمع میگشت و مراد دل هم پیش از زبان طفولیت همیشه حاضر خدمت می گشتم و نور
بر بشره شریف مشاهده میکردم و گاهی غافل از یاد الهی نمی یافتم و عقد انامل جاری بود و همیشه این مصرعه
بر زبان مبارک می آوردند ع خود میکند و بهانه بر عالم نهاده و هر نیک و بد که درین عالم ظهور میرسد بتوارد اقدار
اوست بفضل الله بالیقین و بحکم ما ید بر تدبیرات خلق بی مساعدت تقدیرات الهی بکار نمی آید العبد یدبر
والله یقدر اذا حلت التقادیر ذلت التدابیر گاهی به مساعی خود اعتماد نباید کرد و از مخلوقات امید
برآمد کار نباید داشت کشف حاجات و وصول مقاصد و مرادات محض بفضل الهی و رحمت ایزدی میسر
میگردد هم میفرمودند که چون والدم ازین عالم انتقال فرمودند و برادر کلانم متوجه به تربیت من گشتند
تقید بسیار برای تصفیه و مشغله علوم ظاهری میکردند بموجب آن هر چند اشتغال بکتب درسیه
می نمودم اما دلم بآن چسپیده نمی شد و دلبستگی بریاضات سی داشتم تاهم از کتب درسیه معموله
این دیار فراغ حاصل کرده بودم بعضی از آن بخدمت مولانا عبد العلی مرحوم و بعضی
از آن بخدمت مولانا احمد حسین قدس سره و بعضی از آن بخدمت ملا حسن قدس سره و تتمیم مطولات در
شاهجهانپور بخدمت مولانا عبد العلی قدس سره نمودم و مراجعت بوطن ساخته بر سجاده پدر بزرگوار
نشستم و در ضمن تحصیل ظاهر تکمیل باطن می نمودم بلکه تکمیل باطن را مقدم میداشتم همین جهت توجه خاطر
بطرف کتب معقولات که درین دیار رواج تمامی یافته و کتب منقولات که بیرون از وحی والهامات اند البته

منظور نظرم بود که صاحب وای و دنیا آن حق است و ثمرۂ علوم نظریه بجز مناظره و مناقشه که در شقے
هیچ مفید نیست هر چند در دنیا باعث غلبه بر خصم شود و ترک چنین علوم انسب است چنانکه مولانا روم
قدس سره منیر باید شعر علم معقولات علم اشقیاست * علم نامعقول علم انبیاست * یعنی هر چه که
ورای ادراک عقول ناقصان است علم پیغمبران است آنچه در عقول ایشان در آید علم اشقیاست
که هیچ فائده ندارد و هم حضرت مولوی معنوی قدس سره فرموده ع هر چه گیرد علتی علت شود * کفر گیرد
کاملی ملت شود * مباحثات ظاهریه باعث انکار علوم انبیا میگردند و از درگاه الهی محروم میدارند آورده اند
که روزے ابو علی بن سینا با شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره ملاقی شد باهم در باب توحید الهی سخنها رفت هر گاه
بو علی از خدمت شیخ جدا شد حال شیخ ابو سعید قدس سره از وی پرسیدند گفت آنچه مرا بتقریر و بیان و کد و جهد
حاصل است وی را بکشف و مشاهده است و این لیس البیان من المشاهده علمای ظاهر را بلکه قوت نظریه در قلب
شان راسخ است اکثر ظنون و اوهام بر قلوب شان مستولی میگردد مگر که انکار از این طائفه شعار و دثار خود
می سازند و بسی ایذا این طائفه بر میخیزند ولکن در آخر کار رجوع بایشان می آرند و استمداد از
ارواح و انفاس طیبه این جماعه می نمایند چنانچه این فقیر راقم الحروف هم در اوایل حال باین مرض مبتلا بود
بارے بزودی ببرکت انفاس و صحبت حضرت مولانا قدس سره زایل گشت و رسوخ تمام در اعتقاد لا کلام
بهم رسید گویا الہ این طائفه دوست و ادهر کلمه که در نظر اهل ظاهر از این طائفه دور می نماید بنظر تامل در خاطر
این خاکسار آن را تجلی و تاویل صحیح میگذرد که تسکین دل ناظر می باشد گو سکت مناظر نمیگردد که او را
مناظره او برین داشته و از نظر حق را پوشانیده برای دفع چنین شبهات مرشد کامل ضرورست
تا زنگ دل را صاف کند و زنگ انوار ایمان نهد شاعرے هندی گفته ع مرشد ایسا چاہیے جو صیقلی گر ہو
ہم جسم کے مورچے جس مین ڈالے کھوی * افسوس که در این زمان نه طالب صادق میسر و نه مرشد کامل
ہما انکه خود را بپایه ارشاد قرار میدهند بجز از لباس ظاهرے و کلام تقلیدی خطی ندارند و بر جبه و دستار
خود می نازند و با هر اهل الصفا رسیده سخنان بیهوده بر زبان می آرند و گاهے خود را متحد با خدا میدانند
و گاهے خالق را بکلی از میان برداشته میگویند که همه اوست و نمیدانند که معنی این جیست این خانه اتحاد

و نه حلول بل نوریست که پرتو آن همه موجودات اند خدا خدا است و بنده بنده شیخ محی الدین عربی قدس سره
که رئیس این طائفه است در فتوحات میگوید که العبد عبد و الله الله در مرتبه الوهیت بنده را گذری نیست
و در مرتبه عبدیت جلوهٔ نور مطلق نمایان است لا اله الا هو و اوقات وی قدس سره از عبادات الهی
بود در زندگانی بی بندگی بسر نمیکرد و اکثر در ذکر و شغل می ماند و اسم یا عزیز ورد دایم داشت و بمریدان
خاص میفرمود که دوام این اسم موجب عزت دارین است چنانچه باین خاکسار هم تعلیم فرموده بودند و تجویز که
ارشاد کرده از روز ارشاد تا این زمان میخوانم و تا مقدور نمیگذارم و هم میفرمود تاثیر که در کلمه لا اله الا الله
یافتم در امری دیگر یافته نشده و شب بیداری میکرد و بعد نیم شب برخواسته از حوائج ضروریه فراغت نموده
با طهارت مشغول بذکر الهی می شد گاهی چندان ولوله ذوق الهی غلبه میکرد که بی اختیار برخواست و در صحن
سقف خانه از یک طرف بطرف دیگر میرفت و الله الله میگفت و گاهی در آنحال از خانه بیرون شده
بطرف مزار والد خود راهی می شد و گاهی ساکت و صامت می ماند الغرض در ذکر و فکر حالات مختلفه
داشت و بعد فراغ از نماز تهجد تلاوت قرآن شریف و دلائل الخیرات و دیگر وظائف که از بزرگان رسیده بود
مشغول می گشت و تا یک پاس روز بجز از مولی التفات بدیگری نمیکرد و گاهی نماز شب یعنی تهجد و چاشت
و اشراق را نگذاشت و میان عصر و مغرب خاموش می نشست و سخن نمی گفت و حال مراقبه اکثر
بران حضرت در این وقت طاری دیده ام و بعد فراغ از نماز عشا که از باغ مزار بخانه تشریف می آورد
قدری قرآن شریف تلاوت میکرد و پس از آن چیزی تناول نموده آرام می کرد و بعد گذشتن دو پاس شب
خود بخود بیدار میگشت و خلوت با خدا و دور ماندن از اهل دنیا شعار او بود گاه گاه مطالعه کتب فقهیه
و ترجمه مشکوة شریف مینمود و معمول داشت که بعد زوال بر قبر پدر بزرگوار خود میرفت و نماز پیشین همانجا
ادا میکرد و بعد فراغ از نماز عشا تا نیم گهری شب گذشته بخانه مراجعت می نمود و در اثنای راه بکمال
ذوق و شوق نعت الله اعنی بر زبان مبارک داشت و اکثر می فرمود ع خود میکند و بهانه بر عالم نهاد
اما مقصد دوم مشتمل است بر بیان کرامات و خوارق عادات آنحضرت و آن بر دو قسم است
یکی آنکه از زبان ثقات شنیده ام و یا بچشم خود دیده ام دوم ملاقاتیکه بعین صحبت آنحضرت بر دل این خاکسار

ظاهر شد

ظاهر گشته و تائید اتیکه بروحانیت وی قدس سره نسبت این عاصی بوقوع آمده چه در حالت حیات
و چه بعد از ممات و آنچه از زبان ثقات شنیده ام پس این مقصد مشتمل است بر سه فصل **فصل اول**
در آنچه که از زبان ثقات شنیده ام **ازانجمله** آنست که والدم نقل میکرد که میر سعد الدین خان سالها
وزیر الممالک در قید نواب شجاع الدوله بهادر بنگالا بود الحاح بمن نمود که برای خلاصی من از ان حضرت
دعا خواهند مکرر عرض کردم فرمودند که اگر خدا خواسته است خلاصی او عنقریب می شود عرض کردم که این
شدنی است و لیکن میخواهم که بر میر مذکور نیز منکشف شود که بکشف آنحضرت این امر بوقوع آمده فرمودند اگر
خواسته ایزدیست این هم ظاهر خواهد گشت شبی میر مذکور بخواب دید که مولانا انوار الحق قدس سره در مجلس
بر سر من حاضر است و میفرمایند که ترا کدام کس مقید کرده بخانه خود برو عرض کردم که جولان در پا دارم
و حارسان وزیر بر سر من متعین اند چگونه بخانه خود بروم فرمودند هیچ نیست ترا خلاصی حاصل است برو
فی الفور بیدار شد و برای قضای حاجت همراه پیادگان بطرف میدان رفت که همان وقت سواری
وزیر از ان طرف بگذشت دید که شخصی جولان در پا بجر است پیادگان می رود پرسید که این کیست عرض
کردند که منم سعد الدین نواب را بر حال او رحم آمد فرمود که ترا که مقید کرده است عرض کردم که بحکم حضور
مقیدم فرمودند که بخانه خود برو و بحارسان حکم داد که جولان از پای ایشان برون کنید و رها نمائید
و فیل خود را همانجا استاده داشت تا آنکه آهنگر آمده جولان از پای او کشید بعد از ان فرمود محاسبه معاف کردم
بخانه خود برو همان وقت بخانه خود آمد فی الفور بخدمت مولانا حاضر شده بر قدم افتاد و عرض حال
نمود انبساط بر چهرهٔ مبارک ظاهر گشت و فرمود که الحمد لله خدا اشتهار خلاصی داد بر حقیقت واقعی مطلع کرد
ازانجمله آنست که عمم ملا محمد مبین میگفت که مرا در اوایل حال بسبب آنکه فرزندی نداشتم رنجی بخاطر
می ماند و در این باب از بزرگان دعا میخواستم چنانچه بخدمت ایشان هم گذارش نموده بودم روزی
چیزی بر ایشان منکشف شد از من هیچ نه گفتند مگر وقتیکه برای ملاقات شاه شاکر الله در جوار ایشان رفتند
از او شان گفتند که دیدم محمد مبین شکل خود بگیرد و از او ولد متولد گشت و مرا هم داعیه رفتن بخدمت
مذکور شد آنجا که رسیدم شکایت از ملال که داشتم نمودم گفتند میان محمد مبین آنچه میان انوار الحق دیده اند

بلکه پدر اولاد بیا بخانه شما خواهد شد تا وقتیکه این بو توقع نخواهد آمد صندل بر لبش من هیچگونه مالیده
خواهد شد حاصل آنکه بشاه مذکور را بر کشف ملا احمد انوار الحق اعتماد کلی بود که چنین فرمودند و هم شاه مذکور
بمن وصیت نمودند که تا وقتیکه عمه شما زوجه ملا حسن مرحوم در قید حیات اند از این امر اطلاع نباید کرد
که موجب ملال خاطر او شان خواهد شد چراکه زوجه اولی شما دختر او شان است و برنج او شان رنج
من لاحق خواهد شد که من تلمیذ زوج او ملا محمد حسن مرحوم هم چنانچه عمه مذکور تا حیات عمه نکاح
دیگر نکردم و بعد از ممات شان نکاح دیگر کردم و اولاد کثیر بوجود آمد الحمد لله علی ذلک از انجمله آنکه کاظم علیخان
قوم افغان که یکی از مریدان خاص آنحضرت بود از ابتدای طفولیت با احقر العباد محبتی داشت از من
حکایت کرد که چون مرا ارادت بجناب ایشان حاصل شد و قصد بیعت کردم عرض حال نمودم مرا درودی
تعلیم فرمودند و ارشاد کردند که آن را بعد فراغ نماز عشا و نوافل آن خوانده بخواب و آنچه ببینی بمن
ظاهر کن همه شب خواندم شب آخر بزیارت جمال با کمال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مشرف
شدم فرمودند که برو بخدمت مولوی انوار الحق بیعت کن او را اجازت تعلیم تو داده ام صبح آن بخدمت
حاضر شده صورت حال عرض کردم فرمودند که ترا مبارک باد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای تعلیم تو
بمن فرمودند و اجازت دادند پس از آن مرا بشرف بیعت سرفراز نمودند و رازی درود نیز ارشاد کردند که
بیان آن بی اجازت نمیتوانم والله اعلم بالصواب از انجمله آنکه شخصی دیگر از مریدان
خاص از من میگفت که مرا هم چون داعیه ارادت پیش آمد همان درود تعلیم فرمودند و به برکت خواندن آن
بزیارت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدم و اجازت بیعت یافتم مرا از تنگدستی در آن روزها بکمال
شکایت معاش شکر کردم فرمودند که ای فلان دل قوی دار که حق تعالی ترا تا آخر عمر تو روزی فراخ
عطا فرموده است از آن باز تا این دم عسر و مبدل به یسر گشته اوقات بوسعت تمام مع اولاد و اطفال
میگذرانید از انجمله آنکه ملا انوار الحق پسر کلان مولانا از راقم میگفت که من از [illegible] تمنای بیعت
داشتم و مکرر عرض کردم سکوت میفرمودند و هیچ نمی گفتند تا روزی بالحاح تمام عرض کردم مرا هم اجازت
دادند آن درود خواندم روز دیگر بزیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتم

اجازت بیعت یافتم بخدمت حاضر شده عرض حال نمودم به بشاشت تمام به بیعت گرفت و آنچه طریقه
معمول و مسلوک است بجا آورد و نیز دو ازان باز هر مشکلی که مرا پیش می آمد به برکت انفاس طیبه او حل
می شد و مدام متکفل تربیت من در تیقظ و منام می ماند از انجمله آنکه شاه سعد الله که
یکی از خادمان مزار حضرت خواجه قطب الدین چراغ دهلی بودند بخدمت آنحضرت نیاز کمال داشتے
و همیشه حاضر خدمت می ماندند احقر گفته که بکرات جناب میان صاحب را بخدمت بابرکت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم دیده ام و پایه اقتدار ایشان در بارگاه معلی بلند تر یافته ام مثل این کس برای
حل مشکلات و برآمدن حاجات دیگری کمی یابم و همیشه من امید رسم بیعت می کردند تا اتفاق رسم نمو
نیفتاد لیکن روزیکه متوجه حال من بودند مستفسر احوالات بکمال شفقت و رأفت شدند و ارشاد کردند که [illegible]
از تو ممنونم هر چه خواهی بخواه عرض کردم که چیزی از مال دنیا نمی خواهم مگر همین آرزو دارم که حضرت
دست من گرفته دعای عاقبت بخیر و عزت در دنیا فرمایند از دست ایشان دست من گرفتند و
دست حبیب خود را بر پشت من نهاده فرمودند که عاقبت بخیر است و عزت دنیا تا زندگی بخوبی بسر خواهی
و بعد از اهل دهلی معزز و مکرم خواهی ماند همان وقت یکی از فرزندان گفت که رسم بیعت مثل دیگران او کن
گفتم که بیعت عبارت از مصافحه است و آن بعمل آمد تبسم کردند و فرمودند همچنین است که تو می گوئی
من بدل متوجه حال توام دل قوی دار و معتقد به فضل الهی باش بفضل الله تعالی اجابت دعای وی قدس سره
در باب عزت دنیویه مشاهده میکنم و یقین واثق دارم که انجام ما در دار الآخرت بخیر باشد والله علی کل شیء قدیر
از انجمله آنکه شیخ غلام محمد یکی از مشاغلان و مرتاضان نسبت در سلسله رزاقیه بخدمت شاه
غلام حسین مرحوم بیعت دارد از من میگفت که در عالم رویا بر من منکشف گشت که مولانا انوار الحق را
در بارگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم رسائی کمال است و همیشه حاضر باش خدمت اقدس
و هر چه بخواهد عرض کردن میتواند و من او را در مجلس بابرکت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دران عالم
دیده ام از انجمله آنکه هم شیخ غلام محمد مذکور از راقم میگفت که روزی بعد فراغ از ذکر الهی [illegible]
در گرفت در ان حالت دیدم که شخصی طبقات اولیا بیان می کند اول طبقه لطبقه حضرت سید شاه عبد الرزاق

رسانید

رسانیده نام جماعتی برد بعد ازان طبقه دیگر را شمرد بعد ازان گفت که مولوی انوار الحق درین زمانه مثل
طبقات شمرده است ارشاد خلق و تسلی کشائی عالم درین وقت باو متعلق است و این دعا اعتقاد شیخ موصوف
راسخ بود میگویید که درین اشتباه نداریم والله اعلم بالصواب از انجمله آنکه مولوی
مشتاق علی ساکن قصبه بارهی از قدیم الایام باراقم رابطه اخلاص و محبت داشت و در اواخر عمر بصلاح و تقوی
آراسته و پیراسته بود و در دهلی رفته بخدمت شاه عبد العزیز محدث بیعت نموده و استفادات حاصل
کرده و او درین شهر در غریب خانه شد و از باعث بمعاشی و کثرت عیال و اطفال بسیار متردد و محزون میماند
درین ضمن یکی از متصدیان دار الانشاء وزارت که از ته دل خلوص با فرقه علما و فقرا میداشت از من درخواست
نمود که کدام شخص پرهیزگار را تجویز نمایند که بخدمت بابرکت مولانای انوار الحق حاضر شده کدام اسم دریافت
برای رفاه و فلاح من بخواند که دشمن قوی در کمین دارم بنده مولوی مسطور را بجناب مولانا ممدوح بهمراه
متصدی مذکور را گذارش نموده و از طرف او الحاح بسیار کردم و گفتم که او را بنا بر مثال ... دشمن
قوی در پی اوست امیدوار است که کدام اسم با ایشان بالاشاره بمولوی مذکور فرمایند که ... بخواند
او بخواند و از شر دشمن محفوظ ماند و الاشاره بمولوی مذکور کرده فرمودند که شما را چه ضرور است که برای
هندوی این عزیمت بسته اید اگر همین است برای فلانی و اشاره بمن کردند بخوانید که وسعت رزق شما
درین هم مضمر است عرض کردم که بتوجه شریف امیدوارم که حق تعالی برای من کشودی خواهد کرد لیکن عرض
متصدی مذکور و هم دوست من و نیاز مند درگاه الحاح تمام کرده بود لهذا عرض حال کردم امیدوارم که این
عرض من معروض قبول افتد تا دیر متامل بود و سر بجیب مراقبه افکندند بعد ازان سر برداشته از مولوی
مذکور فرمودند که بر درود ناتمام شیخ عبد القادر شیأ لله شروع کنید از اینهم عجیب تر که در اوائل ماه واقع شود
در اول روز یکبار و در آخر روز یکبار خوانده بخوانید پس ازان هر روز بقدر طاقت می افزوده باشید
تا نوبت یک لاکه بار رسد یقین است که حصول مطلب و کشود کار در میان شود الا در حصول و حل مشکل
بلا شبه خواهد شد لاکن مقام خواندن پاکیزه و صاف باشد و غسل کرده خوشبو مالیده و پارچه های
سفید پوشیده در انجا خواهند نشست چنانچه در یک کوچه مکانی پاکیزه و صاف کرده حسب فرموده مولوی مذکور

بجست و خواندن آغاز کرد در سیوم که نوبت خواندن نسبه هزار رسیده بود بعد فراغ از خواندن بحالت
نعاس که حالتی است میان خواب و بیداری بر ایشان طاری گشت دید که سواری از طرف مغرب آن مکان
باکمال جاه و تجمل می آید و مردمان همه خوش صورت و پوشاک عربی پوشیده و عمامه ها بر سر بسته بر اسپها و در
محمل و هودج و عماری نشسته می آیند چون قریب آن حویلی رسیدند ناقها بلند شدند و عماریها برابر دیوار
دو منزله آن مکان رسیدند بزرگان بر آن دیوار فرود آمدند و از دیوار بر سقف رسیده بر دروازه آن
کوتهری که دران مولوی مذکور نشسته بود یکی از انها ایستاده و بزرگ اینها که عمامه سبز داشت آن کس بسیار
اندکی دور استاده بود آنکس از مولوی گفت که چرا برای هندوی رنج میکشی و چرا برای مالک این خانه نمیخوانی
مولوی عرض کرد که شما کیستید و این سواری کدام بزرگ است گفت من خادم شیخ عبد القادر جیلانی ام
و از بغداد همراه رکاب اقدس اینجا آمده ام و اشاره بسبز پوش کرده گفت شیخ همین است عرض حال
خود کن که بسبب خواندن و تعلیم مولوی انوار الحق که از مقربان خاص است اینجا تشریف آورده
و این مکان معروف بنحوست بود بقدوم حضرت شیخ نحوست آن رفع شد و مالک آنرا وسعت رزق و عزت
دین و دنیا خدا تعالی عطا فرموده و برای کسیکه میخوانی عمرش کوتاه است اول او بمیرد و پس زنان و دشمن
مولوی می گفت که چون بطرف بشره مبارک نظر کردم نوری سا از زمین تا آسمان تابان یافتم و چنان
هیبت بمن مستولی شد که قدرت بر حرف زدن نیافتم پس از ان آن جماعه از نظرم غائب شد و
آن سواری ناپدید گشت از ان وقت تا صبح گریه میکردم و افسوس از محرومی تکلم با آن حضرت می نمودم
چون صبح شد نماز فجر خواندم و بهمان حالت گریه مولوی نزدم آمد و این حال بیان کرد و گفت که مرا
بخدمت مولانا انوار الحق این وقت باید برد تا حال شبینه بیان نمایم و تسکین خاطرم گردد همراه
خود بردم و اول بخدمت حضرت مولانا رفتم مرا دیده تبسم فرمودند و گفتند که شاید مولوی شما شب
چیزی دیده گفتم بر قصه ازو حاضر است اگر ارشاد شود حاضر سازم عرض حال خود نماید فرمودند بهتر است بیا
کناینده بر بالا خانه که مولانا انجا می نشستند بردم و دیدند که مولوی مذکور میگرید و میلرزد دفتر فرمودند که
من از تو ناگفته بودم که برای آن کس نخوانید قبل از دیدن خواندید حالا انچه دیده اید بگوئید توجه

حضرت

حضرت شیخ قدس سره بر من هم کشوده است که کار آن مقصدی هیچ نشود و او از دنیا بگذرد و دشمنش
از عقب او چون این کلمه مولوی مذکور را از زبان مولانا شنید بی اختیار بر قدم افتاد و گریه و زاری
بدرجه اتم آغاز کرد مولانا او را برداشتند و بسینه خود چسپانیدند و دست بر پشت او نهاده تسلی
و تشفی بسیار فرمودند تا در خود آمد و حقیقت گذشته بیان نمود ارشاد شد که توجه حضرت بحال
مالک آن حویلی بسیار است و نحوست حویلی بقدوم میمنت لزوم حضرت قدس سره رفع گشت اکنون
یوماً فیوماً مالک را ترقی خواهد شد و تا حیات در دنیا معزز و مکرم و مقبول دلها خواهد ماند و خاتمه بخیر
خواهد یافت اکنون این اسم نخوانید و موقوف کنید حال منکشف گشت از آن روز موقوف کردند آنچه
دیده بودند همان بظهور پیوست اول آن مقصدی از بیماری تپ هلاک شد پس از ان دشمنش از بیخ
برکنده گشت **ازانجمله** آنکه شیخ غلام محمد در اربعین نشست و همین اسم برای دفع ظالمی
باشاره یکی از دوستان خود بارشاد مولانا شروع کرد بعد چند روز دید که شخصی ایستاده است و میگوید
بطرف این دیوار ببین دید که دیواری است کلان و مردمان بیخ آنرا بر میکنند باز آن کس گفت که چنین
دیوار بعد مدتی برکنده خواهد شد کندیدنش چندان آسان نیست از خانه خود شیخ مذکور بتخصیص بخدمت
مولانا حاضر شد و این حال ظاهر ساخت فرمودند در هلاک دشمن تاخیر است اما مردمان در کندیدن
بیخ و بن او اشتغال دارند در عرصه قلیل بظهور خواهد پیوست و همچنان شد که بعد یک سال آن ظالم
گرفتار مظلمه شده و ازین عالم درگذشت و حسرت مال و متاع برد **ازانجمله** آنکه یک بار عتاب
وزیر الممالک آصف الدوله مرحوم بر مولوی فضل عظیم خان صفی پوری رو داد چنانکه چار سال فرزند وزیر الممالک
بر در او نشستند و تخلل در خدمات او افتاد شخصی را در خدمت حضرت مولانا فرستاد و کفالت خواست الوقت
بنده درگاه حاضر بود احوالش شنید تا دیر سر بجیب تفکر نهادند بعد از ان سر برداشته فرمودند خیر است
از مولوی بگوئید که مآل بخیر است و عنقریب این کدورت مبدل به بشاشت خواهد گشت انشاء الله تعالی
وزیر ترا طلبیده سرفراز خواهد فرمود و هیچ گونه خلل در خدمات تو نخواهد افتاد همچنان بظهور پیوست بعد
یک هفته مخلعی مولوی شد و خدمات بدستور بحال ماندند بدست همان پیغامبر خبرے نذر فرستاده

قبول نفرمودند وگفتند نذر شما قبول است این را از طرف من خود بگیرید که باعث برکت خواهد شد
ازانجمله آنکه زوجه وزیر الممالک آصف الدوله مرحوم بسبب ناموافقت زوج وعتاب او بسیار
رنجیده خاطر بود دو زن خدمتگار خود را که معتمد خاص او بودند بخدمت حضرت مولانا فرستاده
بالحاح تمام عرض کرده فرستاد که در بلای افتاده ام امیدوارم که ازان نجات یابم دو سه روز آن زنان
درخدمت مولانا حاضر بودند هر روزه سخنان هر گونه عرض میکردند هیچ جواب نمیداد بعد ازان روزی
آن هر دو را طلبیده فرمودید پیش بیگم برسید عتاب وزیر بر طرف خواهد گشت اما موافقت بمدة العمر میسر
شدنی نیست که حق تعالی اولاد بوزیر و بیگم هر دو را نه نوشته جف القلم بما هو کائن آن هر دو رفته
از بیگم عرض کردند همچنان بوقوع آمد که عتاب موقوف شد و توافق میسر نشد و عقب هر دو نماند
آن هر دو زنان باز بخدمت مولانا حاضر شده بیعت کردند و بیگم را نیاز کمال رو داد و دانست که
آنچه قضای الهی بود مولانا با آن خبر داد از تقدیر مجبور لیست و یک مسجد کلان و چاه در باغ مزار والد شیخ
مولانا شیخ احمد عبد الحق قدس سره تعمیر کرده داد که هنوز موجود است و برای کهاران سوای مولانا
مشاهره مقرر ساخت و تا مدتها رسانید و طعام هر آنچه تحفه بخانه بیگم میشد آنرا اول برای مولانا
میفرستاد پس ازان خود میخورد چنانچه روزی بخدمت مولانا حاضر بودم خوانهای اطعمه لذیذه
نزد آنحضرت رسیدند آنرا حکم تقسیم دادند و آنچه برای وی حاضر ساختند دران مرا هم شریک فرمودند
وارشاد کردند که ای فلان جلوه قدرت الهی ببین که در این ایام قریب چه قدر تکلیفها که کشیده
بودند تا سه سه روز طعام بعزیزان و فرزندان میسر نمی شد و مردم مرا از جا جنبانیدند و میگفتند
که از روسای اینجا درخواست کن قبول نکردم و بر توکل استوار بوده قدم ازجا نجنبانیدم اکنون
خدا یتعالی از افضال خود این قدر توسع در طعام هر روزه میفرماید که فرزندان و عزیزان و دوستان
همه سیر میخورند و باز باقی می ماند و چگونه نباشد که اگر شخصی بر دروازه امیری می افتد و جای
نمی رود اول اگرچه آن امیر التفات نکند آخر البته متوجه حال او میگردد و تربیت و فلاح او میخواهد
پس کسیکه بر دروازه خدا یتعالی یا شکسته بنشیند چگونه او سبحانه تعالی که شفیق تر از هزار مادر است

رحم بر حال او نظر باید و دستگیری او نکند من بنده گنهگارم اما لطف خدا تعالی کار خود کند بهر حال

رجوع بخدا باید داشت و توکل بر او باید نمود که متوکلان را دوست میدارد ان الله یحب المتوکلین

و من یتوکل علی الله فهو حسبه از انجمله آنکه مرزا مغل بیگ که یکی از مریدان خاص مولانا بود وا-
والد ماجد رو بروی من میگفت که حال عم شما مولوی انوار الحق که پیر و مرشد من اند چه بیان نمایم اکثر
دیدار در مجلس حضرت غوث الاعظم و هم در محفل اقدس حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام در عالم
رویا دیده ام قدر و منزلت آن بزرگوار بهر دو بارگاه یافته ام تعش در عرض خواب این کس در بارگاه
هر دو بزرگوار پذیرا است مشکل کشائی عالم میکند و قطب زمان است رضای او باعث بهبودی دنیا
و آخرت است و رنجیدگی او سبب هلاکت هر دو سرا است هر وقتیکه برای من در حضر و سفر رو داده
باعث رنجیدگی خاطرم گشت و رجوع بآنحضرت آوردم فی الفور دیدم که صورت ایشان حاضر است
و میفرمایند مغل بیگ دل قوی دار بافضال الهی مشکل تو حل خواهد شد و کار بآسانی انجامد و
بهجران بوقوع می آمد از انجمله آنکه شخصی متعلق خان که ملازم بخشی آن انگریز بود
و بخدمت مولانا نیاز تمام داشت میگفت که برمن آفتی رو داده بود که انگریز کور بغضب آمده
در پی من خواست بخدمت مولانا حاضر شده عرض حال نمودم و مضطرب بودم اضطرارم دیده بنظر
رحمت امیر سوی من دیدند و فرمودند که ای فلان دل قوی دار مطلب القلوب قادر است بر آنکه غضب
آن انگریز فرو نشاند و ترا بر پایه تو نگاهدارد چون بخانه آمدم متوقع بودم که مردمان او برای
گرفتاری من بیایند بینی که در خانه نشسته بودم یک آدم او آمده و همراه خود نزد من برده و حالت خوف
و هراس از بشره من مشاهده بود انگریز کور مرا دیده خندید و گفت کجاست خاطر جمع دار
تو خدمت گزار قدیم من هستی افساد احدی در حق تو پذیرا نخواهد شد بطور یار خود متعد
و همراه باش و چندان دلداری نمود که همه ترس و هراس از نهاد من برآمد و با طمینت خاطرم
حاصل گشت و این قسم مکرر رو داده و همیاس بسبب دعای زیارت حضرت رسالت پناه علیه اعلی
التحیة والتسلیمات همچو من گنهگار امیدوار گشته در دعای مرا تعلیم فرموده آنرا خواندم سبب آن در زیارت

میسر گشت الحمد لله علی ذلک **از انجمله** آنکه شیخ منو که یکی از خادمان خاص بود مستاجر
تحصیلات از طرف حکام میگرفت یک بار مقید شد و بمحاسبه گرفتار گشت و تا مدتی باین حال مبتلا بود و میگفت
که هر چند برای خلاصی خود بخدمت مولانا درخواست دعا کردم و عرائض فرستادم هیچ جواب حاصل نشد
دانستم که خلاصی من هنوز دور است آخر شبی بخواب دیدم که در مجلس جناب مولانا تشریف آورده اند و میفرمایند
که ای فلان صعوبت تو باتمام رسید و خلاصی تو حاصل گشت دل قوی دار انشاء الله تعالی صبح ترا بگذارند
و بر همان عهده نصب نمایند صبح آن که بیدار شدم دیدم که آدم حاکم برای طلب من می آید چون نزدیک
من رسید گفت ای شیخ ترا حاکم طلبیده است همراه او شدم و نزد حاکم رسیدم گفت که چرا باقیات سرکار
نمی دهی گفتم یک خرمهره باقیات سرکار ذمه من نیست متصدیان از راه دشمنی بذمه من نوشته اند انصاف
بدست شماست و با این مفلسی که هیچ جایدادی ندارم و پیش همت شما این قدر مبلغان مقداری
ندارند معاف فرمائید و مرا خلاصی دهند حاکم تحقیق بخندید و گفت که معاف نمودم و ترا بر منصبی که بودی منصوب
کردم دانستم که این همه ببرکت انفاس طیبه مولاناست خلعت منصوبی از خانه حاکم پوشیده در خدمت
مولانا حاضر شدم مرا دیده تبسم فرمود گفت قدرت حق را مشاهده نمودی که چه بود و چه شد و شیخ مذکور
میگفت که بارها این قسم امداد من از جناب مولانا شده مقصود یکبار نیست سه اولیا را همت قدرت
از آله تیر جسته باز می آرند رحمه الله **از انجمله** آنکه مرزا رجب بیگ ... که یکی از مریدان خاص
مولانا بود در اوائل حال شورش ظلم در دماغ داشت هر گاه بیعت بخدمت آنحضرت نمود نصیحت بسیار
در باب گذاشتن ظلم بر خلایق فرموده او پیش آنحضرت ظاهرا توبه می نمود و بخانه رفته بر کنیزان و
نگاه فروشان و بقالان ستمها میکرد کسی را میزد و کسی را دشنام میداد و مال کسی بظلم میگرفت که او رساله دار
بود و همراه خود سواران داشت مردم حالات او دیده بسمع مولانا میرسانیدند هر گاه که او حاضر می شد
مکرر میفرمود که مکرر بتو گفتم و میگویم که ازین حرکات باز آ و الا ثمره نیکخواهی ندیده و نه این رساله خواهد ماند
و نه این مال و جاه لیکن خمیره آب و گل او سرا از ستم بود اتفاقا بحضور آنحضرت ظاهرا توبه میکرد و در
غیبت خلاف آن بعمل می آورد آخر عتاب حاکم بر و شد و رساله بر طرف گشت و نبات خود باد داد

ملا

ملازم ماند بحضرت مولانا آمده زاری و نالی کرد فرمودند که مکرر ترا گفتم و نصیحت کردم بگوش دل نشنیدی
آخر بمقتضای ان بطش ربک لشدید گرفتار بلا شدی اکنون هم اگر بدل توبه کنی و از حرکات خود
باز آئی بهتر والا خود گرفتار بلای دیگر خواهی شد و انجام کار بد خواهی دید معذرتها کرد و بتوبه
تمام اقرار نمود که باز مرتکب چنین حرکات نخواهم شد اما به طینت اصلی خود ضبط نتوانست کرد
روزی همراه وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر مرحوم بر بادپا اسپ سیر رفت تازیانه بر ورده
اسپ داده لیبر آن گرم شده دوید و قریب اسپ وزیر که بسته همیشه پیش رفت و اسپ وزیر او را
دیده گرم شد و شرارت آغاز نهاد مردمان بگرفتند و وزیر بعنایت الهی سلامت ماند ازین حرکت
برمزاجش غضب آمد و برطرف ساخت و حکم اخراج شهر نمود چون مال بسیار داشت باراده
تجارت بطرف بنارس رفت و چند اسپ همراه داشت آنجا فروخت هنوز زر وصول نیافته بود که
بر سائیس خود غضب آمد و او را چندان بزد که بمرد دانست که عمل انگریزی است همینکه به تهانه دار
خبر خواهد شد گرفتار خواهم شد بر اسپ سوار شد و نعش او بر پشت خود بست و شبا شب از آنجا
گریخت و بوقت شب بالای آن او دفن کرد لکن مراجعت بجای اقامت خود نتوانست که گرفتار
خواهم شد ناچار همه اسباب را گذاشته بطرف دیگر گریخت زر مال و اسباب او در قرقی تهانه دار رفت خائف
و خاسر بصورت گدا اینجا رسید و مبتلای فقر و فاقه گشت چون با راقم رابطه اخلاص از مدتی داشت
روزی برای ملاقات آمد پرسش حال کردم داستان گذشته بیان کرد و گفت نصیحت مولانا
نشنیدم آخرش نوبتم باین درجه رسید و هر روزه افلاس او دراز و پایدار بود آخرش بمرض فالج مبتلا شد
و مدتی باین مرض مانده محتاج و گدا گشت و بعقوبت فقر و فاقه از جهان درگذشت و بندم حیث

فصل دوم

در آنچه که بچشم خود دیده و بر خود گذشته اما آنچه بچشم خود دیده بقعه الندم
بر دو نوع یکی آنکه نفع مردم و این خاکسار در آن حاصل گشته دوم آنکه ضرر و عذاب
و بلا و ادبار رسیده نوع اول از انجمله آنکه مرض درد جگر و صلابت آن بوالد ماجدم
مولانا حبیب الله رحمة الله علیه عارض گشت و طول کشید چندانکه مردم مایوس از حیاتش گشتند

بخدمت مولانا حاضر شده عرض حال کردند فرمودند مقام اندیشه نیست این مرض هر چند طول
خواهد کشید اما مفضی بهلاک نخواهد شد تسلی بخشیدند و بعد این فرمودند و خود نزد والد ماجد تشریف
آوردند و من همراه بودم و مردان و زنان همه برادری نزد والدم مجتمع بودند و شده اند دیده میگریستند
چنانچه عم ملا محمد معین از همه بسیار میگریست که برادر را از خورد سالگی بکمال دوست می داشت بعم متوجه
گشته فرمودند ای فلان دل قوی دار امیدوار فضل الهی باش ان شاء الله تعالی صحت حاصل خواهد شد
و دست والد ماجدم گرفته فرمودند تضرع نباید شد فضل الهی شامل حال است و دست بر سینه و جگر
وی مالیدند بارے دران شدت تسکینی بود اما تسکین کمال درد و صلابت آن وقت بکلی نگشته درد و ستم فرو
بتدریج مرتفع گشت چون ماده این مرض در جگر جا گرفته بود و اکثر اوقات بعد ماهی دو ماهی ایذای
خود میکرد و اول صلابت پیدا میگشت بعد ازان درد شدت میگرفت و ازحد میگذشت و هر بار راقم
بخدمت شریف مولانا رفته الحاح و زاری میکرد رحم فرموده لطف و قدم رنجه میفرمودند و دست خود بران
موضع می مالیدند و تشفی والدم فرمودند چون جناب مولانا عم والدم بودند و والدم نسلاً بعد نسل بایشان ارادت
از خدمت شان امیدوار رافت بوده چنانچه خوردان از بزرگان چشم میدارند از جناب ایشان مبدا
خوردانه هر چه میخواست گستاخانه عرض میکرد همین میفرمودند در کارخانه تقدیر بنده را چه دخل است
اعتماد بر فضل خدا باید داشت شافی حقیقی اوست تا تسکین حاصل می شد و این مرض تا سالهای دراز
والدم را لاحق ماند اما حسب فرموده مولانا منجر بهلاکت نگشت و یاد دارم که روزی آن درد شدت
گرفت که همه خوردان و بزرگان برادری جمع شدند و والدم مضطربانه میگفت حالا امید حیات منقطع است
اکنون این درد مرا زنده نمیگذارد همان وقت اتفاقاً محمود خان قندهاری که مرد صالح و باخدا بود و محبت
قدیمانه با والدم داشت برای عیادت نزد والدم آمد و راقم بخدمت مولانا از سابق رفته بود مرا همراه
گرفته نیز تشریف آوردند نزد سر والدم نشستند و دست بر پهلو نهاده چیزی زیر لب خوانده دم میکردند
که محمود خان گفت در سلسله نقشبندیه بزرگان مراقبه و مرض را میکشند شما که شیخ طریقه قادریه هستید
چرا این قدرت نمیدارید و مرض را به یک توجه نمی کشید فرمودند من بنده گنهگارم این قدرت ندارم شما

مرد

مرد صالح و بیعت در طریقه نقشبندیه بیدار بدیقین که تا مقصد در کشیدن مرض در سمت خود قصد به نخواهد کرد
مراقبه نمائید و بگفته محمود خان رجوع بقلب خود آورده مراقب نشست در کشیدن مرض سعی بلیغ نموده لاکن حق تعالی
را این کار او که مشتمل بر طعن و عجب بود پسند نه آمد و سعی او بجای نرسید تا بکیاس نشسته بود و اثری از تخفیف
هویدا نگشت بعد از آن سر بر داشت و گفت حالا عنقریب تخفیف شده خواهد داد فرمودند این شنیدن است
بنده را بجز عجز و قصور چاره نیست از کشیدن این مرض که شنیده نمی شود خیر محمود خان رخصت شده
بخانه خود رفت مولانا تا دیر نشسته ماندند و عقد انامل جاری داشتند و زیر لب چیزی می خواندند و رجوع
بخدا کردند تا آثار تخفیف در مرض ظاهر شد و آن زمان بمکان خود تشریف بردند این حالت بکرات اتفاق
افتاده و احقر العباد بچشم سر دیده ؛ و از انجمله آنکه عارضه قولنج بعم ملا محمد مبین رحمة الله علیه یک بار
عارض گشته چندان شدت کرده که امید از حیات منقطع شد از راقم که در آن زمان بجز از من فرزندی نبود بغایت
در توجه بحالم بسیار می فرمود ارشاد کرد که بزودی از این حال بعمم ملا احمد انوار الحق خبر ده رفتم و کشف حال
نمودم همان وقت مرا همراه گرفته تشریف آوردند و بر بالین عمم نشسته دست بر سرش نهادند و چیزی
زیر لب می خواندند و عمم آن وقت از شدت وجع بیهوش گشته بود تا آثار ملال بر بشره مولانا ظاهر شد بدستور
محبت بزرگانه اشک از چشمها جاری گشته تا دیر بهمین حال بود تا عمم چشم باز کرد و بسوی ایشان دید
پرسیدند محمد مبین چه حال داری گفت همان حال باقی بود لاکن در این بیهوشی بزرگی را دیدم
که می فرماید که جای اندیشه نیست انشاء الله تعالی صحت حاصل است از اینوقت مرا
تخفیف معلوم می شود شاید که صورت جناب بوده باشد فرمودند که من بنده ام صاحب آن جناب
ملا عبد الحق را قوت بسیار است یقین است که صورت ایشان برای امداد در این وقت حاضر
شده خبر از صحت داده باشد دل قوی دار صحت کلی خواهد شد و چنان شد که مرض زائل گشت
و بعد سه روز عمم طعام خورد و در آن ایام این مرض بعم بزرگوار در سالی یک بار لاحق می گشت
باستماع آن مولانا تشریف می آوردند و دم می فرمودند و تا دیر می نشستند تا تسکین می شد و بعد از
آن این مرض زائل می گشت و یک بار عارضه وجع الصدر لاحق حال شد و بفور نیاز می دم

رسید و دگفت بخدمت مولانا رفته اظهار حال نمودم مرا همراه گرفته همان وقت تشریف آوردند
دست بر سینه می مالید و چیزی زیر لب خواندند و دم می نمودند تا هوش بعمل آمد و چشم بکشاد و عم خود را
دید که بر سر او نشسته بدعای مشغول است گفت ببرکت انفاس طیبه این وقت مرا تخفیف حاصل شده
است ازین مرض سخت ترسم مبادا که منجر بهلاکت گردد فرمودند الحال بافضال الهی تخفیف است
فردا خدا داند شب حامله فردا چه زاید متوکل بر خدا باید بود حق تعالی خاتمه بخیر کند اندیشه امراض
نیست ازان باز این عارضه هر سال بعمل عارض می گشت آخر بهمین وجع انتقال نمود انا لله و انا
الیه راجعون **از انجمله** یکه زنی بود از مریدان آن حضرت بد وضع کلمات بی ادبانه
درحق وی می گفت این مردم حال بگوش والا رسانیدند مکرر او را نصیحت فرمودند که ازین حرکت
باز آمد الا نتیجه این نیک نخواهد بود وی بر دانکار میکرد و بخانه خود رفته مثل سابق بلکه زیاده
ازان بی ادبی ها می کرد آخر مرض آکله در لبان و زبان و چهره او لاحق گشت و کرمها افتاد
و این اعضا از کار رفتند بهزار خرابی دو سه کلمه می گفت که فهمیدن آن دشوار بود زنی را از طرف
خود بخدمت فرستاده معذرت ها بکار برد فرمودند از نفس رافی من این امر نشده که من بنده ام عاجز
مگر غیرت الهی رو نموده که جیلانیان را می رنجانیدی و غیبت میکردی خاطر جمع دار خاتمه بخیر است
بعد دو سه روز حالت نزع بر او طاری گشت مریدان آمده عرض نمودند که آن زن از فرزندان
سادات است و مرید آن حضرت الحال دست گیری او ضرور است بنده بچشم خود ملاحظه
کرد که باستماع این خبر آثار ملال بر بشره ظاهر شد و ولوله حقانیت بجوش آمد و از جای که نشسته بود
برخاست والعلم عند الله گویا ان بر سقف خانه می دویدند مردم حیران بودند که این چه حال است
بعد از دیری که تسکین بخاطر شریف راه یافت چهره مبارک سرخ گشت و آثار مسرت و شادمانی هویدا
شد و از اهل خانه خود فرمودند الحمد لله که خاتمه آن زن بخیر شد خبر گیرند که بکدام کلمه جان داد آدم که
ازین جا رفت خبر آورد که با وصفیکه قدرت گفتگو نداشت دو سه بار کلمه شهادت بر زبان آورد
ازین جهان فانی درگذشت این معنی شنیده بسیار خوشنود شد فرمودند ما را نباشد که فرزند

رسول

رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده است حضار عرض کردند این کلمه حق است اما مرشد چنین باید
که در این وقت دستگیری نماید تا از قصورات درگذرد فرمودند همان مرض کفاره گناهان او گشت
و حق تعالی از فضل خود خاتمه اش بخیر گردانید و خواهد آمرزید و از انجمله آنکه مرض صعب که
نزد مردم غیر متوقع الصحه بود براقم عارض گشت اطبا اختلاف نمودند بعضی تپ سل تجویز نمودند
و بعضی مادی ازین جهت صورت معالجه نمی بست طبیبی مسهل نوشت و چون نزدیم آمد عمم و والدم
هر دو موجود بودند و من بیهوش افتاده از عمم گفت هر چند مسهل نوشتم اما جرأت بر دادن آن
ندارم محقق نیست که تپ سل است یا مادی و این سخن مکرر گفت که بهوش آمدم و بگوش خود شنیدم
گفتم شما بخانه خود ببرید مرا هم علاج شخصی که تشخیص مرض نزد او نشده باشد منظور نیست مولانا
برای عیادتم همان وقت تشریف آوردند والدم و عمم حال طبیب حکایت کردند فرمودند او غلط
گفت مرض مادی است ان شاء الله تعالی رفع خواهد شد مریض را نزد شفائی خان ببرید
که حق تعالی شفای بر دست خان مذکور نهاده است و میانه طلبیده مرا بر آن سوار کرده
نزد شفائی خان فرستادند چون نزد شان مذکور رسیدم نبضم دیده گفت که مسهل نزدم مناسب وقت
است مواد بسیار جمع است همینکه [illegible] باره می شود صحت حاصل خواهد شد و نسخه مسهل همانو
بنوشت نسخه مسهل گرفته بخانه آمدم و عرض حال بخدمت شریف که منتظر نشسته بودند کردم
فرمودند بسیار خوب است مسهل بگیر ان شاء الله تعالی صحت حاصل خواهد شد و کذب آن طبیب
هویدا خواهد گشت صبح آن مسهل گرفتم بعد هر اجابت قوت پیدا میگشت تا آنکه شام از اندرون
یکدره بیرون خانه بی استعانت غیری آمده نشستم و غذا خوردم در همه مسهل حق تعالی شفای کلی
حسب اخبار آنحضرت عطا فرمود الحمد لله علی ذلک و از انجمله آنکه عارضه درد جگر براقم عارض گشته
باوصف تدابیر بار روزه داشته بود و سوی تنفس عارض شد عم بزرگوارم ملا محمد معین [illegible] مرده
نبض ملاحظه کرده از والدم ملا حبیب الله مغفور گفت که این بیماری مرا خوف است و حرارت تپ در
نبض ادوی یا هم حکما مثل شفائی خان و میرزا [illegible] مسهلها دادند و تدابیر نمودند اما مرض زائل نمیشد

روزی در خانه نشسته بودم و از سوء تنفس در رنج و از الحاح گفتم که از دو سه روز بدا صاحب بعضی
مولانا انوار الحق تشریف نیاورده اند ازین جهت تفکر میدارم گفتند که عرض حال گفته فرستید
یقین که باستماع آن قدم رنجه فرمایند که نظر توجه بر حال تو بسیار است گفتم که چون همین است
بیاد خاطر خواهم بود خود سرفراز خواهند فرمود در همین گفتگو بودم که شخصی ندا کرد که حضرت تشریف
آورده اند بمجرد این ندا خادمان دویدند دیدند که حضرت تشریف می آرند چون اندرون خانه
رونق افروز شدند و بر سر تکیه افتاده بودم نشستند چون از غفلت بهوش آمدم بفور دیدن وے
قدس سره نشستم و سوء تنفس آن وقت بسیار بود ملاحظه حال فرمودند دریاے رحم الهی بجوش
آمد و رجوع بقلب فرمودند و دیر مراقب بودند و سر بجیب تفکر نهاده با خالق خود مشغول پس از ان
سر بر داشت و دست چپ بر پشت من نهاده مرا در بغل گرفت و سر مرا در قلب خود چسپانیده تا دیر
تشفی فرمودند پس بزبان از من گفت دل قوی دار که یک مقام اندیشه نیست انشاء الله تعالے
عنقریب صحت کلی حاصل خواهد شد و دو سه بار دست بر پشت من زده فرمود خاطر جمع دار و تردد
بدل راه مده فضل الهی همراه تست این بفرمود و بمسجد باغ نوفقرا والد خود که هر روزه انجا میرفت
روانه گشت بعد تشریف بردن تپ شدید مرا لاحق شد که بیهوش افتادم و تا دیر بهمین منوال
بودم دیدم که صورت آنحضرت حاضر است و میفرماید که ای فلان اکنون مرض تو زائل گشت چون
بهوش آمدم از مردم گفتم که مرا بر دارید بر داشتند دیدم که در تمام بدن من آبله ها بر آمده اند و
عرق بسیار بیرون شده و تخفیف در تپ و هم در سوء تنفس حاصل است سجده شکر الهی بجا آوردم
و ببرکت انفاس طیبه در عرصه قریب شفاے کلی یافتم و از انجمله آنکه ستمگرے برادرم مولوے
نعیم اسعد را بے ثبوت وقصورے محض بعداوت بعضے امیران که برادرم با او موافقت بود از خانه
طلبیده محبس فرستاد چون این قسم معامله با متوسلان خاندانم کسے نکرده بود تا بمانایم خبر رسید
رنج و ملال بخاطرم از حد زاید غم متولی گشت اطلاع این معنی بخدمت مولانا نمودم و گفتم که جزاے
این ستم باین ظالم برسد که تا باز مرتکب چنین جرم نشود فرمودند که او را جزا خواهد داد و خلاصی

برایت

برادرت بزودی خواهد گشت مطمئن خاطر باش و ختم لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین سه
روز یک لک و بست و چهزار بار بخوان همچنان کردیم شب سیوم بعد فراغ از ختم همانجا بخواب رفتیم
دیدم که مزار بزرگی است مسقف بچوب و در پهلوی آن مزار دریچه ایست که دران نشان قدم رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم نهاده است و من با والدهٔ ماجدهٔ خود وارد شدیم اول زیارت قدم مبارک
نموده آنرا از دست مس نمودیم و بوسه دادیم بعد از ان اندرون مکان مزار در آمدیم دیدیم که بر
تختی بزرگی خوابیده است و چادر سبز بالا گرفته چون نزدیک به تخت رسیدیم آن بزرگ برخواست
و بنشست نقاب آن چادر بر رو گذاشتند و ما هر دو زیر آن تخت نشستیم و زبان بفریاد کشادیم
که ناحق برادرم بسته شده است و بیقین مرا معلوم شد که آن بزرگ حضرت شیخ عبد القادر جیلانی
است قدس سره و دست مبارک از نقاب برآورده و دست من و والده ام در دست گرفت و
فرمود که دل قوی دارید که من مامورم بامداد و حفاظت شما و برادران و فرزندان شما غضنفر
برادرت ای فلان و فرزندت ای فلانه مخلصی می یابد و باعزاز بخانه باز می گردد و آخر کار
ظالم هم سزای عمل خواهد یافت هنوز پیاله عمل آن زشت پر نشده است وقتیکه پر خواهد شد
از بیخ و بن برکنده خواهد شد این بفرموده باز بطور سابق خوابید چون بیدا شدم اول صبح
بخدمت مولانا رفته ماجرا اظهار ساختم تبسم فرمودند و گفتند که آن شیخ حضرت عبد القادر جیلانی قدس
بود بشارت باد که برادرت در دو روز مخلصی یابد و ستمگر نیز بعد زمانی سزای عمل خود بیند شب چهارشنبه
بود که این واقعه رو نمود روز پنجشنبه رئیس ملک برادرم را طلبید و بسیر خود که آن وقت ولیعهد بود
و این وقت رئیس ملک است حکم فرستاد که این کس بیجرم است خلعت دوشاله و رومال مرحمت کرده
مخلصی دهید صاحبزاده همچنان بعمل آورد و شام یوم پنجشنبه برادرم بخانه رسید و شادی و خرمی بوالده
و راقم و دیگر برادران و عزیزان حاصل گشت و ستمگر هم از دست ولیعهد مذکور که اکنون رئیس این
ملک است سزای اعمال خود یافت و قلع بنیان او گشت بعد یکه باوصف عمارات کثیره خانه
خودی هم بسیر انش بعد او نیافتند و همه ضبط بارگاه سلطانی شد الحمد لله

آصف الدوله مرحوم با انساد و حفظ کسان برای کندیدن فرنگی محل که بجای سکونت مولانا و دیگر
برادران او و واحد است حکم داد قریب یک پاس روز باقی بود که چوبداری دارد فرنگی محل شده بر در دروازه
دستک داد ایشان والد بر آمدم دیدم که چوبداری انساکنان محله متصل محله بند کور دست من گرفت
و گفت نزد والد خود رفته بگو که حکمی آورده ام نزد و تشریف آرند والدم از محلسرای خود بیرون
آمدند آن چوبدار نگریست و گفت که حکم آورده ام که بیان آن بر من شاق است والد فرمودند
که چون حکم است البته باید گفت گفت که نواب وزیر الممالک زبانی راجه جهاو لعل حکم فرموده
که از این وقت تا صبح شمایان را مهلت است در این عرصه اسباب های خود برداشته بر شوند الا
علی الصباح بیلداران خواهند رسید و این محل خواهند کندید و مال و اسباب بغارت خواهد رفت
والد با استماع این معنی گفتند بیا بهمه شرکا اطلاع میدهم آنچه آنها خواهند گفت جواب خواهم داد
بر بنگله بالای دروازه اندرون فرنگی محل که مکان نشست مولانا بود و ملا محمد ولی مرحوم که
در آن زمان حیات بودند و ملا محمد مبین و والد و مولانا همه جمع شدند و از زبان
چوبدار حکم شنیدند هر یک آنچه در دل می آمد میگفت مگر مولانا انوار الحق ساکت بود بعد دیری سر برداشت
و از چوبدار گفت برو بگو که دیوانه آنجا نشسته بود گفته است هر که ترا قدرت بر این حکم داده است
تا دارد است بر آنکه امشب مکان ترا بر تو بغلتند و ترا بکشند و نوبت بصبح نکشد چوبدار گفت من
طاقت عرض این کلمه ندارم آنچه منظور باشد در خط بنام راجه جهاو لعل یا عرضداشت نوشته
بدهند که آنرا بگذرانم مولانای موصوف فرمودند چون تو قدرت عرض نداری من بدرگاه الهی
عرض خواهم کرد تا قلب وزیر بطرف ما متوجه خواهد کرد یا قدرت خود به نحو دیگر خواهد نمود
بعد از آن اعم و والدم رو گردانیده گفت که من بجز از خدا رجوع بدیگری نه توانم نمود شما هر تدبیر که
موافق دنیا جاری دانید بکنید و والد با جد از طرف عم ملا محمد مبین خط بر راجه مذکور بدین
مضمون نوشتند که از امتثال حکم سرکار چاره نیست و نه در قدرت ما غریبان است که در این عرصه
تنگ اسباب یک صد و بست و پنج ساله مرتب نمائیم و نه جای و مکانی داریم که آنجا سکونت
نیم

کنیم صبح همراه بیلداران چند نفر چابکدستان را نیز فرستید تا همه آلات و اسباب نجاست

و دیولی را بکنند چون بار آن شنیده بود و عم بزرگوار بمعرفت کلو خان و میرزا جعفر و مولوی عسکری اطلاع

این حال بسمع انور اعلی رسانیدند و وزیر الممالک داد و نایب فرمود من هم شنیده

بودم لاکن باور نمیکردم اکنون معلوم شد که البته این حکم شده است و همان وقت نیز نصیب

خود که در مکان چوک تشریف داشت حاضر گشت و عرض کرد که همچنین حکم لفاضلان فرنگی محل

شده است اول از زبان وزیر شنیدم که البته حکم داده ام نایب عرض کرد که جناب عالم افروز ما را

چرا که در این بدنامی بسیار است این مدرسه نامی و تمام مشهور است و شیعه و سنی و اینجا

میخوانند و حقوق ابنا برگردن ما است کندن چنین مکان در صفت اقلیم هستند بعید است

اگر خشت ها منظور است در خانه غلام بسیار اند برای کندن آن حکم شود بدولت حضور مکان

دیگر طیار کرده خواهم گرفت و در این هیچ بدنامی نیست که من خانه زادم همه عنایات حضور است

وزیر الممالک این سخن شنیده دمی سر بجیب تفکر انداخت بعد از آن سر بر داشت و گفت که من

هرگز برای کندن فرنگی محل حکم نداده بودم بلکه گفته بودم که خشت های بسیار دیده ام از انجا خشت

باید گرفت شده اند که این حکم کرده است مردم هر چه میخواهند میکنند و مرا بدنامی میسازند

همین وقت شخصی را فرستاده تشفی ... ان فرنگی محل کرده دهند نایب عرض کرد که هوای مولویان

فرنگی محل بسبب همین ... گشت و رعایا خبر گشته حیران شخصی با عزت و وقار از حضور

فرستاده آید که تشفی مولویان کند و حکم برعایا رساند که بدستور تابعداری آنها نمایند و الا از سرکار

سزا خواهند یافت چو بار تغلطی این حکم رسانیده همان وقت وزیر الممالک بمولوی فضل عظیم خان

حکم داد که در فرنگی محل رفته تشفی همه مولویان ساکنان انجا بخوبی کرده و بسید رعایا حکم رساند

که بدستور تابع باشند هر که سر از تبعیت بیرون خواهد کرد سزا خواهد یافت مولوی مذکور بفرنگی محل

آمده تشفی هر یک نمودند و رعایا را از سرکشی باز داشتند و گفت که این حکم از سرکار ...

تغلطی چنین ... سزا خواهد یافت الغرض بدعای مولانا تمام القلوب ... میرزا ... غضب

مبدل ساخت وآنچه بخاطر داشت ازان درگذشت وحق تعالی ساکنان فرنگی محل را ازین
بلای ناگهانی نجات داد **نوع دوم از انجمله** آنکه روزی ابابالی خدمت مولانا
در مسجد باغ مزار حاضر شدم دیدم که بندهای جامه کشاده و چهره از غایت غضب سرخ است
از یک جانب مسجد بجانب دیگر میگردند و کلمه الله الله بجهر تمام بر زبان جاریست باستماع آن اسم
که کدام واقعه جدید رو داده چون مرا از دور دیدند فرمودند که فلانی زود بیا که در تلاش تو بودم
زود بخدمت رسیدم فرمودند میدانی که این وقت چه پیش آمده عرض کردم که نه فرمودند شخصی برای بنای
دوکانها آمده البته اراده از مرزا عظیم بیگ موذن گفت که از مولوی صاحب بگو که امروز مهلت است البته
مردم از ینجا برداشته و فردا صبحی اسپها درین مسجد بسته خواهند شد و مقابر کنده خواهند گشت و
این باغ از تصرف تو خواهد رفت اطلاعا گفته ام درین روزها که گرانی گوشها دارم عنوان او مفصل
نشنیدم این قدر دانستم که شخصی از عظیم بیگ خبری می‌گوید از عظیم بیگ پرسیدم که کیست و چیست گفت
روشن علی چنین می‌گوید باستماع این معنی دل در اختیار نمانده بی اختیار بر زبان آمد که این خانه
خداست خدا خود حفظ آن خواهد کرد شما حفظ خانه خود نمائید شب حامله فردا چه زاید این کلمه بر زبانم
جاری شد از ان وقت ندامت دارم که در کارخانه الهی مرا چه دخل است خدا هرچه خواهد خواست
خواهد کرد عرض کردم که او گرفتار اعمال خود خواهد گشت چرا که رنجیدگی خاطر دلیل بر آنست و ارواح
بزرگانیکه درانجا مدفون اند رنجیده باشند صبح آن وزیر الممالک دفعةً برای کندیدن دوکانها
مذکور که ساخته آغا میر بودند حکم داد و بیلداران رسیده کندیدند و پهره‌ها بر خانه او و متوسلانش
متعین گشتند و مسجد و باغ و ساکنان انجا همه محفوظ ماندند الغرض رنجانیدن خاطر بندگان خدا
ثمره نیک ندارد و کسیکه ایشان را میرنجاند خود میرنجد و گرفتار اعمال خود میگردد و قریب دو سال
مقید ماند در الحاح وزاری بجناب مولانا بسیار نمود لاکن آن وقت پذیرا نشده آخر چون الحاح
از حد گذشت و توبه از چنین کلمات نمود فرمودند من دعا بدرگاه الهی خواهم کرد رهائی در اختیار
اوست **از انجمله** آنکه میر خدا بخش که مختار کار بعد عزل آغا میر شده بود بنا بر تعصب مذهب خبیث است

که ناحق

که ناحق ایذا بمولانا و فرزندان و عزیزان و توابعانش رسانده و بقتل و سنگ و غارت اسباب بیجا نمود بنابر
یک روز برای این معنی معین کرد شب شخصی براقم ازین اطلاع داد و گفت که فردا میر مذکور مع دو تمن نجیبان
و دو کمپنی تلنگان بر فرنگی محل مع تاشه و مرفه و توپ و تفنگ خواهد رسید و در مسجد اندرون فرنگی محل
داخل شده اعلان تمام سب و شتم صحابه خواهد کرد و هر کس که از شمایان دم خواهد زد زیر تیغ بیدریغ خواهد آمد
یا بضرب و شلاق ذلیل خواهد شد از راوی گفتم که تو هم شریک میر مذکور درین مشوره هستی یا نه گفت
مگر بانیکه این مشوره می‌شد حاضر بودم و می‌شنیدم نزد مولانا آمده اظهار این نمودم فرمود راوی هم
درین شریک است یا نه گفتم اعانکار از شراکت دارد خاموش ماندند بعد ازان فرمودند نیست
والی ملک چنین نخواهد بود که از گفته‌ها یشت ما مردم و دیگر سنیه و شیعه و هندو ممالک وسی استقامت
میدارند و گاهی چنین معامله پیش نیامده بلکه شخصیکه مرتکب چنین امورات شده از سرکار والی ملک
گوشمال واقعی یافته اکنون که میر مذکور برین ظلم کمر بسته خدا تعالی معین مظلومان است برای حفظ
آنها اندیشه کرده باشد که از ادراک ما بیرون است و آن وقت شروع بتناول طعام کرده بودند لقمه که
برداشته بود در دست ماند و مراقب قلب خود گشته تا دیر ساکت بود بعد ازان سر برداشت و آثار
شادمانی از بشره او نمودار بود از بنده درگاه فرمود که ای فلان اندیشه مکن و بخانه خود استراحت نما
باید دید که فردا میر مذکور قتل ما مردم میکند یا گرفتار اعمال خود شده بغضب سلطانی بتلای شود رخصت
شدم و حضرت بنوشیدن طعام مشغول شد چون نزدیک زینه سقفی که حضرت انجا بود رسیدم بالای
دو سه زینه فرود آمده بودم مرا آواز داده ندای فلان بدجمعی تمام در خانه بخواب استراحت رفته بی تشویش
و تردد را بخاطر راه مده انشاء الله تعالی فردا ظالم بغضب سلطانی گرفتار خواهد شد و فرصت قتل نخواهد یافت
بخانه آمده استراحت کردم صبحی که برای مجرای والی ملک که دران زمان ملازم او بودم سوار شده از طرف
مکان میر مذکور که در اثنای راه واقع بود گذشتم دیدم که دو تمن نجیبان و دو کمپنی تلنگان طیار شده بجنگ
ایستاده اند و قصد رفتن جای دارند شخصیکه با من شناسائی داشت و آنجا ایستاده بود نزد من آمده گفت
این فوج برای قتل مولویان فرنگی محل طیار شده است گفتم خوب است من هم از خبر فراغت یافته

معاودت می نمایم زهی ریک مقتولان می گردید لیکن بسبب وقت حیثیت گفت میرزا احسن الله خوب داری الی ملک
حسب الطلب پرده است انتظار معاودت او شان است و قضیه کشنده شد برآمد این عمل انظهر رخصت اهد رسید
این شنیدم و روانه ڈهونڈھی والی ملک شدم بعد بر آمدن شرف محرابا خانه معاودت خانه کنودم اثنا
راه باز چون بر در دروازه میر مذکور رسیدم همان طور مردمان را ایستاده یافتم بخانه رسیدم بعد دو سه
گهری خبر رسید که میر مذکور بغضب سلطانی در آمده و بپای محاسبه گرفتار شد چنانچه برای آوردن
کدامی کاغذ همراه چوبداران والی ملک بخانه آمده است و آن کاغذ همراه برده باز میر و دو مرتبه که
ایستاده بودند حکم نوا کردن کمر داده بعد دو سه روز مقید و از کار خود معزول شد و طلب آغا میر گردید
او رفته سزای معقول داد و به کمال ذلت در قید گرفتار گشت و یک لوته و یک بوریا بعمل داده برای
کوبیدن سرکی می گردانید و بعد تهیکه مخلصی یافت کدامی منصب نصیب او نشد تا آنکه ازین جهان
درگذشت و نام زشت گذاشت و کشف و تصرف مولانا ظهور پیوست از انجمله آنکه چون طبیعت
مولانا از میر مذکور بسبب حرکات او رنجیده و الحاج آغا میر بواسطه فرزندان عزیزان و دوستان متواتر رسیدند که
توجه بجانب او شده گاهی لفظ بیچاره و گاهی لفظ غریب در حق او بزبان مبارک می آورد و حاضران مجلس
باستماع چنین کلمات دانسته که چیزی برای او شدنی است تا آنکه روزی هر دو پسران خورد محمد احمد و
محمد محمود خود و ششما نزد آغا میر رفته باشند از آن وقت تا حال الیقین شد که عنقریب حسب المطلب
می شود نار و زی از آن هر دو پسران ارشاد شد که امروز پیش آغا میر رفته بگوئید که طلب تو امروز
نواب می شود ایشان رفتند و برین حال او را خبر دادند گفت صاحبزاده ها هنوز زمین آسمان و این باب
از سرکار نرسیده لیکن چون مولانا فرموده اند بالیقین طلب می شود و الا انتظار انتیکه از زمین تا
نشینیم چنانچه همانجا هر دو پسران نشسته بودند که چوبدار برای طلب او آمد آن هر دو کسان گفتند همین جا
باشید من حاضر می شوم بحضور حاضر شده و خلعت دو شاله و دو شال آن وقت سرفراز گشت چون بخانه
آمد نیاز مندی بسیار بجناب مولانا ظاهر نمود و گفت آنچه حقیقت بود مولانا بظهور آمده ارشاد
و خبر آنحضرت بیان و از تو گذشته و نذر بخدمت صاحبزاده ها گذرانیده و بخدمت مولانا هم فرستاد از آن وقت

ترسے او بهر روز افزون بود تا آقای اوشان اوده گشت و او وزیر در تا زندگی آقا بجز او دیگر مختار
نشد و بعد وفاتش بسبب سوء ادبیها که نسبت بو سعید وزیران اغنیا نموده بود و بعد زمانی معزول
بلکه مقید گشت و تا مدتی در قید فرنگ بود و بعد ازان از شهر بدر شد و در کانپور رفت و همانجا از عالم
درگذشت ... خود با هر یک صاحبزاده بیوفائی نموده بود همانا که گریه ابر در وفا نکرده نیاز یکه
در اول بوله ظاهر کرده بود ... شامت آن بعمل آورده باز در ملاقات هم قصور ست کرده این معنی
موجب رنجیدگی خاطر بود ... کار یکه شد یقین که بهمین سبب روداده باشد که نزد رنجانیدن
بزرگان چند اخر بدی نیست که رنجانیدن اوشان در حقیقت رنجانیدن خدا است **از انجمله**
آنکه از شخصی رنجید و گفت می ترسم ... با واجبه عمل تو گردد و خلل دماغی تو عارض گردد همچنان شد
و از انجمله آنکه فیما بین او و شخصی مکالمه شدید شد و نوبت بدرشتی رسید که ازان رنجه خاطر گشت و اکثر
سے گفت نمی دانم که چه شدنی است که دلم در نمیگیرد و در اضطراب است تا حوادث چند در پیش آمد که
شرح آن مناسب نیست **و از انجمله** آنکه بسبب بی ادبی شخصی گفت که دور شو اے ناپاک تر از دل
در تمامش افتاد که ناپاکی انا الیه راجعون است و دور از وطن بیماری مرگی هلاک شد **از انجمله** آنکه
شخصی او را هرزه سرا است ... دنیاے خود تنگ میکرد و میگفت که انتظام عالم در اختیار شما است
بر چه خواهید کنید چرا گشایش رزق بر ما نمی خواهید بلطف و عنایت او را ... فهمانید بجز از خدا گشایش
روزی در اختیار دیگری نیست رجوع بطرف او کن و دعا بدرگاه او نما شاید بحال تو رحم فرماید چندے
ساکت می شد و باز تنگ می نمود تا روزے نوبت بجدی رسید که فرمود دور شو اے دیوانه خدا را فراموش
کردی و مرا خدا شمردی آخر کار آن کس دیوانه شد **فصل سیوم** در ذکر آنچه بنده خاکسار بچشم خود دیده
و بگوش خود از زبان مبارک شنیده و آنچه که برین خاکسار گذشته چه در قوم و چه در خطه ... این فصل
مشتمل است بر دو قسم **قسم اول در آنچه دیده و شنیده از انجمله** آنکه پسر کلان مولانا
مع دیگر عزیزان و دوستان یکبار در عرس حضرت مخدوم شیخ عبدالحق ردولوی قدس سره رفته بود
در مجمع آنجا فیما بین بعضے کسان کشت و خون واقع شد پسر مولانا را ایمان وقت تردد لاحق شد که

از موضع نشست خود گاهے برمی خاستند و گاہے متفکر مے نشستند مثل کسیکه جویای حالی مے نشیند
وانتظار خبری دارد آخر تا دیر سر تفکر بنهاده از خود غائب گشت و در همان حال راقم حاضر خدمت شد
وسلام گزارد هیچ جواب نیافت دانستم که وقت استغراق است باز گشت باید کرد همین که قصد مراجعت
کردم سر برداشتند و فرمودند ای فلان کجا مے روی بنشین این وقت فکرے داشتم الحمد لله که بخوبی
رفع گشت در عرس حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس سره مقاتله واقع گشته بود برادرے نور الحق و همراهیانش
متردد بودم که مبادا بایشان آسیبے رسد دریافت شد که او محفوظ است ازین جهت تسکین خاطر شد
روز دوم درین شهر خبر شائع شد که در مجمع عرس شاه مذکور کدام کس زخمی و کشته شد اهل خانه همها متردد
گشته پیش آن حضرت آمدند و گفتند معلوم نیست که بر نور الحق چه گذشت فرمود دل قوی دارید که
فضل الٰہی شامل حال او است و عنقریب بصحت و عافیت میرسد روز سیوم مولوی نور الحق
مع همراهیان با صحت و عافیت رسیدند و اطلاع ارتحال مولانا یافته گفتند قوت جناب پدر خود
چه بیان نمایم دران وقت که در ردولی این فساد واقع شده بود بچشم سر دیدم که آنجناب تشریف
آورده اند و دران مجمع مرا آواز میدهند می جویند تا چشم من بران صورت افتاد و چشم آن صورت
بر من بفور از نظر غائب شد دانستم که برای تجسس حال من تشریف آورده بودند گفتم که استغراق آنحضرت در آن وقت
و غایب شدن از خود من بچشم خود دیدم چون سر برداشت از من فرمود که برای نور الحق متفکر بودم
معلوم شد که از فضل الٰهی در حفظ و امان است و عنقریب بخدمت میرسد و از انجمله آنکه مولوی سعد الله
از راقم روزے گفت که پیغامی از طرف وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بخدمت مولانا دارم کدام وقت
فرصت است گفتم وقتیکه در باغ مزار والد خود تشریف می برند گفتند اول شما اطلاع از اراده حضور ایشان من
دهید و اجازت خواهید پس از ان همراهے شما حاضر خواهم شد اطلاع داده اجازت گرفته به مولوی مذکور
خبر دادم که اجازت حضوری در مسجد باغ مزار شده است وقت نماز ظهر بیایند بنده در گاه الهی نه
دو پهر انجا رفته در مسجد نشست بعد ازان مولانا تشریف آوردند و نماز ظهر با جماعت ادا کردند پس النا
ساعتی مولوی مذکور رسید اندرون مسجد برفته همراه خود آورده بملازمت مولانا مشرف گردانیدم پس از

پرسش

پرسش خیر و عافیت از طرف من مولوی مذکور در گوشه نشسته سر گوشی تا دیر نمودند الستم که چه عرض کرد
و نه از سابق مرا بران راز مطلع ساخته بود مولانا بابانگ بلند فرمود که در کارخانه الهی مرا هیچ دخل نیست
بر آنچه قلم تقدیر رفته است خواهد شد و آنچه مرا معلوم خواهد شد بوساطت این کس و باشاره لطیف من
کرده بشما اطلاع خواهم داد مولوی مذکور گفت ایشان را برای یاددهی از طرف خود وکیل می کنم
و هنگام دستگیریست که رئیس اسلام را روسای فرنگ تنگ میسازند مولانا فرمودند حال آینده
و قلوب بجز خدای پاک دیگری نمیدانند معلوم نیست که کدام امر در علم الهی قرار یافته و رضای او بر
کدام خیر است مولوی مذکور رخصت شده رفت و منکه هر روز برای ملاقات او حاضر می شدم بجهت
یاددهی موکد میشد تا وقت مناسب نمیدانستم و بر وقت گاهی که میرسیدم از خوف عرض کردن نمی توانستم
تا آنکه عرصه هفته و هشت روز گذشت و تقاضای مولوی مذکور هر روز زیاده میشد ناچار روزی بعد زوال
که وقت سواری آنحضرت بطرف باغ فرار بود در دولتخانه شریف خود را رسانیدم دیدم که او بالای
سقف غرفه می آیند و دو سه نردبان باقی است بسعادت سلام مشرف گشتم مرا دیده فرمودند بیو
چرا آمدی عرض کردم که رسن وکالت مولوی در گردنم افتاده است از تقیدات او تنگ آمده این وقت برای
یاددهی حاضر شده ام فرمودند آمده بر تختیکه در دالان زیرین افتاده بود پای مبارک گذاشته نشستند
و فرمودند که میخواهند از من که خلاف شرع بگویم عالم غیب بجز از خدا دیگری نیست عرض کردم مگر کسیکه
خدا او را اعلام دهد فرمودند آن در حقیقت علم الهی است که بر زبان او جاری می شود و در دل او جلوه میگیرد
این فرمود و تا دیر سر بمراقبه گذاشت و عقد انامل جاری بود و بعد از آن سر برداشت و فرمودند ملک
از قبضه وزیر بدر خواهد رفت و بر نصف باقی اقتدار کلی خواهد یافت جری قلم القضا بما یکون ؛
نشیان الحرک و السکون ؛ هر چند خدا خواست شد چاره کار اکنون نمانده از طرف من سلام گوئید
و این پیغام رسانید و بگوئید که با مرا قصد به چنین امر نخواهند داد فقیر قادر بر تقدیر نیست آن وقت
دانستم که مولوی دیروز گوشه برای همین مقدمه عرض کرده بود و هنوز این خبر در مردم شایع نشده بود
بعدا این خبر اینجا رسید که در جای او دفعه حرب خاسته تقسیم ملک گورنر کلکته از وزیر الممالک دار قبول نوشته

دران ماده به لکهنو رفته است وجواب اقبال وزیر هم بگورنر رسیده آخر این خبر برملا گشت نصف ملک
از قبضهٔ وزیر بدر رفت در افواج متعلقه آن برطرف گشتند وزیر به نیمهٔ باقی متصرف ماند و درین غم و
الم در تهادستار بر سر نمی بست و بر شمله یا دوپتهٔ اکتفا می نمود و تا آخر عمر قبضه بران داشت و هنوز
نبیره اش بران قابض است از انجمله آنکه مولوی سبحان را تمنای نیابت وزیر بسیار بود و همیشه
از من میگفت که درین ماده بخدمت مولانا عرض باید کرد و دعا باید خواست چون استخبار از منیات
خلاف طبع شریف بود درین ماده جرأت نمی توانستم تا روزی خوشدل یافته عرض کردم که تمنای
مولوی چنین است برای او در وقت خوش دعا فرمایند فرمودند بهتر دعا خواهم کرد اجابت با ختیار
خداست بر زبان من بگذشت که دعای صلحا و اتقیا و اولیا مقبول است رنجیده خاطر شده فرمودند
که راست است امّا من چنین نیستم بنده نماخرم عرض کردم اگر خدا خواهد خواست حضرت دعا خواهند
و اجابت خواهد کرد که دعای نیکان بتعلیم الهی باشد مولوی روم میفرماید ع این دعا را هم
ز تو آموختم ✤ و هم فرموده ✤ هم دعا از تو اجابت هم ز تو ✤ ایمنی از تو مهابت هم ز تو ✤ تبسم کرده
فرمودند دعا البته می توانم اختیار در اجابت ندارم و خاموش ماندم و تا مدتی ازین حال استفسار
مناسب ندانستم روزیکه حاضر شدم خود فرمودند ای فلان در خواب دیده ام که شخصی میگوید مولوی
تا زیست بعزت خواهد گذرانید و نیابت نصیب او نیست لکن خواب و خیال است خدا داند که چه بظهور
آید عرض کردم چنین خوابها خیال نمی باشند و اگر خیال هم آنرا تصور نمایم عکس قران خداوند یا عکسی از
بارگاه خدا باید شمرد مولوی روم میفرماید ✤ آن خیالاتی که دام اولیاست ✤ عکس مهرویان بستان
خداست ✤ معلوم شد که تمنای مولوی مذکور بیهوده است و به نیابت نخواهد رسید فرمودند بوجهی از
مولوی نباید گفت که خاطر او بشکند و رنجیده گردد که رنجانیدن دوستان از اصحاب طریقت
دور است در صبح که مولوی مستفسر خواب از من بود صورت حال وانمودم و گفتم که کار از عزت است
آن تا آخر عمر نصیب شما است نیابت که در دسر و ملامت محض است تلاش آن نباید کرد نظر بعاقبت
آن نموده خانه نشینی را غنیمت باید شمرد از ان بار مایوس گشت و ازین تمنا در گذشت از انجمله آنکه

برادر کلان مولوی مذکور از کلکته همراه لارد ولزلی وارد لکنو شد و متصل کوهی باره مین بمعیت لارد
مذکور در باغی خیمه کرد بپاس محبت مولوی مذکور خواستم تا برای ملاقات او بروم اول استفساره بجناب
مولانا کردم شخصی دران محل نشسته بود گفت مرو که اوشان در فکر الزام شما هستند مولانا باستماع
این کلمه فرمودند که اگر چنین است ضرور باید رفت که الزام باوشان عاید خواهد گشت روز دوم که برای
ملاقات مولوی رفتم اراده خود را ازو بیان کردم گفت نباید رفت که در مزاج اوشان بحث و تکرار
بسیار است مبادا رنجی رو دهد گفتم من از طرف خود گریز خواهم کرد و چون غرضی اوشان برین
خواهم یافت مناسب وقت گذارش خواهم نمود و رنجیده خاطر نخواهم شد شما کدام کسی همراه من
کرده دهید که از حالم باوشان اطلاع دهد و شناسائی کناند یکی را از دوستان وطن خود که
محمد عابد نام داشت همراه من کرده باهم روانه شدیم و چون من بر اسپ قدم دار سوار بودم
و او پیاده من بیشتر رسیدم و او از پس هرگاه من بر دروازه خیمه اوشان رسیدم دیدم که میانه بیه
کلان اوشان مولوی نظام الدین نهاده است ازان دل قوی گشتم و در دل خود گفتم که اگر فرستاده مرا
نرسیده وساطت مولوی نظام الدین کافی است و شنیده بودم که بسبب سوء مولوی مذکور دیگرانرا
نجس میدانند مصافحه و معانقه نمی کنند خیال این در خاطر داشتم دربان چون مرا دید فی الفور دوید و بایشان
اطلاع ساخت که فلان کس حاضر است گفت که مانع نباید شد که ایشان صاحبزادگان من اند این
کلمه شنیده در خیمه درآمدم دیدم که استنجا از دست راست می کند مرا دیده دست از پایجامه برآورده دست مع
کلوخ هر دو دست بطرف من دراز کرد و گفت که مصافحه مسنون است بر یک طور مشرف گشتم و گفتم که
چنین مصافحه مسنون نیست که کلوخ نجس در دست دارید دست شما هم نجس خواهد بود من چرا دست خود را
نجس کنم بعد ازان گفتم که خدا تعالی برای وجه دست راست مقرر کرده و دست چپ برای فرج
لهذا شارع استنجا بدست چپ مسنون کرده شما این سبب از کجا پیدا کردید اگر عارضه در دست داشتید
بیان نمائید گفت عارضه در دستم نیست استنجا از دست راست کردن حرام در کدام کتاب ندیده ام
گفتم قطع نظر از حرمت خلاف سنت نبوی راه رفتن کار مسلمانان نیست چون جواب ازین سوال در خاطر خود نیافت

تلمذ مدتی به تنگ آمده گفت که اوستاد الاستاد شما ملا محمد حسن تصدیق را ادراک شمرده و در حقیقت آن
کیفیت ادراکی نیست ملکه حالتی است که بعد ادراک حاصل میگردد چنانچه مینه بوزنا هم در بعضی
در حواشی خود نوشته گفتم که تقلید صاحب نقد التنزیل کرده و در حقیقت امر غلطی نموده چرا که مصدق
ادراک شمرده و تصدیق را مهمل اگر بجهت تعلق علم تصوری آنرا ادراک میگویند پس مقصود را ادراک
گویند مصدق به را او اگر باعتبار تعلق تصدیق میگویند این هم ادراک بودن تصدیق را ثابت نمی آید
که عاقل متعلق شی را ادراک و آن شی را مهمل نخواهند گفت آخر گفتگو بطول کشید و در تیغ الصرام جواب
از او شان نشد و مرا ابلهی ورداد و کلام مولانا راست آمد و من الله التوفیق **قسم دویم** آنچه برین خاکسار
گذشته و این هم بر دو نوع است یکی آنکه آنچه در بیداری حاصل شده و دوم آنکه آنچه که در خواب رو نموده بیان
این هر دو موقوف است بر ذکر ابتداء توجه آنحضرت بر این خاکسار **حکایت** آن این است که در ابتداء
عمل نواب سعادتعلیخان مرحوم وبای تپ و سرسام در این شهر شایع و عام گشت چنانچه بسیاری از خلق خدا
ازین مرض مردند و یک پسر آنحضرت هم بهمین مرض جان بحق تسلیم شد بعد از آن همین مرض بمولانا عارض
گشت که بعارضه تپ و سرسام حواس نداشت و از یک پهلو به پهلوی دیگر نمی توانستند گشت و گاهی
بر هیچ است و گاهی می افتادند چنانکه مردم از مشاهده این حال یاس از حیات او داشتند و هر یک از عزیزان
و دوستان اضطراب تمام حاصل بود راقم زیاده از انها مضطر گشته هر ساعت و هر آن گریه بر من غلبه میکرد
و بحیرانی از دل خود میگفتم که این بیماری زیاده از بیماری والدم نیست و از آن احتمال در خود می یافتم که در
بیماری مولانا همی یا هم الم دل تسکین نمیگرفت بر تدبیر که کسی تجویز میکرد و میگفت برای آن می دویدم اگر آب
برف و شوره کسی تجویز کرد آنرا بهم رسانیدم و اگر مثنی ها خس کسی تجویز نمود از جا بجا طلبیدم و اگر دوای
گران قیمت و صعب الحصول کسی تجویز کرد بوساطت امرای این شهر که بخدمت آنها اخلاص داشتم حاضر آوردم و در
خدمت والا شب و روز حاضر بودم و اکل و شرب بر من دشوار گشته طبیعت متوجه خواب و طعام نمیشد تا بخواب
و آرام چه رسد و هر لحظه بخدمت الحنانه مولانا که حجره راقم میشدند حاضر گشته اضطراب او دیده تشفیا کار میبردم و در
بقوت شدت سرسام کلمه بے معنی یا حرفی بی محل از زبان مبارک بر می آمد آن را بر محامل نیک و تاویلات

تجربه عمل میکردم وچون محبت الهیانه خواب و بیت و سیر سینه داشت اکثر بر زبان مبارک لفظ الهی میگذشت
بعضی منکران که برای عیادت آمده بودند از این سخن گفتند که این وقت اخیر است وهنگام گرفتن
نام خدا است این مرد که عمر در یاد الهی گذرانیده ومردم با نیکی اعتقاد دارند و نام خدا فراموش نموده و
بی بی را یاد میکند گفتم ای مرد چه میگوئی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الصلوة
والتسلیمات در مرض الموت اکثر متوجه بام المومنین عایشه رضی الله عنها بود ومیفرمود کلمینی یا حمیرا
کلمینی یا حمیرا و بیشتر سر مبارک بر زانوی ام المومنین میداشت بلکه حضرت ام المومنین در فضل خود میگوید
که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آخر کاری که کرد زنان من بود و بوقت لقای الهی سر بر زانوی من داشت
و در حالت سکرات چون در دست شخصی مسواکی دید چشم بآن طرف متوجه کرد دانستم که رغبت بمسواک دارد
آنرا از دست آن کس گرفتم و از دندان خود خائیده نرم کردم و در دست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
دادم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دهان خود انداخته دندان زدند و بهمین حال متوجه
بلقای الهی گشت پس آخر لعابیکه بلعاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوط گشت لعاب من بود از انتهای
فرط محبت بود و مانع از یاد الهی گشت و کسی برین طعن نکرد بلکه در فضل حضرت عائشه رض در کتب احادیث
و تواریخ نقل کرده اند پس چرا حال این بزرگ ازین قبیل نباشد و محبت الهی در قلب و خیالش بود مشغول و مرکوز
باشد و این کلمات از شدت مرض او وقتیکه بعضی صحابه در حق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هذیان گمان
و باک نداشتند و گفتند استفهموا اهجر و درین قول نسبت نقصان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نکردند پس چرا این سخنان را بر کلمات هذیانی شدت مرض حمل نمی نمائی و طعن بر وی میکنی
آن کس خاموش ماند و قدرت جواب در خود نیافت بعد از آن از شخص مذکور گفتم که غالب من حکم است
بر آنست که این مرض الموت نیست و الا ان شاء الله تعالی شفا دهد بعد صحت مردانه وار الله الله گویان
از جهان بسلامت برود و خیال چه مبرا او در این مرض غافل از یاد خدا باد ملفوظات میفرمود گفت
علم غیب تراست من نظر باسباب ظاهر و مشاهده حال آنچه بخیال گذشته گفتم جواب دادم که ظاهر
اعتبار ندارد یقین دلم چنان است که آنچه از خداوند امیدوارم که عنقریب همین ظاهر گردد بار

بافضال الهی یوماً فیوماً تخفیف در مرض وی قدس سره حاصل شدن گرفت و در دو سه روز هوش و حواس
مجتمع گشتند و آثار صحت نمودار شد بعد ازان وی قدس سره و دیگر حاضران وقت بعضی حرف و حکایات مردم
دران ایام عرض نمودند و رسوخ و نیاز راقم را که مثل پروانه گرد شمع جسد مبارکش میگشتم بیان نمودند
ازان وقت توجه خاطر از ته دل بحال این خاکسار شد یوماً فیوماً تا آخر حیات وی قدس سره در تضاعف بود
بعد غسل صحت روزیکه در وقت خوش بود متوجه بمن گشته فرمود ای فلان از تو بسیار خوشنود و راضی
شدم و خدمات تو مقبول دلم و هم مقبول درگاه الهی گشتند چراکه از ته دل و خلوص تمام خالی از ریا و سمعه بود
حالا آنچه در دل آید بخواه که حاجت روا کنم عرض کردم که بطمع مال دنیا این خدمت نمیکرده ام امید
آن دارم که آن حضرت دست مرا گرفته بدرگاه برای ترقی دین و دنیا فرمایند تا دیری سر بجیب تفکر فرو برده
بعد ازان سر برداشت و دست یمین مرا در دست چپ و سرم را در زیر بغل گرفته لعاب در سینه
خود چسپانیده و بعد دیری گذاشت و گفت تو هم دست بدعا بردار امین برای ترقی دین و دنیای تو
دعا میکنم دست برداشتم وی قدس سره نیز دست خود برداشت و تا دیری دعا میکرد بعد فراغ متوجه بمن
گشت و دست چپ خود را بر پشت من نهاده تشفی و دلاساهای بسیار کرده فرمود دل قوی دار که من تنها
برای تائید تو با سوا ام چه در حیات و چه بعد از ممات خود دقیقه در کشف مهمات تو نخواهم گذاشت و هر جا
که خواهی بود صورت مرا بوقت ضرورت و مصیبت خواهی دید و همچنان شد که همیشه در مصائب و شدائد
صورت آن حضرت را می بینم و کشف صعوبت همان وقت میگردد و این مصافحه و دستگیری را تحویل
بر بیعت که حقیقت اولش همین است نموده ام و به نیازمندی تمام تا این مدت که عمرم قریب شصت
و پنج سال رسیده باشد عمر گذرانیده ام و امید دارم که تا آخر دم بهمین نیازمندی باشم که امداد آن حضرت
قرین حالم باشد چون از بیان این حکایت فارغ شدم اکنون بذکر هردو نوع مذکور مشغول میگردم
تا سامعان را مقام تعجب نباشد که مرشدان زیاده تر ان دستگیری مریدان نموده اند و آفات
از سر آنها دور کرده اند پیر زیاده از پدر مهربان و اوستادان علم ظاهر است از تعلیم راه حق را
غیبی میکنند و پدر پرورش بدن ظاهر و معلم علم ظاهر طریق اکتساب علوم ظاهریه تعلیم میفرمایند و تربیت

تا چه

تا بهتر با فرق ظاهر و میان باطن و ظاهر بون بعید **نوع اول** آنچه در تیقظه و بیداری مدد و
و اعانت این مجلس فرموده‌اند **ازانجمله** آنکه یکمرتبه به بیماری صعب مبتلا گشتم هر بار تشریف آورده فرمودند
و تشفی فرمودند ای فلان تشویش مکن این بیماری تو مبدل به صحت خواهد گشت و از افضال الهی بیجا بحیات
می شد که بعد یاس مردم صحت رو میداد **و ازانجمله** آنکه مرا در اوایل حال از طرف مکان
سکونت که نداشتم تردد بسیار بخاطر بود درین ضمن از والد ماجد مکانی که بیرون شهر تنگی محل بود
درخواستم و عرض کردم که اگر اجازت فرمایند از سر نو تعمیر کنم پذیرا نشد بلکه این معنی باعث رنجیدگی
خاطر والدین گشت چراکه آن عجبی معتد الاستقلال بود اگرچه آن انتفاع حاصل می گشت در دادن
آن نقصان خود و رنجیدگی فرزندان متصور بود خود را ملامت کردم و در دل گفتم چرا چنین سوال
کردم که السؤال ذل ولو کان من الابوین و در همین رنجیدگی خاطر بخدمت مولانا حاضر شدم
آثار ملال بر بشره من دیده فرمود که چرا رنجیده و ملال خاطر داری اول بلطائف الحیل اخفای حقیقت
امر خواستم لاکن چون استفسار از آن طرف زیاده شد ناچار وجه ملال بیان نمودم و عرض کردم
که دل من میخواهد که مکان سکونت مملوک من میسر آید ازین جهت همیشه رنجه خاطر می باشم و ازین حرکت
که از من صادر شد نادم ام چه حسب حال فرموده ارشاد کردند که غم مکن انشاءالله تعالی حق تعالی ترا
حسب دلخواه تو بهتر از مکانی که درخواست کرده بودی مکان عنایت خواهد فرمود متردد بودم که
هیچ اسباب ندارم مکان از کجا بهم خواهد رسید دران تردد باز روزی بخدمت حاضر شدم اهل خانه
مولانا که جده من بودند مرا دیده نزد خود طلبیدند و گفتند ترا مبارک که مولانا بخواب دیده که مکانیست
وسیع و دران مکان چراغ روشن است و شخصی آنجا حاضر بود پرسید این مکان کیست و این چراغ
کدام کس روشن نموده است آن کس گفت که مکان فلانی است و چراغ اوست فرمود او مکان از کجا یافت
او غریب است ندارد چراغ از کجا آمد آن کس گفت که حق تعالی این هر دو چیز از لطف خود باو ارزانی
فرموده و آنچه در وهم و خیال نداشت بظهور آورد بعد از ان از من گفت تو فکر این معنی از مولانا بخواهی
که از من رنجیده خواهند شد و برای اخفای این خواب از من فرموده اند گفتم مقام رنجیدن نیست

خواب بشارت برای من است و حصول مقصد من البته اظهار و استفسار خواهم کرد این بگفتم و بجد بت
مولانا حاضر شدم و تا دیر بخدمت نشستم حضرت در وظیفه مشغول بود هر گاه فارغ شدند گفتم کسی از من
میگفت که حضرت برای من خوابی دیده اند که مشعر بر حصول مطلب من است فرمودند از تو بجز اظها
من دیگری نه گفته باشد که این خواب بجز او از دیگری نگفته ام و با و ممانعت از اظهار آن کرده بودم
خیانت کرد که بتو گفت عرض کردم که چون بشارت برای من بود و اظهار آن مضایقه ندانست حضر
خفگی بر او شان نخواهند فرمود فرمودند البته این خواب دیده ام و خدا ترا حویلی و اولاد انجیب
خواهد داد خاطر جمع دار لاکن هر چیز را وقتی است پیش از وقت حاصل نمیشود شادان و فرحان
بر مکان نشست خود آمدم و از انجا بدربار سرفراز الدوله حسن رضا خان مرحوم که معمول داشتم رفتم آن وقت
نواب مذکور تنها و خوش نشسته بود مرا دیده فرمودند که عمرت دراز باد این وقت یاد تو در دلم آمده بود
و میگفتم که فلانی را دیر شده باری شما بر وقت رسیدید عرض کردم که ترددی داشتم از این جهت
تاخیر شد فرمودند که تردد بکدام وجه بود گفتم که حویلی سکونت نداشتم و لسبب کثرت عیال سرای والد گنجایش
ندارد و تلاش آن بودم فرمودند احتیاج تلاش نیست در حویلی که شاه نور علی سکونت می داشتند
از سرکار بتو عنایت خواهد شد گفتم از عنایت سرکار ممنون گشتم و آداب آن بجا آوردم لیکن مرا
منظور راست که کدام مکان متصل فرنگی محل بسیر آید گفتند حویلی خوردی متصل محل هم کو از سرکار را
ملاحظه کن اگر پسند آید عنایت خواهد شد و چوبدار همراه داد همراه آن وقت برای ملاحظه آن حویلی
فرستادند انجا که رسیدم سه قطعه دیدم در قسمت بر محل خام و یک قطعه پخته نزد حیلیه سرکار گرو بود و بعد خام
جمع و آن حیلیه لاولد فوت شده در سرکار ضبط شده بود آنرا ملاحظه کرده باز حاضر شدم و عرض کردم که
هر سه قطعه عنایت شوند البته گذران من خواهد شد بهانوقت هر دو سفید امید و حویلی خام در رهن نامه
حویلی پخته عنایت فرمودند و چوبدار فرستاده عمل و دخل را قم کنانیده دادند بعد چندی آن حویلی پخته را از
مالکان خریدم و بر تمام قطعه یک حویلی پخته تعمیر ساختم اول اراده بنای دو دکانهای مشرف ببازار کردم خشت
خشت ها و ذخیره و اسباب جمع کرده چون بنیاد کنده شد مولانا را آوردم از دست مبارک خود خشت در بنیاد
بنیاد

نهاده عرض نمودند که مبارک باد یک آرزوی تو بر آمد آرزوی دیگر تو با فضال الهی عنقریب نیز بحصول خواهد پیوست
پس از آن تشریف بمسجد باغ خراره بردند حق تعالی بدعای آن بزرگوار تمام حویلی بخوبی بانجام رسانیده و
حسب دلخواه تعمیر آن میسر شد و بعد از آن فرزندان هم متولد شدند و اکثر بلی زین عالم در گذشتند آنانکه
باقی اند الله تعالی آنها را بعمر طبعی رساند و آن مکان و دیگر مکانات بدعای آن ولی صادق میسر شدند
و آنها را سکونت در آن نصیب و مبارک گرداند **و از انجمله** آنکه پیش از تعمیر مکان مذکور دریچه
قدیم بجانب شمال بود چون وقت بنا خواستم که آنرا بدستور قایم دارم شخصی که مکانش متصل آن مکان بود
مع دو سه اوباشان آمده سخنهای نالایق آغاز کرد و گفت این دریچه نهاده خواهد شد گفتم چرا از قدیم است
و ضرور نهاده خواهد شد او گفت دریچه قدیم خورد بود این دروازه کلان است گفتم این طرف راه است
و زنانه کسی نظر نمی آید جای مخالفت نیست جاهلانه گفتگو آغاز کرد بحکم آنکه جواب جاهلان باشد خموشی
خاموش ماندم و دریچه خورد در آن طرف نهادم آخر خجل شده بخانه خود رفت آن خبر چون بمولانا رسید بهانو رفت
در آن مکان تشریف آورده در این باب غضب شدید فرمودند که او کجا رفت گفتم که بخانه خود فرمودند این حویلی
او که متصل مکان تو واقع است انشاء الله تعالی [illegible] بعوض بیع تو خواهد آمد و بعد آن حویلی که حویلی
دیگر دارد آن هم بدست تو بیع خواهد شد و این همه ها [illegible] ویران و برباد خواهند رفت بخیال آن شد که بعد
چندی آن همه حویلیها ملوک کیه برابر شدند و اول آن [illegible] متصل حویلی من بود بدست من بیع کرده قباله
آن از عدالت حاصل شد و بعد از مدت [illegible] که در آنجا سکونت میداشتند هم بدست من بعوض خفت
و حویلی دیگر بدست دیگری رفت همه خانه ویران شدند و اکثری از آنها مردند و آنانکه باقی اند خراب و تباه
و از انجمله آنکه بسبب بی معاشی تنگ بودم که وجوهات معاشم از پیش وقت ضبط کرده بود و روزی شکایت
تکلیفات بخدمت مولانا نمودم فرمودند مقام تشویش نیست که رزاق مطلق روزی رسان است و رزق هر شخص
جائیکه نوشته است از آنجا بدست خواهد آمد ببین که از غیب چه بظهور می آید و کاریکه بخیال تو نیست چگونه بظهور
میرسد در این حال بودم که دفعةً خطی از امیر [illegible] مرقوم بود که عدالت آن ملک برای تو
مقرر گشت خود را زود برسان در جواب آن نوشتم [illegible] گذران نخواهد شد خرج راه ندارم

بفور خطی رسید که دران نوشته بود مشاهره دو چند مقرر یافت و خرچ یک ساله هم رسید حالا مقام عذر نمانده
خود را زود رسان بخدمت مولانا حاضر شده حال عرض کردم فرمودند جدائی تو بر من شاق است لاکن از حکم الهی
لا چاری است باید رفت و زود بسیر کرده مراجعت بخانه کنی اسباب درست کرده روانه شدم و در باندا
رسیدم و بعهده معاونه منصوب شدم تا نه ماه دران ملک بودم اول چند ماه بصحت و عافیت ماندم بعد ازان
هوای آن دیار مخالف گشت بیمار شدم و بیماری بطول کشید تا حدیکه نوبت بهلاکت رسید شبی بخواب دیدم
که مولانا بر سرم استاده میفرمایند که فلانی بخانه بیا اینجا صحت حاصل خواهد شد گفتم بدون اجازت تحصیلدار
طلبیده است چگونه روانه شوم فرمودند که باو بنویس اجازت خواهد داد چون بیدار شدم و مرزا جعفر مرحوم مساعد شدند
که واسطهٔ طلب من بودند برای عیادتم مع فرزندان تشریف آوردند حال بیماری من دیده متاسف
گفتم حالا مرا رخصت دهانید که بخانه روم بعد صحت خواهم رسید فرمودند عرضی خود بنام بیلی صاحب که صاحب
کلان اینجا است بنویسید رخصت دهانیده خواهم داد عرض داشت نوشته نزد مرزای مرحوم فرستادم
و بران رخصت دو ماه دستخط کنانیده فرستادند دیده خاموش ماندم و دو روز متوقف شدم باز مولانا را بخواب
دیدم که آمده میفرمایند حالا وجه توقف چیست خود را بخانه رسان و الا هلاک خواهی شد عرض کردم که اجازت
روانگی شد لاکن پروانگی خرچ نداده اند فرمودند باز بنویس که قدر رخصت چنین خواهند داد باز عرضداشت
فرستادم بران دستخط دو ماهه شد گرفته روانه شدم مصائب راه بر داشته داخل تنگی محل شدم
اول بخدمت مولانا حاضر شدم و بشرف پابوسی مشرف گشتم سر مرا بر داشته بسینه چسپانیدند و
فرمودند بسمع بیماری تو بیمار گشتم حالا که تو رسیدی صحتم حاصل خواهد شد که تبدیل آب و هوا را درین دخل
بسیار است اول علاج طبیبی شروع کردم هیچ فائده نیافتم بلکه بیماری هر روز زیاده میگشت تا حدیکه
طاقت نشست و برخاست نماند و بیهوش بر چارپائی افتادم اول آن طبیب نسخه نوشت باز چون آمد
حال نبض من ملاحظه کرده گفت مرا تردد است دران که تپ ساذج است یا مادی حالا رجوع بدیگری
نمائید و آن وقت عم بزرگوارم ملا محمد محسن و والدم ملا حبیب الله تشریف داشته بودند چون بهوش آمدم
بملاحظه طبیب که دو باره ازین بزرگوار [illegible] شنیدم و از طبیب گفتم تشریف بخانه ببرید مراهم

علاج شما منظور نیست چرا که در تشخیص مرض متردد اید خیر طبیب بخانه خود روانه شد و مولانا همانوقت
تشریف آورده دست بر سینه من نهاده فرمودند ای فلانی متردد مشو علاج شفای خان بکن
که حق تعالی شفای تو در دست او نهاده است و همانوقت سواری طلبیده مرا سوار کرده نزد
شفای خان فرستاد چون پیش خان مذکور رسیدیم باخلاق پیش آمد و نبضم ملاحظه نموده و نسخه های
سابق دیده گفت نزد من این تپ مادی است شما را مسهل بگیرید ان شاء الله تعالی حقیقت امر
واضح خواهد گشت و نسخه مسهل نوشته حواله کرد چون تا دیر تشفی من کردند و گفتند طبیب را
شاید که با مریض چنان گفتگو بکند که خاطر او نشکند و من خادم ام ان شاء الله تعالی هر روز بخانه شما
حاضر خواهم شد و بدل علاج خواهم نمود و امیدواری آن دارم که شفای شما از دست من حاصل
شود الغرض بخانه آمدم و صبح آن مسهل نوشیدم در دو سه دست مردان مرا گرفته بر چوکی پاخانه
نشانیدند بعد ازان که قدری مواد اخراج یافت بلا استعانت غیری خود بر چوکی میرفتم و تا شام
قریب بیست دست اجابت شد و در هر دست صرف بلغم برمی آمد تا بوقت شام برخاسته بر چوکی که
بیرون مکان در صحن خانه نهاده بود بلا استعانت غیری آمده نشستم و طعام خوردم در سه مسهل تپ
کلی زایل شد و شفا حاصل شد چنانچه بیامن همت و دعای مولانا بود شعر اولیا را هست قدرت از اله
تیر جسته باز گردانند ز راه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر و از انجمله آنکه
دران بیماری حال ضعف و نقاهت مرا دیده و کیفیت مرا هم از مردم دریافته در خانه خود گفت که فلانی
به بیماری دق مبتلا شده عنقریب ازین عالم در میگذرد هرگز امید صحت از پیش نیست دوستی این حکایات
بسمع مولانا رسانیده در غضب در آمده فرمودند هر کس که در حق او این کلمه گفته است خود همین مرض مبتلا شده
خواهد مرد و وی شفا خواهد یافت همچنان شد در عرصه عنقریب گوینده بعارضه دق و سل مبتلا گشت
و در عرصه قلیل ازین عالم درگذشت و مرا بفضل الهی شفا حاصل گشت و تا این مدت که عرصه قریب
چهل سال شده زنده هستم و از انجمله آنکه در همان بیماری روزی هنگام مراجعت از خانه شفای خان
بعد انقضای راه در محله مهره گذشتم شخصی گفت که فلان مشایخ قصباتی آمده است و بر مکان بدر الدین

چو بدار فیروزکش است از انجا مراجعت نموده بسبب شوق زیارت ... برای ملاقات او رفتم چون مرا دید
استقبال نموده برد و بجای خود نشانید و ضعف طاری از دیده مستفسر حال شده اچه بود بیان
کردم او را هم واهمه که بدیگران لاحق میشد عارض گردیده و بنده وی که جانب حب او نشسته بود بنیا بالا
داشت متوجه شد گفت که خسر ایشان مولوی عبد الغنی و تفکه بعارضه دق مبتلا گشته [illegible] فتحپور
برای علاج میرفت در انتهای راه بمکان فیروزکش شده و در مسجد خانه ام شب قیام کرده انجا در نظر
من و نیاز مندان مرد لب یا خوش شد و صبح که تشریف بردند روانگی نمود و از من گفت که سبحان الله
این چه خوش اوقات مردان هستند اگر من زنده مراجعت میکنم صحبت شما خواهم کرد لیکن چون
وقت مراجعت سلب طاقت شده بود اتفاق ملاقات نیفتاد دانستم که ایماسه از راه هم خود است
گفتم بطرف من متوجه شوید از شهر چه میگویند مولوی عبد الغنی البته آن بیماری داشتند شاید
از شما چنین گفته باشند و بنده بفضل الهی این عارضه ندارم و تحکیه بخدمت او نیاز میدارم از من فرموده
است که انشاء الله تعالی ترا عنقریب از این مرض شفا حاصل میشود [illegible] خواهد شد و کسیکه
خیال فاسد بطرف تو خواهد بست او الا خود خواهد مرد و توجه مرا که او خواسته شنید و بر قول او اطمینان
دارم نزد شما برای دعا نیامده ام و مدد میخواهم مرا شفا حاصل است شما خبر خود بگیرید هر چند معذرت
نمود ملتفت نشدم و رنجیده بخانه خود آمدم همراهم تا زینه مکان بطریق مشایعت آمده و عذرهای بسیار میکرد
گفتم خیر است بفضل خدا امید شما بکار خود باشید [illegible] با کار خویش باخداوند کار بماند غالب [illegible]
تا کرم او چها کند این بگفتم و رخصت شده بخانه رسیده بخدمت مولانا حاضر شدم و صورت حال
بیان کردم فرمودند جف القلم بما هو کاین ترا شفا حاصل است و مرضیکه بخیال آن کس آمده بود بجناب
بابا آن کس خود در رو بروی تو از این عالم خواهد گذشت و عمر تو دراز خواهد گشت و همچنان شد که او
درگذشت و مرا ابتلا تا این دم باقی [illegible] ذلک فضل الله [illegible] العظیم ؛ از انجمله آنکه بعد
وعود طاقت روزی بخدمت والده ماجده عرض کردم که چون بخانه من فرزندی نیست اگر شما اجازت
میگذارید که نکاح دیگر بکنم شاید فرزندی از وجود آید بپاس خاطر زوجه اولای من که آزرده او نشد

بود

بود قبول فرمودند و جز فنا نیکه توقع آن نداشتم بر زبان آوردند رنجیده خاطر بخدمت مولانا حاضر شدم
تغیر [illegible] دیده فرمودند که ای فلان چیست که این وقت رنجیده معلوم میشوی صورت حال عرض کردم
فرمودند [illegible] سایل آنچه مقسوم است شدنی است و فرزند نجانه تو از زوجه دوم بظهور
آمدنی است اما این معنی را بدل باید داشت هر چیز را وقتی است هرگاه وقت این خواهد رسید
خود بخود بظهور خواهد آمد رنجیدن و رنجانیدن ضرور نیست و از والد تو هم گفته خواهم داد که شما از این
مانعت [illegible] از کرده او بی شود و آنچه خدا خواهد از منع شما موقوف نخواهد ماند این مقدمه آنجا بسیار زد
چنانچه از [illegible] طریق نصیحت موافق وعده ارشاد کردند پس از آن سکوت از طرفین ماندم
هرگاه که وقت رسید آنچه مقسوم بود شد و منع کسی بکار نیامد و از آنجمله آنکه فرزندی بخانه من
متولد شد ولی [illegible] بعد یکمرتبه از حیات او نومید گشتند اضطرابانه بخدمت مولانا رفته
اظهار حال کردم تا دیر سر بجیب تفکر نهاده پس از آن سر برداشت و فرمود بفضل الهی ازین مرض صحت
باین طفل حاصل خواهد شد آمدند الو العمر باختیار خداست همان شد که از آن بیماری غیر متوقع الصحة
شفا یافت و بعد چهار و پنج ماه ازین عالم درگذشت و قول مولانا طول عمر باختیار خداست فنا
ازین [illegible] آنجمله آنکه فرزندی دیگر بخانه ام متولد شد و بعد یکسال به بیماری مبتلا گشت و تا سه سال
بیمار بود و [illegible] ناتوان شده بحدیکه طاقت نشست و برخواست زائل گشته اگر کسی او را بکنار
[illegible] تحرکت بود و همیشه شکایت این معنی بخدمت مولانا
میکردم [illegible] مولانا حاضر شده بگریستم فرمودند مقام گریه نیست ازین
[illegible] بر خواهند گشت و من او را زنده گذاشته ازین عالم
انتقال خواهم کرد همچنان شد که بیماری او مبدل بصحت گشت و هر روز تازگی در اعضای او پدید
[illegible] ظاهر شد پای خود قدرت راه رفتن پیدا کرد و همیشه او را همعیت خود
بخدمت مولانا میبردم و شفقتها بحال او مقرون میداشتند عنایتها میفرمودند و دست مبارک
گاهی بر سر و گاهی بر پشت او [illegible] تا وقتیکه بعمر هفت سالگی رسید بخوبی نشو نما کرده [illegible]

دراین اثنا انتقال فرمودند و اول نصیحت که گذاشتند از آن جمله آنکه روزی فرزند مذکور را بخدمت
مولانا برده بودم بعد عنایت و شفقت بحال وا رمن فرمودند هر چند این طفل الاکنون صحت حاصل است
اما نظر بر نرمی اعضایش و کم قوتی نسبت بطفلان دیگر میترسم که عارضه ملیح بر وخیمه نماید و مرض
دیگر پیدا شود و بالآخر منجر بهلاکت شود این سخن شنیده عرض کردم که من هم خوف این معنی دارم لکن
افسوس این است که بسبب ترجیح دیگر مور و ملازم مردم شده ام هنوز فرزند یکه نظر بر ظاهر حال نه کرده ام عمار
برهیات شمایم سیر نگشته این بگفتم و بسیار گریستم فرمودند صبر باید کرد و تحمل باید نمود در کارخانه الهی
همین است که گاهی فرزندان اولین را زنده میدارد و گاهی فرزندان آخرین را شاید بعد ازین فرزند
بوجود آید که بعمر طبعی رسد زیرا که بخواب دیده ام شخصی از من میگوید و نام تو میگیرد که در قسمت فلانی
فرزندان بسیار اند هر چند از فوت بعضی رنج خواهد کشید اما آخر کار به بقای فرزندان بسیار راحت خواهد
ازان وقت بجز صبر و شکیبائی چاره ندانستم و از اتفاقات زمانه بخوف ستمگری قیام خود در وطن ندیده
قصد مسافرت نمودم تا بکسب فتحگڈه فرخ آباد رسیدم و حق تعالی امیری را متوجه ساخت که تا دوازده
سال در کنف حمایت خود داشت و بعد چهار سال از رسیدن بآن دیار مجرای طلب عیال و اطفال شده و
سواری الله از سرکار خود فرستاده همه اطلبید آن طفل در تمام منازل بصحت نشسته بمنزل مقصود
رسید و درین مدت هر روزه نقصان در قوت بدن او پیدا میگشت و بقوت خود راه رفتن نمی توانست
دیگری در آغوش گرفته بفرودگاه می نشانید و هرگاه بفرخ آباد رسید این حال دیده ترسان و لرزان گشتم و
دانستم که قول مولانا بظهور میرسد و حال طفل مذکور روز بروز متغیر مییافتم و آب و هوای آن دیار مخالف
او میدیدم تدابیر مناسبه چه از اطبای انگریزی و چه یونانی بعمل می آوردم هیچ فائده نمی بخشید بلکه مرض
محسوس میگشت تا آنکه طاقت در هر دو پای نماند چندی بهزار خرابی از اندرون حویلی تا دروازه
باستعانت دیگری می آمد آخر آن هم موقوف شد و نشسته میماند و اگر کسی استاده میکرد باز
قدرت نشستن باختیار خود نداشت بعد چندی آن هم منقطع گشت پس از مدت اتفاق روانگی
آن امیر بلکهنو شد آنجا رسیده مرا هم مع عیال و اطفال طلبید بعد طی مراحل بخانه رسیدم و طفل هم همراه آمد

چندی در آن شهر بودم باز داعیه رفتن بفرخ آباد همراه امیر مذکور مرا شد او را مع دیگر عیال این جا بفرحت بجا
گذاشته روانه شدم و تا چند سال آنجا بودم و هر روزه خبر ازدیاد مرض طفل مذکور را از خطوط حسب معمول میرسید
بجز صبر و شکر چاره کار ندیدم باز با فضال الهی اتفاق مراجعت بوطن افتاد و حق تعالی آن امیر را
هم بامیدواری منصب نظارت در این شهر رسانید و در عرصه قلیل این منصب از بارگاه سلطانی برای او مقرر
گشت بسبب آنکه نظر توجه بحالم داشت مرا عهده حکومت عدالت دیوانی و فوجداری سپرد و انتظام
این هر دو امر متعلق ساخت بسبب اعتبار سابق و هم اکتساب این خدمت هر طبیب حاذق که در این شهر
و اطراف بود متوجه بحال آن طفل گشت و تدابیر حسب طاقت خود پرداخت اما هیچ سود نبخشید اگر
اخراج بلغم میکردند ازدیاد صفرا میشد و اگر متوجه بدفع صفرا میشدند بلغمی افزود همه در این معنی
حیران بودند و عقل خود را گم کردند شعر چون قضا آید طبیب ابله شود ٭ آن دوا در نفع خود گمره شود
بآخر کار باین نوع رو داد که بلغم بر سینه‌اش افتاد و عارضه سل لاحق گشت حکمای شهر از تدابیر آن
عاجز آمدند تا سوء تنفس عارض گشت و چند روز از این عالم فانی بعالم جاودانی خرامید و مرا بداغ فراق
مبتلا ساخت انا لله و انا الیه راجعون ذلک تقدیر العزیز العلیم و از نجا معنی العبد یدبر و الله یقدر
مکشوف گشت تدابیر اطبا مقابله تقادیر الهی بکار نمی‌آید اذا جاءت المقادیر ذهبت التدابیر کنایه
از این است اکنون امید دارم که حسب فرموده مولانا فرزندانیکه در این عمر پیرانه سالگی او تعالی
بعنایات خود عطا فرموده بعمر طبعی رسند و کمال ظاهری و باطنی تحصیل علوم ظاهری و تکمیل علوم باطنی
بهم رسانند و نام نیکم از این باقیات صالحات باقی ماند و من الله الاستعانة فی کل باب و هو فاتح
مغلقات الابواب از انجمله آنکه در زمانیکه از طرف اولاد متردد بودم اکثر دعای این معنی از مولانا التجا
از دل متوجه بر حال من بودند تشفی بامید اند روزی بخدمت حاضر شدم و در مجلس ایشان الاسم
اول المجاز مولانا مراد دیده گفتند که بشارت باد که شب مولانا بخواب دیدم که بی بی ایست طفلی در آغوش
گرفته و شخصی همراه او از آن شخص پرسیدند که این طفل کیست گفت طفل فلان است و نام تو گرفت مولانا
گفت بخانه او طفل نمیشد این فرزند از کجا شد گفت از آن دیگر است گفتم معلوم شد که فرزند دیگر از بطن

زوجه دیگر بوجود خواهد آمد پس از آن بخدمت مولانا حاضر شدم عرض کردم که چنین خواب از زبان جده
خود شنیده ام فرمودند آری من خواب دیده ام خدا تعالی ترا فرزند عنایت خواهد فرمود عرض
کردم که مرا معلوم شد که از بطن زوجهٔ دیگر بظهور خواهد پیوست لفظ از زن دیگر کنایه باین است
فرمودند هرچه مقدر است شدنی است بنده مجبور محض است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از انجمله
آنکه بسبب نشدن فرزند از بطن زوجه اولی والده ماجده را بسیار رنج والم بود و چون از تدابیر العباد
علاج آنها مایوس گشتند رجوع بتعویذ نمودند و جابجا نزد فقرا آدمی فرستادند و کسی تعویذی می نوشت
و کسی فتیله برای سوختنی مولانا براین معنی مطلع شده ازین حرکات مانع شدند گفت مبادا که
باین سبب کدام آفتی دیگر پیش آید که دفع آن عسیر گردد شنوائی نکردند در رجوع به لاله میان ساکن
بجنور که دران ایام زنده بودند نمودند و گفته فرستاد که احتمال آسیب است چیزی مرحمت فرمایند
لاله میان گفت قوت بر دفع جن ندارم اما فتیله نوشته میدهم آنرا بجای خوابگاه مریض سوزانند
حالش منکشف خواهد گشت که مرض است یا آسیب همچنان کردند آخر خوابهای موحش بنمودار گشتند
و روزی صورتی در خواب گفت که مرا ایذای تو منظور نیست و حالانکه در پی من افتاده راحت
نخواهی دید عرض این حال بخدمت مولانا نمودم فرمودند که من از سابق میگفتم که مردم قدرت
بر دفع جنیان درین زمانه کمتر دارند و ثمره دریافت حال همین است که می بینی عرض کردم که قصور
من چیست من مرتکب نبودم والده خود متوجه باین امر شد و منع من نپذیرفت بلکه بمجرد شنیدن برآشفتند
حالا این آفت بجوی از سر من دفع شود که بیگناه ام فرمودند که آیه ان الذین فتنوا المؤمنین و المؤمنات
ثم لم یتوبوا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق هر روزه هفت بار بعد نماز عشا خوانده بر خود دم کن
پس از آن بخواب رو امید از خدا تعالی قوی است که خوابهای پریشان نه بینی از همان روز ورد کردم
شبی بخواب دیدم که گویا بر سقف بالاخانه مولانا که انجا تشریف میداشتند رفته ام و تخته های سقف را
مردمان برای طیاری از سر نو کنده اند فقط تیرها بدستور افتاده اند که ناگهان از عقب من دوی
و من از یک کری بکری دیگر میگریزم و همین آیه میخوانم او بر من قدرت نمی یابد آخر عاجز شده

از سوراخ ابریزه بیرون رفت و مرا تسلی رو داد صبح آن این حکایت بخدمت مولانا عرض کردم فرمودند
که آن بلا دفع گشت حالا گاهی خوابهای پریشان نخواهی دید انشاء الله تعالی و همچنان شد که از آن
روز تا این دم و روز آیه مذکور ورد دارم و از آن مکروهات محفوظ هستم از انجمله آنکه هم دران ایام
والده را اضطرار افتاد که من زوجه خود را بدرگاه حضرت سید شاه عبد الرزاق بانسوی قدس سره ببرم و
تاحیل بعز سکونت نمایم یقین که حل مشکل شود عذر و تکرار درین امر موجب ملال خاطر شان
دیده تسلیم نمودم و قصد درگاه کردم و این عزیمت را بخدمت مولانا عرض کردم فرمودند احتیاج
رفتن درگاه نیست مطلب تو در اینجا منکشف خواهد گشت و بدون آن حاصل خواهد شد عرض کردم
از رنجیدگی والده می ترسم تدابیر سواری وغیره کرده ام فردا خواهم رفت خاموش ماندند از انجا بمکان
خود آمدم مولانا وقتیکه چهار پنج گهڑی شب گذشته از مسجد باغ فراغ مراجعت بخانه نمودند باز برای
رخصت حاضر شدم فرمودند مکرر ترا گفته ام احتیاج رفتن بدرگاه نیست مطلوب همین جا حاصل
خواهد شد و با این ازین عزیمت باز نیامدی عرض کردم از حکم والده مجبورم میروم و تهمت و شمنی از سر خود
دور می سازم فرمودند برو بخدا سپردم و دست بر پشتم مالیده ارشاد کردند که شاه سعد الله که مرد
صالح و متقی است همراه خود ببر که او شان را نیز اشتیاق زیارت درگاه شریف است امتثال امر نمودم و صبح
روانه طرف بانسه گشتم شام معه قبائل آنجا رسیدم و اندرون احاطه درگاه خیمه نصب کردم و قریب چبوتره
روضه مبارک زنان دران خیمه ماندند و من بر چبوتره که گرد روضه واقع است طرف مشرق مع شاه
سعد الله شب میخوابیدم و روزانه در مسجد نو ساخته بیرون دروازه احاطه درگاه می نشستم و وقت دوپهر
هم انجا مع شاه مذکور میخوابیدم شبی اندرون احاطه بر چبوتره روضه شریف می خوابیدم بخواب دیدم
که زنی زیر آن چبوتره استاده است و خان محمد حجام قدیم مایان پیش پیش آمده از من گفت مبارکباد
که حق تعالی ترا فرزند ازین زن عنایت فرمود گفتم معلوم شد که از بطن زوجه اولی فرزند نخواهد شد
واز بطن دیگری بوجود خواهد آمد این بگفتم واز خواب بیدار شدم و صورت حال بشاه سعد الله نمودم شاه
مذکور گفتند تعبیر خواب همین است لیکن از کسی نباید گفت خاموش ماندم بعد دو سه روز شبی بخواب دیدم

که جانوری خوبصورت در هیئت بر درخت تمر هندی که بطرف شمال روضه آنحضرت قدس سره واقع است نشسته
آوازهای خوش میکند و بزرگی زیر آن درخت استاده است از من میگوید میدانی که این جانور چه
میگوید گفتم مراد ازان منطق الطیر نیست چه دانم که چه میگوید آن بزرگ فرمود که میگوید فرزندی پیدا ۱
خواهد شد بیدار شدم و دانستم که نوید مراد من است و در باطن دو مراد داشتم یکی اولاد و دیگری روزی
حال امر اول مکشوف گشت و هنوز امر دیگر در خفا بود شبی در خواب دیدم که بطرف مشرق روضه مبارک
قریب بدیوار احاطه درختی کلان واقع است و بر آن درخت جانوری خوبصورت تاج بر سر مثل طاوس
دارد و رنگ سفید و پرهای همه افشان برنگ طلا و دم را از بسیار خوبصورت که بر پای آن باریک پیوند
و از یک شاخ بشاخ دیگر پرواز مینماید و من بمعیت بزرگی زیر آن درخت استاده ام و تماشای
آن جانور می بینم هر بار که پرواز میکند بر شانه و سر من آمده می نشیند و باز پرواز می کند آن
بزرگ که نزدم استاده است میگوید میدانی که این کدام جانور است گفتم نمیدانم و باین خوبی
جانوری گاهی ندیده ام فرمود که این هماست خدا تعالی شاید این را بر سرت انداخت حالا فراغی
روزی ترا قریب میسر خواهد گشت خاطر جمع دار بیدار شدم و از شاه سعد الله نقل کردم گفتند شاد باش
که نوید مراد دیگر خود یافتی و بعد ازان مرا تا یازده روز گذشت که در درگاه بودم روزی وقت دوپهر
من و شاه سعد الله در مسجد خوابیده بودیم دیدم گویا وقت نماز جمعه است و مردم برای ادای آن
در مسجد جمع گشته اند خطیب بنا بر خطبه بر منبر استاده مردمان رو بقبله متوجه بطرف او نشسته و من پیشتر
او در صف اول قریب بمنبر رو بجانب جنوب کرده نشسته ام و هنوز خطیب زبان بخطبه نگشاده بود که آواز
آمد آمد از دور آمد دیدم که جماعتی می آیند پیش آن جماعت چند کس آواز می دهند که می آیند می آیند
حیران شدم که این چیست چون بنظر تامل دیدم مولانا را یافتم که با جماعتی از احیا و اموات فرنگی محل
تشریف می آرند و برودی اندرون مسجد در آمده در صف اول قریب من نشستند برخاستم و سلام گزاردم
متوجه بمن شده فرمودند چرا دیر کردی هنوز مطلب تو بر تو مکشوف نشده و میان سعد الله هم چیزی ۵
دریافت نگشته که این قدر مهجوری از ملاقات من روا داشته اند خاموش ماندم و طوماری ملفوف

در دست مبارک داشت بدست من دادند و فرمودند این را بخوان آنچه شنیدنی است همه درین نوشته
چون آن طومار را وا کردم و خواستم که بخوانم فرمودند که این نزد خود بنه بعد نماز خواهی خواند باز آن را
لف کرده نزد خود نهادم و صورت آن جماعت غائب شد بیدار شدم دیدم که شاه سعد الله مستغرق
بخواب اند بیدار کردم گفت آنچه کردید این وقت مولانا تشریف آورده بودند مرا محروم از حرف و حکایات
داشتید گفتم که آنچه من دیده ام بشنوید یا آنچه شنیده گفتند که از من همین باید پرسید سعد الله بر تو هم
چیزی در حق این فرزند من مکشوف نگشت که خود را اینجا افتاده و نزد من نمی آئی جواب نداده بودم
که شما بیدار کردید و افسوس در دلم ماند و از آن باز هم روز روزه صورتهای بزرگان بخواب میدیدم که از من
میگفتند که بخانه خود برو که حالا مطلب تو حاصل است اول بخواب دیدم که پیر حضرت قدس سره شاه نعمت علی
از مسافرت بخانه خود آمده اند و اسباب سفر همه برده و چارپائی در حویلی نهاده است و مرا اندرون آن
حویلی بطریق ضیافت خوانده اند چون در آمدم دیدم یک چارپائی که خالی افتاده بود نشستم طعام که در آن
قابه مرغ و غیره پخته بودند بطریق رسم قصبات من پیش نهادند دست شسته چون قصد شروع خوردن
طعام کردم دیدم که در اسبابیکه بر چارپائی دیگر نهاده است مثل موش یا از سوی زیر بار چیزی حرکت کرد
و ملصق پای من گشت چون دیدم سگ بچه یافتم گفتم بابا مرا نجس گردد در غضب آمده از هر دو
دست خود برداشته خواستم که بر زمین بزنم دیدم که بجانب دست راست قریب به پشت من
بزرگی بصورت شاه غلام علی پیر حضرت شاه عبد الرزاق قدس سره پیراهن سپید پوشیده و ازار پوشیده
و عمامه شنجرفی بر سر نهاده و دوپته شنجرفی بر دوش افگنده استاده است روی من بی اختیار بآن طرف
گردید از من فرمودند ای فلان این چه حرکت است چیز خدا داد را کسی این طور می افگند در آن وقت یقین
خاطرم شد که حضرت شاه عبد الرزاق قدس سره است چرا که صورت شاه غلام علی شنیده بودم که شباهت
تام با صورت حضرت خود داشت باز فرمودند که ای فلان از رسولی فقط برای رخصت تو پیاده در اینجا
آمده ام طعام ضیافت بخور و روانه خانه خود شو که هر دو مراد تو حاصل گشت مگر بسبب بعضی عوائق باز
توقف شد و چند روز صورت روانگی نبست باز شبی بخواب دیدم که بزرگی برهنه سر و بدن و تهمتی بسته

نزد بالین قبر حضرت شیخ قدس سره آمده است و از من میگوید که من نور الدین هستم و برای رخصت تو آمده ام
بخانه خود روانه شو که حق تعالی کشف مطالب تو ببرکت قبر این بزرگوار نموده بیدار شدم و از شاه
سعد الله گفتم که اکنون قیام اینجا مناسب نیست که ارواح بزرگواران مکرر برای رخصت آمده اند
و می آیند و مرضی مولانا نیز همین است که قول او قدس سره چرا دیر کرده بخانه نمی آئی کنایه ازین است
آخر شنیده و شاه موصوف عازم روانگی وطن گشتم شبی که صبح آن روانگی قرار یافته بود بخواب دیدم که
زنان فرنگی محل همها اندرون احاطه فراش مجتمع اند و دران میان والده و عمه ام حاضر اند عمه
از والده میگویند که مثل زوجه ایشان مثل آن زن است که بخدمت حضرت شیخ قدس سره صحبت
داشت و فرزندی نداشت برای طلب فرزند بخدمت شیخ قدس سره که دران ایام حیات بود حاضر
شد و اظهار حال نمود شیخ قدس سره اول ساکت ماند بعد ازان فرمود که بعضی زنان بشوهران خود
اجازت نکاح میدهند که خود اولاد نمیدارند کنیزی ازان خسرا و آنجا استاده بود چون این کلمه از زبان
حضرت شنید دانست که بشارت است شوهر او را بنکاح دوم فی الفور دید و ازین حال بشوهرش
خبر داد فی الفور نکاح کرد و زوجه اش در خانه حضرت ماند چون این خبر بان زن رسید گریان و لرزان
پیش حضرت قدس سره آمده و در هندی گفت برای طلب پوت آمده بودم ~~خصم~~ هم از دست رفت
یعنی برای فرزندی آمده بودم زوج هم از دست رفت حضرت خاموش ماندند بعد ازان فرمودند که از تقدیر
الهی چاره نیست آنچه او خواست شد صبر کن و با طاعت زوج خود بپرداز همین طور برای فرزند شما
هم بشارت نکاح دیگر شد و او خواهد کرد این بیچاره که برای طلب فرزند آمده بود زوج را هم از دست
داد و والده گفتند از تقدیر چه جو نیست زوجش از سابق زیاده تر دلداری او خواهد کرد که بغیرت نیست
بعد ازان دیدیم که همانجا یک درخت انبه بسیار کهنه و کلان است و در یک شاخ آن سه انبه زرد پخته و کلان
آویخته اند یکی ازان ناقص آنرا از چوبی بیفگندم و صاف نموده قاشها کرده پاره پاره ازان به یک یک
زنان حاضر الوقت تقسیم نمودم و آن دو دیگر را افگنده نزد خود داشتم دانستم که بشارت است
بآن دو فرزند صحیح و سالم خواهند رسید و دیگ حاجت من خواهند ماند بیدار گشتم که صبح صادق

طالع گشته شاه سعد الله در مراقبه بود چون سر برداشت و برای نماز برخاست من و او شان
نماز گزاردیم و بر صورت واقعه شاه مذکور را مطلع ساختم گفت ببرکت انفاس طیبه حضرت مولانا
صاف صاف دیدی توقف مناسب نیست همان وقت مع قبائل روانه بطرف لکهنؤ شدم و در اثنا
راه بر مزار شاه نور الدهر که در قصبه مسولی واقع است گذشته ثواب سوره فاتحه و دیگر آیات
بروح او بخشیده روانه شدم و بر مزار سید میر اسمعیل بلگرامی نیز رفته ثواب سوره فاتحه و دیگر
آیات خوانده بارواح شان بخشیده روانه وطن شدم و شام بخانه رسیده اول بخدمت مولانا
حاضر گشتم و آنچه گذشته بود بیان نمودم. فرمودند که من اول بتو گفته بودم که حاجت رفتن بدرگاه
نیست مطلب تو همین جا حاصل خواهد گشت بخیال نیاوردی و بانجا رفتی آخر آنجا رفته صاف صاف
دیدی اکنون بصبر و شکیبائی کار کن و اضطراب را بدل راه مده انشاء الله تعالی آنچه دیده بروقت
ظهور خواهد پیوست از انجمله آنکه چون از درگاه مراجعت نمودم همیشه خوابهای گوناگون میدیدم
چنانچه روزی در مکان تدریس خود بوقت دوپهر بخواب رفتم دیدم که این مکان وسیع گشته و بجانب
جنوب او سه دروازه واگردیده اند و اکثر بزرگانم نشسته اند و از فلوس و خرمهرها هر دو دست من پر اند
و از جانب جنوب صدای آمد آمد بزرگی بگوشم میرسد و هجوم مردم همراه او بسیار است چون بغور نظر کردم
دیدم که مولانا دستار سیاه بر سر بسته و جامه هندی پوشیده و چادر پشمین کشمیری برنگ سیاه بر
دوش خود کشیده تشریف می آرند و از ان دروازه ها این قافله اندرون مکان درآمد مردم برای تعظیم
مولانا برخاستند من متحیر شدم که هر دو دستهای من از خرمهره و فلوس پر اند چگونه بخدمت مولانا
حاضر شوم پس از ان آن فلوس و خرمهرها بزیر بوریا نهاده بخدمت مولانا حاضر شدم فرمودند
که برای تو آمده ام و سر مرا در آغوش گرفته بجانب قلب خود چسپانیدند و دست به پشت من می مالیدند
و شفقتها میفرمودند کلماتیکه بوقت رخصت به مسافر میگویند بر زبان میراندند پس ازان دست بجانب
جنوب مائل بشرق برداشته فرمودند این طرف برو که مجمع و میله است و مردم انتظار تو دارند
این بفرمودند و همه اهل محفل از نظرم غائب شدند بیدار گشتم و بفور بخدمت مولانا حاضر شده صورت حال

ظاہر ساختم و تعبیر آن خواب خواستم فرمودند ترا سفری بجانب مذکور پیش خواہد آمد و کلام رسیل آنجا ترا
خواہد طلبید و بطور تماشاے مجمع بانوان تو بہ آن جانب رغبت حاصل خواہد بود دل قوی دار کہ حق تعالی
ترا باعزاز خواہد برد و باکرام خواہد آورد و ہمچنین شبے بخواب دیدم کہ گویا بطرف بالا رفتہ ام و بدرگاہ
حضرت شیخ قدس سرہ گذشتہ بطرف غرب درگاہ راہی شدم و بقصبہ سہالی رسیدم چون بدروازہ
شیخ وصف اللہ مرحوم گذشتم از آنجا دیدم کہ مردمان بر بر دو جو تره پیش دروازه شیخ عبدالرزاق مرحوم
مجمع اند بزرگی بر دو کانچہ نشستہ و ہمہ بطرف او متوجہ اند بخیالم گذشت کہ حضرت سید شاه
عبد الرزاق بانسوی است قدس سره بہمان جانب دوانہ شدم و نزدیک بدروازه شیخ مذکور
رسیده دیدم کہ بزرگے تاج قدیمہ بر سر نہاده و قبائی پوشیده و لنگی رنگ چہال ببول بستہ
بر دو کانچہ نشستہ و پاہاے خود زیر دو کانچہ فرو گذاشتہ است سلام کردم و نیاز گذرانیدم مراد دید
از دو کانچہ برخواست و معانقہ با من کرد و تا دیر در سینہ خود مرا چسپانید پس از ان فرمودند تو
برین دو کانچہ بنشین من با دیگران خواہم نشست عرض کردم چہ مجال دارم کہ بجاے بزرگان بنشینم
چرا کہ اسلاف من بخدمت بیعت وارادت داشتند ہمہ بر ہمان نیاز ام ہم فرموده ارشاد کردند
کہ تو فاضلی و تعظیم فاضل فقرا ہمیشہ کرده اند عرض کردم کہ بزرگی من ہمین است کہ تعظیم پیش
آیم ہرگز بے ادبی دو روا نام و بجز فضیلت ادب آموختن است شاعری گفتہ ع ادب آموز تا عزیز شوی
خندیده بدستور بر دو کانچہ بنشست و من دران مجمع زیر آن دو کانچہ نشستم او کلمات لطف آمیز
بر زبان آورد پس از ان کتابے مجلد بمن عنایت فرمودند ارشاد کردند مقامے ازین کتاب بخوان
من بگرفتم و بکشادم دیدم کہ اوراق ساده اند دران جدول طلاے چہار خانہ از طلا کشیده است و چیزے
نوشتہ است بار بار بطرف آن کتاب و ہم بطرف شیخ قدس سره میدیدم و حیران بودم کہ
چہ خوانم درین کتاب ہیچ نوشتہ است متوجہ من شده فرمودند کہ چرا فاضلے خواندن این
کتاب نمی توانی عرض کردم کہ فاضل نوشتہ را البتہ خواندن مے تواند و آنچہ نوشتہ نباشد چگونہ آنرا
خواندن تواند عصائیکہ در دست داشت برداشتہ بر خانہ از خانہاے صفحہ آن کتاب نہاده گفت

کہ در

که در قسمت این یک دختر بود دیگر هیچ فقیر بیان میگوید که در تقدیر نوشته است و آنچه نوشته قسمت
از قدرت فقیر بیرون است چنانچه فاضل نانوشته را نمی تواند خواند همچنین فقیر نانوشته را نمیتواند
گفت من بنده عاجزم بعد از آن دست خود بجانب جنوب مایل بطرف شرق بلند ساخته فرمود که
باین طرف برو که آنجا جمع و میله مردم است و انتظار تو میباشند صبح آن دانستم که ایمای است
از آنکه در قسمت اینجانب کلان یک دختر بود و دیگر هیچ حالا فکر دیگر باید کرد و تعبیر ازین خواب بهاء خیان
بخاطر گذشت که اول گشاد روزی بسفرے رو نماید بعد از آن صورت امر دیگر نمودار گردد همچنان شد
که بعد چندے امیری که بخدمت او از طفولیت اخلاص داشتم و خدا تعالی او را در آن زمانه شهر باندا
واقع طرف جنوب لکهنو مائل بجانب شرق بمعیت یکی از حکام نصاری که جان بیلی نام داشت
برده بود و انتظام آن ملک منصوب برای آن امیر قرار یافته و ویرا از قدیم فکر معاشم بود صحبت
که مرا شریک این دولت خاص نماید و در انتظام بجا قایم نمودن عدالت هم داخل بود که این قوم
این سر رشته را مقدمه عمل خود میدانند لهذا التقریم از صاحب مذکور الصدر نموده نشقه مهری او
بنابر طلبم فرستاد روزی بوقت دوپهر در قیلوله بودم بخواب دیدم که خطی از طرفی برای طلب من آمده
است و مردے می گوید که ترا مبارک باد عدالت ملک بوندیل کهند برای تو مقرر شد همینکه بیدار
شدم شنیدم که بر سر بالین من خدمتگار پسران امیر استاده است و میگوید که صاحبزاده با نشقه
نوشته اند و مرا برای اطلاع فرستاده همراهش رفتم و بر سبیل ملاقات نمودم مرا خط والد خود
که بنام او بود نمود و دران خط جان بیلی اسمی من مشتمل بر طلب ملفوف بود هر دو را خواندم و تعلیق
جواب بمشاوره والد مرحوم که در آن زمان حیات بودند نمودم و هر دو خط را دست گرفته
بخانه آمدم و به والد نمودم بسبب آنکه مفارقت فرزندان بر والدین شاق مے باشد این معنے
گوارای طبع اشد و فرمودند که بودن تو نزدم در خانه با فقر و فاقه بهتر است از آنکه بفراخی ممالک دیگر
اوقات گذاری بعد از آن بخدمت مولانا رفتم و اظهار حال نمودم شنیده فرمودند در کارخانه الهی
بنده را دخلی نیست چون تقدیر الهی برین مبنی بود چار ناچار باید رفت و سیر آن ملک کرده در عرصه قلیل

مراجعت بجانه کن که قول شیخ قدس سره که آن طرف میله است و مردم انتظار تو میکنند کنایه از همین آنست
چراکه در میله رفتن بجز از سیر و بزودی بازگشتن دیگر معنی نیست چون دران خط مشاهره قلیل
نوشته بود بجواب آن عذر عدم گذران نوشتم باز اضافه و چیزی نوشته آمد و یک ماهه خرج هم
فرستاده شده ناچار بسبب آنکه وجوهات معاش حاکم وقت ضبط کرده بود عزیمت آن ملک نمودم
و روانه شدم بعد طی مراحل و عبور دریای گنگ و جمن در شهر بانده در لشکر جان بیلی که در انوقت
متصل بهوراگده قیام داشت رسیدم اول بملاقات آن امیر پرداختم شفقتهای دیرینه بمعرض
بروز آورده خیمه برای من و برادران و رفیقان جداگانه ایستاده کنانیده داد و تا سه روز ضیافت
امیرانه فرستاده و بعد ازان برای ملاقات انگریز مذکور که حکومت آن ملک مفوض با و بود برد او بکمال
تعظیم و تکریم پیش آمده و هر روزه در مروت می افزود و تعیین مشاهره ذات و عمله بدستخط خاص
مزین ساخت و حویلی برای کچهری در شهر بانده معین نمود و گفت که انجا رفته قیام نمائید و اجرای
احکام عدالت کنید بعد چندی دران حویلی مقیم شدم و سند افتای عدالت آن ملک از مهر خود و حکم
جنرل لیک بهادر که دران زمان سپه سالار فوج ملک مقبوضه و مفوضه و مفتوحه بود نویسانیده
نزد من فرستاد تا نه ماه اقامت نموده اجرای احکام شرعیه نمودم و به فتوای من کار دیوانی و فوجداری
اجرا می یافت درین بین اول بعارضه خارش مبتلا گشتم بعد صحت ازان عارضه تپ لرزه لاحق گشت
و شدت گرفت چون لرزه رفت و تپ بگذاشت طبیبی که در لشکر گوسائین همت بهادر بود مسهل
داد و در مسهل اول حالم متغیر گشت و نوبت بهلاکت رسید بدرجه که تمام شب هر دفعه نزد من نشسته
و ناظر امر دیگر بودند و من بدن خود را قالب بی خودی یافتم و میدیدم که گویا روح از تن جدا است حکومت
آن بر تن نمانده و دست و پا را که میخواستم تا بجنبانم نمی توانستم القصه حالت یاس نمود بود در انوقت دیدم که مولانا بحر
بالین من ایستاده است و میفرماید که ای فلان از بیماری تو بیمار گشته ام و برای آوردن تو اینجا خود را
رسانیدم اکنون روانه وطن شو که آب و هوای این ملک موافق مزاج تو نیست عرض کردم که اکنون
تاب و توان سفر در من نمانده بدون رخصت کسیکه همراه اویم روانگی متصور نیست فرمود که رخصت بخواه

اجازت خواهد داد چون با فاقه آمدم چنان معلوم شد که گویا روح از بدن رخت بر آمده و حکم
بران جاری کرد لاکن ضعف و نقاهت نحوی طاری بود که در بیان نمی آید چون صبح شد
امیر بنده کو مع فرزندان و رفیقان برای عیادت قدم رنجه نمود و حال پرسید دیر تو چشم مشاهده کرده
اشک حسرت از چشم برآورده درخواست رخصت نمودم فرمود که در این حال چگونه رخصت دهانم
حالا صحت در این ملک به نظر نمی آید بهر کیف بوطن مألوف باید رفت سه سال از من گرفت و دستخط
رخصت بر نامه کنانیده فرستاده و مشاهره این مدت هم داد نیز برادر خود را که مولوی علیم الله
نام داشت آنجا بجای خود گذاشته تنها بذات خود روانه شدم و طی مراحل نموده تقدیر سوی
وطن عزیز گوارد و مولانا قدس الله اسراره هم مشرف گشته و مزاج با اعتدال داشتم من بعد بر هم
گشت و حتی ... که در یوگا فیویا بیمار ازدیاد نمود ما را متوجه مولانا بشدت مناسب ... که سابق
تحریر یافت شفا حاصل گشت و پس ازان عزم آن ملک نکردم و استعفا نوشته فرستادم
در این اثنا میلی جان بیلی گرده بر انگلستان رفت دیگری بجای او منصوب گشت جان بیلی که با نجیوه ... بار
بود آنجا یکی را از عمله خود نه گذاشت و برادرم را مع عمله همراه خود آورده بوطن رسانید لیکن بعارضه بخار
پوشیده برادرم ازان ملک عارضه و بسبب ... شورش در دل همو گشته آن ایام
بخیال دیگر مخفی داشته بر تدابیر شورش بدل اکتفا نموده و توجه بحث نکرد تا آنکه مزمن گشت و ... بیت
لبا ... آورده و آخر ازهمین عارضه بعالم علوی پیوست و والده و برادران را در حسرت گذاشت
انا لله و انا الیه راجعون و این بنده خاکسار چون از مرض شفا یافت و توانا گشت آرزوی
فرزند خورده بنکاح دوم بربست و روزی از والده بزرگوار ایمای ازین معنی نمود چون
مرضی ایشان نیافتم و بر زبان مبارک آوردند مرا هم معلوم هست که خاطر بجانب ... یکجانب
نه وجه رنجم افزود عرض کردم بیماری نه وجه ... بیست بر ذات شریف ایشان ظن است که در هیچ بیماری
بعد صحت هم نوشته اولاد نزد الهی عیست و اگر من عقیم می بودم چرا اولاد در حالت صحت دختر ... از
بطن ایشان متولد شد پس ایشان خاموش ماندند و در فکر تحریر ... بعد ... شد که

زوجه دیگر اولاد نجابه من متولد خواهد شد درین اثنا شبی بخواب دیدم که حضرت سید شاه عبد الرزاق
بانسوی قدس سره بر صورت و لباس همشیره خود شاه سید غلام علی مرحوم مع صاحبزاده او تشریف بر مکانم
آورده و بالای سقف آن مکان عروج نموده و از عقب من که آن وقت در مکان زیرین نشسته
بودم و دیدم داخل پس شیخ اندرون بنگله بالای سقف که والدم دران می نشستند رآمدم دیدم که حضرت
بجای نشست والدم بطرف دیوار شمال آن بنگله پشت بجانب غرب زده نشسته اند و بجانب راست
صاحبزاده چون من رسیدم آداب تسلیمات بجا آوردم با من معانقه کردند و سرم را در سینه مبارک چسپانیده
فرمودند بنشین پیشتر روی مبارک نشستم و دو امرود در دست مبارک داشت بصاحبزاده عنایت فرموده
گفتند که باین کس بده صاحبزاده گرفته بمن داد پس ازان ارشاد کردند جف القلم بما هو کائن انچه
شدنی بود قلم قضا بران رفت و نکاح تو با صبیه این که آنجا استاده بود شد من ازین معنی
علاء الدین و هم از چهار کسان که محافظ این مکان اند گفته دادم چون بیدار شدم حیران گشتم
که از علاء الدین مراد کدام کس است آخر در قلبم افتاد که جد اعلای من شیخ علاء الدین مراد است و این
نکاح نجابه یکی از فرزندان او خواهد شد بخدمت مولانا رفته صورت خواب بیان نمودم آثار
ضحک بر لب مبارک ظاهر شد فرمودند اکنون کشف حال گشت و شبه تو برطرف شد این خواب
از کسی مگو که دشمنان بسیار صعوبتهان کنند آن فرزند علاء الدین که تقدیر به نکاح صبیه او جاری
شده خود نزدت آمده درخواست خواهد کرد پس از چند روز شیخ وصف الله ساکن قصبه سهالی که برادر
خالوی والدم بودند و از فرزندان شیخ حسام الدین برادر عم زاد مولانا قطب الدین شهید مرحوم بودند
از قصبه مذکور فقط برای عیادت والدم که دران وقت بیمار بودند هم ملاقات من که از سفر
آمده بودم تشریف آوردند و بر مکانم فروکش گشته از مولوی مشتاق علی مرحوم که یکی از مخلصانم بوده راز
درونی خود بیان کردند و گفتند که بجز یک صبیه برادرم شیخ منهاج الدین عرف مینا فرزندی نجابه من
نمانده میخواهم که نکاح او با یکی از صاحبان فرنگی محل که حاجت و برادری با آنها دارم کرده شود لاکن همو
متعین تشخیص کسی بخاطرم نمیگذرد مشوره درین معنی چه میدهی مولوی مذکور گفت بهتر است

مولوی

مولوی فلان یعنی احقر قصد نکاح دیگر لطلب فرزند دارد اگر آنجا منظور باشد تم کرده بمیان آرم
گفت ازین چه بهتر مرا از ته دل این معنی منظور است استرضای مولوی باید کرد مولوی مذکور از من
این معنی گفت گفتم بلب و چشم قبول دارم لکن میترسم که مبادا شیخ صاحب از والدین هم استرضا
نمایند در رضای آنها نیایند و انکار کنند و خفت بمن عاید گردد اول پختگی از شیخ صاحب کنید بعد از آن
من حاضرم مولوی مذکور کشف حال از شیخ صاحب نمود و گفت که اگر استقلال بر قول باشد او شما را
قبول است والا نه شیخ صاحب گفتند من بر قول خود مستقل ام اگر تمام جهان مرا و غیرها بدو
ازین معنی برگرداند بر نگردم این کلمه از زبان مولوی مذکور شنیده بالمواجهه از شیخ صاحب پختگی
کرده گرفتم این واقعه در ماه مبارک رمضان اتفاق افتاده و عقد نکاح در ماه ذیحجه شد روزی
بخدمت مولانا حاضر شده صورت حال بیان نمودم فرمود که همین تعبیر قول سید عبد الرزاق
بانسوی قدس سره که در خواب تو گفته است حالا بموجب حکم پیغامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
که اخفای خطبه باید کرد تو هم اظهار این معنی پیش از ظهور نکاح مکن که مبادا فتنه زاید و فساد
بر انگیخته شود که باعث ملال طبع تو گردد خاموش ماندم و این راز از کسی نگفتم تا ماه ذیحجه رسید
شیخ صاحب و والده صبیه شیخ منهاج الدین وکالت نامه نکاح بولایت خود باسم مولوی مذکور
نوشته فرستاده و تاریخ نکاح نوزدهم ذیحجه قرار داد و سوای مولانا بر این معنی کسی مطلع نبود آن شب
در باغ مزار ملا نظام الدین قدس سره پنج شش گهری شب گذشته حاضر شدم دیدم که
مولانا بر قبر ملا مرحوم استاده اند مرا دیده فرمود که انتظار تو میکشیدم چرا دیر کردی گفتم بسهو تاخیر
شده و هم در حاضر شدن وکیل طرف ثانی دیر گشت اکنون همه حاضر اند همانجا نشست و خطبه
نکاح خواند و بمن مبارکباد داده دست بدعا برداشت که حق تعالی آرزوی ترا بر آرد و فرزند عطا کند
حق تعالی همچنان ظهور داده که فرزندان بسیار از بطن آن مرحومه پیدا شدند اکثری از آنها که
قلم قضا بحیات آنها جاری نشده بود ازین عالم در گذشتند و دو پسر و یکی دختر را گذاشته آن مرحومه
خود بقضای الهی پیوست و بعد یک سال از وفاتش پسر کلان او که عنایت الله نام داشت بعمر

هرچند سفری ازین جهان فانی بملک جاودانی کرد امید و داغ حسرت در دل بزرگان و عزیزان
نهاد اکنون حق تعالی آن بزرگوار را که باقی اند بعمر طبعی رساند و یادگار آن مرحوم را قائم و دائم دارد

انهار العجیب للدعوات والموصل الی الخیرات این همه که مذکور شد بیان کشف و امداد جناب مولانا
در حق این خاکسار در حالت حیات بظهور آمده چه در خواب و چه در بیداری **قسم دوم** که مشتمل
بر بیان مددها ئیکه از روح آنحضرت بعد وفات در حق این خاکسار ظاهر شدند **انهار العجائب** آنکه
بعد انتقال حضرت مولانا بسبب بدخلائی مختار کار که در روزگار تخلل رو داده هر روزه در تردد
و تشویش بسبب این معنی و بیم ایذا رسانی او میگذرانید گاهی بوکلای عدالت تحریص بر افترا پردازی
میکرد و گاهی بعضی اوباشان شهر بتکلف بهتان میگشت لاکن بحکم آنکه شعر کسیرا که لطف خدا
ست پناه به هیچ غم دارد از فتنه کمینه خواه بامداد الهی و فضل ایزدی هیچ پیش نرفت و کسی
جرات نتوانست که بهیچ من بیگناه نسبت گناهی نماید ازین آفات هرچند خدای تعالی محفوظ
داشته تا یکسال بخانه قیام نمودم و اوقات بر اسباب فروشی گذرانیدم هر گاه قلیلی که داشتم
تمام شد و هیچ کس پرسان حال نگشت سخت ملول بتردد و تشویش بودم که خوابم درربود و قریب بنماز
صبح بخواب دیدم که گویا بر بالاخانه نشست مولانا رفته ام و می بینم که جناب مولانا بر تخت نشسته خود
رو بقبله نشسته است و چند کسان دفترها در دست دارند آنچه مولانا میفرمایند می نویسند هرگاه
قریب تخت رسیدم بطرف من نگاه فرمود آداب تسلیمات بجا آوردم فرمود بنشین برای تو آنچه
مناسب بود این دفتر نوشته دادم و لقویدار که خدا تعالی مرا حافظ عزت تو فرموده است نگاهبانی
تو ذمه من است بدلجمعی تمام بخانه سکونت کن و اگر کسی از جای بطلبد و سفر پیش آید متوکلا علی الله
اجابا باید رفت و چندی اوقات بعزت باید گذرانید و از تقلبات و کثرت نباید نمود و لیکن از ان آن جای
شدنی است در وطن بظهور خواهد پیوست چنانچه بعد یکسال که تنگ آمدم صورت حال با میر
ازین دیار که دران وقت در کشتی محکمه فرخ آباد استقامت داشت نوشتم و بعزیمت خود
بطرف حیدرآباد اطلاع دادم در جواب نوشت که چندی استقامت نزد من کن بعد ازان

عزم حیدرآباد خواهی کرد بقدر کفاف فاقه شکنی خواهم رسانید این را غنیمت شمرده روانه آن طرف
شدم و تا دوازده سال نزد آن امیر بودم همیشه در تعظیم و تکریم دقیقه از دقائق نمیگذاشت
و در حضر و سفر مرا همراه میداشت و خبرگیری اهل و عیال بطوریکه قلبی ساخته بود میکرد چون عزت
نزد عقلا بر مال و جاه مقدم است بر آن قدر قلیل اکتفا نموده چشم از اغیار دوخته دوازده سال
بهمراهش گذرانیدم و قبائل هم آنجا طلبیدم تا شش هفت سال با اهل و عیال همانجا بودم
بعد از آن حق تعالی از غیب روانگی آن امیر بطرف وطن که شهر لکهنو است میسر گردانید و بعد از
رسیدن بآن شهر مرا عیال و اطفال طلبید بوطن مالوف رسیدم و شکر الهی نمودم لاکن در آن بار
صورت اقامت آن امیر در شهر مذکور نه بست و باز رجوع بملک مذکور اتفاق افتاد رخصت یک ماه
گرفته در وطن مقیم بودم که شبی حضرت مولانا را بخواب دیدم که میفرمایند اکنون هم ترا همینجا باید رفت
که خواسته اید ولیکن آن امیر باختیار تمام در این شهر خواهد رسید و کار تو هم بخوبی انجام خواهد یافت
بفور روانه شدم و بخدمتش رسیدم الطاف قدیمانه مبذول داشت بلکه در مهربانیها افزود و قدرشناسی
نمود الحمد لله علی ذلک از انجمله آنکه در زمانیکه با قبائل در فرخ آباد اقامت داشتم امید ولادت
فرزند در خانه من رو داد و در مکانیکه بودم ضیق بسیار داشت و وسعت بقبائلم و قبائل برادرم که
هم در آنجا رفته بودند نمیکرد در سقف یک کوٹهری چهپری انداختم و شب آنجا ماندم شبی اهل خانه ام
بخواب دید که گویا مولانا تشریف آورده اند و میفرمایند که اینجا قریب آبریز چرا خواب میکنی ترا این
نیک نیست بیدار شده از من نقل کردند گفتم که بسبب ضیق مکان ناچار این گوشه اختیار نموده ام
حالا کجا بروم و این ایام همه گذشت تا شبی بخواب دیدم که مولانا از من میفرمایند که در اینجا سکونت
مکن که مقام مرور شیاطین است بیدار شدم و حیران گشتم که کجا بروم در ایام ولادت قریب رسیده بود
در تجویز مکان هفته و عشره گذشت و جای دیگر میسر نیامد آخر شبی باز اهلخانه بخواب دید که مولانا
تشریف آورده اند و میفرمایند بگو باز تو هم از شوهر تو گفتم که ازین مکان بیرون شو قبول نکردید
حالا شما آن حج خواهید دید از ما نوبت هو سے با وستان پیدا شده لرزه بر بدن افتاد و حال

بیدار گردیده ازین حال خبر داد گفتم این وقت هیچ نمی توانم گفت صبح باید دید که چه میشود قریب صبح
صبیه پیدا شد و دو سه بار آواز داده ازین عالم درگذشت دانستم که ازین امر مولانا خبر میداد
اما بخیال ما نیامده آخر آنچه مقدر بود شد و پس ازان بامهلی نه بیماری لاحق گشت و طول کشید
که مردم قطع امید از حیات کردند شبی مولانا بخواب تشریف آوردند و فرمودند که ترا صحت حاصل آید
عنقریب بخانه تو فرزندی دیگر بوجود آید همچنان شد که ازان مرض غیر متوقع الصحة شفا یافت
و صبیه دیگر بعد یک سال پیدا شد و پیش از ولادتش مولانا قدس سره شبی بخواب فرمود که
ولادت این صبیه دیگر در کوته و بگر که شمال رویه است مناسب است و کوته شرقی ویران
همین وقت بگذار حسب ارشاد بعمل آوردم بعد دو روز ولادت صبیه دیگر در کوته که مولانا فرموده بود
بظهور آمد بفضل الله اکنون بعمر هفت سالگی رسیده است خداوند تعالی بعمر طبعی رساناد ازانجمله
آنکه درهمان کمپ فرخ آباد شبی بخواب دیدم که به لکهنؤ رفته ام و در بازار آن شهر مکانی یکجا
وسعت و رفعت است و هزاران خلق خدا دران مجتمع اند من که اندرون آن مکان رفتم
دیدم که همچو مکان در بیرون دنیا دیگر نیست در مجمع استاده ام بعد ساعتی دیدم که مولانا جامه
پوشیده و دستار سبز بر سر بسته و چادر سبز بر دوش نهاده تشریف می آرد و خادم او که نور
نام داشت از عقب کتاب و وظیفه در بغل گرفته می آید چون نظر مبارک بر من افتاد نزدیک
خود طلبیده فرمودند که در تلاش تو درین مجمع آمده ام و هر دو دست مبارک بر سر و دوش من
نهاده ارشاد فرمود که حالا نکاح سوم بکن عرض کردم که سابق از کردن نکاح دیگر رنجیده ام
اکنون جرات نمی توانم کرد فرمود جف القلم بما هو کائن و یک صبیه در آغوشش نفی بود اشاره
باو کرده فرمود که نکاح تو با این صبیه شد در تقدیرات الهی بنده را دخلی نیست آنچه مقدر است
بهر وقت بظهور خواهد پیوست بیدار شدم و تعبیر نمودم که این نیست ز آنکه شادی فرزندش
عنایت الله خواهم کرد و نقل این خواب از پادریش نمودم گفت چه تعبیر کرده آنچه بخیال گذشته بود
بیان کردم گفت این تعبیر نیست بلکه تعبیرش این است که من ازین عالم خواهم گذشت و تو نکاح
دیگر

دیگر خواهی کرد گفتم این تعبیر از کجا بخیال تو آمد گفت از آنکه بدنی شد که بزرگی در خواب از من

گفت وقتیکه فرزند هشتمی از بطن تو متولد خواهد گشت از پیغام خوابی در گذشت و مرا یقین است که این معنی

در زندگی شما بوقوع خواهد آمد خاموش ماندم و این صبیه که در فرخ آباد متولد شده بود فرزند هفتمی بود و

پس از رسیدن بوطن یک پسر فرزند هشتمی پیدا شد و مصائب بوقت تولد او بسیار کشید چنانکه مردم

مایوس از حیات گشتند لکن از افضال الهی بخیر گذشت و تا بست و دو روز صحیح و سالم و تندرست ماند

شب بست و سیوم بهیضه وبائی شد و ابضربض ساقط گشت و آخر روز بست و سیوم ازین عالم درگذشت

و آن فرزند بست و سه روزه این عالم تنهائی گذاشت بعد یکسال بایمای حضرت مولانا در عالم رویا عزت اهمیت

نکاح سیوم بربستم و بظهور آمد و بفضل الهی بعد یکسال فرزند نرینه از بطن او متولد شد نام او افضال العلیم

نهادم و اکنون دو سال تمام کرده در سال سیوم میگذراند حق تعالی او را بعمر طبعی رساند و برادر کلانش را که انعام

نام دارد و اکنون بفضل الهی بعمر شش سال رسیده نیز خدا تعالی در حفظ و امان خود داشته بهره ور علم

نصیب کناد و از آفات زمانه محفوظ دارد انه علی کل شی قدیر و بالاجابت جدیر از انجمله آنکه بعد رفتنم

دو بار در بکنب فرخ آباد بعارضه تپ بسیح الاتحی گشت و هر روز در شدت بود علاج اطبا سودی نبخشید خفقان هم

عارض گشت شبی در اضطراب بخواب رفتم در عالم رویا دیدم که گویا والدینم تشریف آورده اند و والده نزدیک

سر من بسمت بر سرم نهاده نشسته است و سید والد طاب ثراه بسمت پائین بستر دو پای من نهاده خاموش نشسته است

و جناب مولانا تشریف آورده بر وسط چارپائی که بر آن افتاده بودم نشست و دست بر سینه و شکم من

مالیده فرمود که انعام اندیشه مکن که بافضال الهی تر صحت حاصل خواهد شد این نظر بود و بر تخته که پایه

چارپائی افتاده بود نشسته و مشاهده این حال حیران گشتم و از مشاهده آنحضرت میدریافتم که شاید انتظار

کسی میدارند بعد ساعتی بزرگان بسیار پوشاک عربی پوشیده در آن مکان در آمدند بزرگی نورانی شکل همای

ولایت از جبین او ساطع بود بر جائیکه مولانا اول نشسته بود نشست و همچنان او دست بر سر و سینه و شکم

من مالیده و گفت دل قوی دار اثر شفا حاصل است بهر لحظه رجوع بخداوند تعالی دار که او مراعات و نگهبان

تو کرده است مشاهده آن شکل و شمائل متعجب بودم و نمیدانستم که کدام بزرگوار است شخصی از همراهیان کتاب

اقدس از من گفت که حضرت را شناختی گفتم نه گفت که پیر دستگیر حضرت قطب الاقطاب مولانا و مرشد
غوث الاعظم شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رض همین است و بواسطهٔ این بزرگوار فاتحهٔ
مولانا کرده اینجا تشریف آورده است آنوقت دانستم که بامداد مولانا باین عزت مشرف گشتم پس
ازان شیخ قدس سره فرمود که ای فلان من می روم و شخصی را برای نسبتگی و رفع خفقان و حفاظت
تو می گذارم و اشاره به شخصی کرده دیدم که عریانی است موی سفید بر سر و ریش و هیچ پارچه
که ازان ستر غلیظ نوشیده باشد و بالا پیچیده و یگانه دارد و حرکات مضحکانه می نماید و گاهی می رقصد
و گاهی حرکت بست و پا بوجهی میکند که بی اختیار خنده می آید فرمود که این کس تا زمان صحت تو
حاضر خواهد ماند و حفاظت خواهد کرد دانستم که کدام مجذوب است تابع فرمان حضرت پس ازان
آن جماعه از نظرم غایب شد بیدار گشتم شریفه را که دران بیماری نزدم قیام می نمود آواز دادم
در خواب بود و بیدار گشت گفتم این وقت عجب خوابی دیده ام گفت من هم خوابی دیده ام اول
من بیان می کنم خاموش ماندم گفت بخواب دیدم شخصی برهنه تمام بیت و حرکات مضحکانه می کند
دانستم که کدام مجذوب است گفتم که برای من دعا کن تا فرزندی بخانه ام بوجود آید
خندید و گفت که تو هرگاه بوطن رفته بودی زن تو حامله گشته است و ترا خبر نیست انشاء الله
عنقریب فرزندی متولد خواهد گشت که درین اثنا شما مرا آواز داده بیدار گشتم و آن صورت
از نظرم غایب گشت من هم آنچه دیده بودم بیان کردم حیران شدیم خاموش ماندیم ازان باز
هر شب و روز که می خوابیدم آن مجذوب را بهمان حالتی دیدم و از من می گفت دل قوی دار
که مرا برای حفاظت تو شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه مامور فرموده است تا وقتیکه
صحت کلی ترا حاصل نخواهد شد نخواهم رفت ازان روز تخفیف در بیماری من رو آورد و هر روز
صحت رو نموده و بیماری زوال می پذیرفت تا آنکه در عرصه هفته عشره صحت کلی حاصل
شد چون غسل صحت یافتم باز آن مجذوب را ندیدم ازانجمله آنکه بعد ازین چون از
مرض صحت یافتم و امیر نور الصدر را قصد سیر و شکار پیش آمد مع اهل و عیال و جاه و حشم

بطرف بنگاله که آنجا شکار بسیار بود روانه شد و راقم نیز همراه بود تا آنجا که رسید آب و هوای
آن دیار مخالف افتاد و بعارضه اسهال لاحق گشت بوجهیکه مردمان مایوس از حیات
او گشتند یک روز درین حال بود روز دوم ازان تخفیف حاصل گشت و از انجا مراجعت نموده
بر سبیل ڈاک در کنپ فرخ آباد رسید و راقم دیگر بتقاضای او منزل بمنزل از عقب می آمد
چون به شاهجهانپور رسیدم دوستان آنجا نگذاشتند دو سه روز اقامت کنانیدند شبها آنجا
بودم که شبی بخواب دیدم که مولانا تشریف آورده است و می فرماید که این سفر لا حاصل بود
الحمد لله که ازان هلاک بصحت بازگشتی اکنون بزودی روانه کنپ برکو شو و ازین امیر فوق الذکر
رخصت وطن بگیر گفتم او رخصت نخواهد داد فرمودند البته خواهد داد رخصت از او طلب کن صبح
که بیدار شدم روانه کنپ شدیم و بعد دو سه روز بخدمت آن امیر رسیدم صحیح یافتم از من
استفسار احوال کرد گفتم هنوز قوت آنچنان عود نکرده بود که باین سفر رفتم حالا اگر اجازت باشد
برای یک ماه بوطن رفته تبدیل هوا کنم لطبیب خاطر قبول نمود و رخصت داد روانه وطن
گشتم و این جا رسیدم مولانا را بخواب دیدم که می فرماید اکنون تو بوطن رسیدی و از صحبت
امیر تو خواهی رسید صحبت طالب ارشاده این ملک در خاطر خود اندیشیده است عنقریب بوساطت
تو طلب او خواهد شد بیدار شدم و انتظار این معنی داشتم که دو هفته یکی از امیران این دیار که از
قدیم الایام با من و بزرگان من محبتها بود یکی از خاصان خود را فرستاده مرا طلبید و گفت
پادشاه را طلب امیر شما منظور است باو اطلاع باید داد و امتزاج باید نمود اطلاع دادم
در جواب خط بان امیرزاده عرضداشت بشاه مشتمل بر طلب فرمان فرستاده و بعضی شروط هم
نوشت پذیرفته شد و بعد طی مراتب فرمان عالی بوساطت راقم و برچه دستخطی بوساطت
شخصی دیگر روانه شد و بعد چندی آن امیر درین شهر رسیده بخدمات پادشاهی سرفراز
گشت پس ازان خلعت وزارت یافت و مختار کلی شد و راقم از بارگاه سلطانی خلعت
عدالت دیوانی و فوجداری داده شد پس ازان که بعنوان شایسته انتظام این کار دادم

بو ز نگلانیدن بعضے مفسدان شیره زاده خود اکبر از دست و با معذوری بود داروغه مقرر ساخت
واقعا بنام راقم معین نمودند سے بعیش گذرانیدم لاکن آن انتظام که داده بودم برهم
گر[دید] و بر همین منوال مدتی گذشت که آن امیر نواب شاهے آمد و از وزارت معزول گشت
[...] ریاست خود مراجعت بفرخ آباد نمود بحکم شاهے انتظام عدالتین متعلق به من ماند
پس از ان داروغه عدالت دیگر متعین گشت و از ان باز انتظام سیاهی شاید نماند آخر وزیر مخصوص
مرا بر در دولت خود نشانید و عدالت مرافعه نیز بحکم بادشاه جم جاه خلد الله ملکه مع اضافه
تفویض فرموده و از ان وقت بفضل الهی بالعزت تمام انجام این کار مے نمایم و عمر
در خانه مے گذرانم الحمد لله علی ذلک از انجمله آنکه در زمانیکه در کتب فرخ آباد
بودم خط برادرم مولوی حفیظ الله باین مضمون رسید که ستمگر دستی می خواهد که از دروازه
خود تا حویلی از جانب دروازه فرنگی محل سترک طیار کند و این سبب بعضی حویلی های پخته
کنده خواهد شد و بر حویلی های شما هم آفت معلوم میشود چراکه بیشتر راه دوکانهای آهن
افتاده اند و راجه شیودین سنگه آمده پیمایش عرض سترک کرده که دران دوکانها مع یک
دالان حویلی شما کنده خواهد رفت بسمع این معنی تردد لاحق حال گشت و چاره کار
هیچ بنظر نیامده بهمین تشویش و تردد هیچ نخوردم و شب در خواب رفتم دیدم گویا در حویلے
خود نشسته ام و بسقف آن استاده که مولانا صاحب دستار سفید پوشیده تشریف آوردند
و نزد من رسیدند که تو چرا آمدی عرض کردم که باستماع حال طیاری سترک اینجا رسیده ام
فی الفور دیوار آن حویلی خود بدولت بدست خود از خادم خود که نصر الله نام بود کتاب وظیفه
در دست گرفتند و از من فرمودند که تو از جائے که آمده برو که بنیاد این حویلی من از دست
خود نهاده ام خداوند تعالے مرا برای محافظت این امر فرموده است سترک طیار نخواهد شد
و آتش فلا فرو خواهد نشست بیدار شدم دانستم که موافق ارشاد ایشان خواهد پیوست بعد چند روز
خط دیگر از برادر مذکور رسید که سترک موقوف شد اطمینان گشت و الا بجانب حویلی تردد نماند

ازانجمله آنکه برادر اینجانب مذکور بر حویلی شخصیکه متصل مکانم واقع بود بغصب متصرف شده و خواست که حویلی من هم متصرف خود آرد با اطلاع این معنی برادر مذکور زمین گیر و با تشویش مرض بود داد مولانا بر آن شب بخواب دیدم که می فرمایند دل قوی دار ان شاء الله که آن غاصب بر آن حویلی تصرف نخواهد یافت و مالکش بعد خرابی ظالم بدست تو خواهد فروخت و تصرف تو خواهد آمد و همچنان شد که آن غاصب بسبب قوافله خود برباد رفت و حویلی مذکور بدست من بیع شد و از آن تشویش خلاصی دست داد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و این سان واقعات بسیار است همین قدر که بهنگام تحریر بیادم بود بقلم آمد و من الله الاستعانة

خاتمه

در حال مولانا قدس سره مشتمله بیان نسب و سلسله ارادتش و فرزندانش اما نسب شریف وی قدس سره در تحقیق اهل نسب [illegible] شجره اصل که مولانا قطب الدین شهید ارشد اولاد آن [illegible] چنانکه در مقدمه [illegible] مشایخ [illegible] اویسیه و الد ماجدش حضرت ملا احمد عبد الحق قدس سره مرید و خلیفه خاص حضرت شاه عبد الرزاق بانسوی قدس سره واقع شده از راقم مکرر بزبان فیض ترجمان می شنود که از طفلی تا عمر نوزده سالگی بخدمت والد ماجد خود ماندم و شد و مدیکه بدیشان قدس سره باذکار و ریاضات حاصل می گشت شاید [illegible] انوار تجلیات الهیه که بر قلب جلوه گری شد بر من می افتاد و کشف مراتب علیا می نمایان بر من می شد تا حدیکه دانستم که حق واحد در این فرقه است و نجات در اتباع این طریقه چنانکه بمشاهده چنین کیفیات در عمر هفده سالگی مشرف به بیعت گشته تا دو سال کامل بحالت وحدت و خلا و ملا در ملازمت ماندم و مطابق ارشاد باذکار و اشغال می پرداختم تا شبی و لوله ذوق الهی بر وی قدس سره غلبه کرد و کلمه علیه عیسی الله و الا الله الا الله بر زبان جاری شد و حجاب ارضی و سماوی از میان برخواست و از بالای سقف بر زمین افتاد و صدمه بر پشت وی کرد [illegible] بجز این کلمه چیزی بر زبان نیاورد و بهمین حال از این عالم در عمر دو سه روز گذشت و داغ یتیمی بر من و بر فرزندان دیگر نهاد بظاهر متکفل تربیتم برادر بزرگوار صاحب

وزیاده از فرزندان خود مرا امید داشت لاکن در باطن کفالت تعلیم طریقه ام کرد لیلاً انس و
مع الله با قطع نظر از علائق و اسباب دنیاویه بروح والدم می کرد اما مشغول زبان ساختے
عالم حیات ظاهرے تربیتم مے فرمود تا عمرم بست و پنج سالگی رسید آن زمان شبے
و معامله دیدم که تشریف آوردند و دست مرا گرفته بروحانیت شاه عبد الرزاق
قدس سره کرده بود بیعت از من گرفت و بر اسرار و رموز این طایفه اطلاع داد و بر همین قدر
تا زمانے اکتفا نمود تا استعداد تعلیم مردم نزد او بمن حاصل گشت و عمرم به سی سال رسید
شبے بروحانیت حضرت رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گردانیده
مرا اجازت بیعت گرفتن از مردم و ارشاد و تعلیم آنها دادند لاکن از زبان فیض ترجمان
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد شد که هنوز اجازت عامه نگشته است ترا
می باید که هر کسے باراده بیعت نزد تو حاضر شود بعد دریافت صدق و نیاز او درود اللهم صل
علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه تا آخر تعلیم کن و بگو که تا سه شب بخواند اگر بروحانیت او برین
مدت مشرف گردد اجازت بیعت یابد و بر تو هم این اجازت منکشف شود بیعت از و بگیر والا
موقوف دار تا ده سال همین رسم جاری داشتم و برائے کسے که اجازت مے یافتم بیعت
می گرفتم والا متوقف می گشتم و ده سال همین طور گذشت تا عمرم چهل سالگی رسید آن زمان
اجازت عامه برائے اخذ بیعت مردم از روحانیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یافتم تاهم
بنابر احتیاط درود مذکور بکسانیکه مستدعی بیعت می شدند تعلیم می نمودم اگر بشرف زیارت مشرف
شده مجاز می گشتند در عقد بیعت می در آوردم والا اعراض می نمودم و همین رسم نزد خود جاری
داشتم تا افضال الهی مساعد من گشت و عمرم به شصت سال رسید آن زمان مکرر اجازت
عامه از جناب مقدس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاصل گشت و تقیید بالکلیه از میان
برخاست و روح والدم هر لحظه و هر آن متوجه حالم بود و ازان زمان هر کسیکه باراده
بیعت می آید بیعت می گیرم و اوراد و اذکار و اشغال که والدم مرا تعلیم کرده بود باو تعلیم میکنم

چنانچه بعد ازین مدت بیست و سه سال دیوانگی نمود و با شاد مردم اشتغال داشت
و بجز نام خدا دیگر چیزی بر زبان او نبود در حرکت و سکون لفظ الله بر زبان می آورد و پیوسته میگفت
که ای خدا و ای خدا هر چه شود بشود بیچاره را چه یارا که تواند بر قضای حاجت کسی دارد
هر چه می خواهد او می کند گو نظاره از دست بیرون نمود اگر دیع خود مسکینه و بهانه بر بهانه نهاده است
و همیشه از ابتدای جوانی تا آخر عمر بر قبر والد بزرگوار خود رفته مراقب می شد و استفادات
از فیوضات روحانی او می برد و مدام بر زبان می آورد که صاحب این قبر مشکل کشای
عالم است مردم قدر او نمی دانند و از وی فرمودند که ترا هر مطلبی که پیش آید از جبر
جد خود خواه و مراد خود را انشاء الله تعالی حصول مرام حسب دلخواه خواهد شد شعر
اولیا راهست قدرت از اله تیر جسته باز آرند ز راه و همیشه قدس سره امتوجه بحال
تو می یابم عرض کردم که این همه توجهات مبارک است والا من ذره بیمقدار از آن بارگاه
چه منزلت است فرمود خدا تعالی چون بر یکی از بندگان فضل و عنایت می فرماید بندگان
خاص خود را بطرف او متوجه می سازد و ارواح بزرگان را ممد و معاون او می گرداند و هم در بعضی
کتب احادیث نقل صحیح ... آن قبور اولیا الله از مواضع اجابت دعا شمرده اند
در مواضعیکه قبور اولیا و صلحا مجمع آید دعا باید کرد او تعالی اجابت خواهد فرمود چنانچه بندگی
اکثر در باب خود بر مزار مولانا نظام الدین قدس سره و ملا احمد عبدالحق قدس سره و دیگر
اتقیا و صلحا که آنجا مدفون اند و اکنون قبر مولانا قدس سره متصل قبر والد ایشان واقع است
رفته هر مشکلیکه پیش می آید دعا حل آن بدرگاه الهی میکنند خدای سبحانه با فضال خود
مشکل کشائی می نماید و وفات وی قدس سره در ماه شعبان بتاریخ بیست و ششم سنه ۱۲۳۲ هجری
روز سه شنبه اتفاق افتاده و موجب آن بود که چون سن شریف آنحضرت از هشتاد
در گذشت پیری و ضعف غلبه کرده عوارض چند در چند لاحق می گشتند اول آنکه یک روز
در جوش و خروش مجذوبانه می ماند و روز دیگر خود و سکوت و خواب بخور مردم در این روز گریه

می داد و روز اول هر چند کلام پر از غضب می کرد لیکن حالات مرحوم در ان روز بسیار روا بیمار گشت

گاهی در ان و لوله جذبه الهی بجهر تمام ذکر لا اله الا الله مشغول بود و گاهی بلفظ الله اکبر و گاهی

و گاهی ذکر الله هو در زبان می کشاد و اکثری فرمود ع خود کند و بهانه بر تمام نهادند

مردم اگر هجر و حدوث و سال ابلا منظر شماینة التجار بگیری مر شد الان چون اینای دنیا از فرط محبت

اهتمام در دعا بلاغ در حصول مدعا بجز و هم می شدند دو نیم آنکه عارضه رعشه نزله بجانب حلق اندر شد

بجناب لاحق بود در سن ازمت آن بیماری کشید بجز صبر و شکر کار نداشت سیوم آنکه در

حالت پیری عارضه نقرس بود قدس سره لاحق بود تا به گشت و طول آنجا میده و نیز اطبا

و هم بخشیدند تا آنکه از حرکت و سکون متعذر گشت و یکبار از تخت افتاد تا حد امکان

قدم را بیرون نگذاشت چون طاقت نماند بیار به مکان سقف خانه خود که همیشه آنجا سکونت

می داشت نشسته تلاوت قران و اوراد و وظائف تا آخر روز بر آمده مشغول

میماند بنیاد آنکه بیماری اش بجا و امثال نور بصیرت و بینش هم قوی داشته چون عارضه

مذکوره بسبب ضعف او جامع مفاصل بود آخر کاری بود تدابیر سود نمی یافت

اگرچه اطبا در ان علاج می نمودند که مصالح امور تقدیم و تاخیر حالات بجز خدا تعالی دیگری

نمیداند مگر من حالات انتظار میکشم که کدام وقت پیغام اجل در رسد و هنگام مفارقت دنیا

و شاید وقت از نیاز مندان می فرمود باید که ذات مقدس الهی که بار سی فرماید و در

اشتغال صلاة اوراد و نوافل نداشت عقد انامل هر دم جاری بود و چند روز شعبان حال تغیر

گشت که دوا و غذا هضم نمی شد و اکثری بوجهی می آمد که مرحوم مبتلا گشتند که بی اختیار طبیعت

که حاکم بدن است دفع میشود و بادشاه مملکت بدن را که نفس ناطقه است تصرف در مملکت بدن نماند

دعا میکنند چند حیات باقی از نیازمندان جناب اقدس بجمعه وار کار داشتند و فرزندان

و عزیزان حلقه بسر او گرد آمدند ... حالات ماند بعد از

افاقه شد و ناشناسائی مبدل به شناسائی گشت هر که حاضر میگشت سلام میگذارد و بر شفقت نگاه

میفرمود

سفر موده و سکونت معلوم نیست که بچه با غیر حقیقت روزی در وقت مغرب یک پاس و زیر آمده حاضر خدمت
شدم و دیدم که همه فرزندان ایستاده اند و مولانا در غضب می فرمایند که مرا در پنج هزار [illegible] آخر
تا زیارت آخرین نمایم و بوصال او خود را مسرور گردانم اینها ضعف و ناتوانی دیده [illegible] و بعد
و مورد غضب شده اند یک گشتند تا آنکه در رسیده اینحال دیده ترسیدم که مبادا این قهر [illegible]
از زبان من برآید و مورد غضب گردم چرا که گاهی بجز لطف و رحمت بر حال خود ندیده بودم
آخر نظر مبارک بر من افتاد فرمودند که زود بیا نزدیک نزدیک رسیدم فرمودند که من قصد پنج هزار
دارم و اینها نخواهند که نذر عرض کردم که چه مجال است اگر مرضی مبارک همین است مردمان را
از بیرون می طلبم و بیم بسیار خوش دل گشته فرمود حالا مرا بردار بعد عرض کردم که اندک صبر شود
که مردم برسند متوجه [illegible] گشته تا دیر ساکت گشت پس از دیر سر برآورده فرمود مردمان رسیدند
عرض کردم که بعضی آمده اند و انتظار بعضی دیگر است فرمود حالا تو مرا بردار بیا از چارپائی کلان
بچارپائی خورد با استعانت دو کس آوردم و بر نداشته نزدیک سر نشست او بردم و عرض کردم
که اکنون ساعتی بر این تخت توقف فرمایند تا بقیه مردم برسند و حضرت از بیرون برآن سر پایها
مبارک بر زمین نهاده با انتظار مردم نشست و سر مراقبه نهاد بعد ساعتی سر برداشت فرمود فلان
از خدمت تو راضی شدم اکنون تعزیه تا باید کرد فردا ان شاء الله تعالی به پنج هزار رفته زیارت
بزرگان حاصل خواهم کرد رنج مکن که کشیدن چه ضرورت است که بروحانیت والد خود یا بزرگی
دیگر وفات خود را فردا دانسته اند از نخوت چنین می فرمایند دانستیا خود نماندم و گریه
بر من غلبه کرد فرمود صبر باید کرد دنیا سرای بنیاد برای گذشتنی و گذاشتنی است همه عزیزان
و عزیزان در گذشتند حالا نوبت ماست باید دید که فضل الهی چه کار خود می کند عرض کردم که
برای [illegible] همه خوب خواهد شد لاکن نیازمندان درگاه سراسیمه و حیران در طریق مهجوری گرفتار دور
خواهند گشت چنین مرشد شفیق و هادی رفیق از کجا خواهند یافت فرمود رفیق اعلی ذات
مبارک [illegible] است او از نیافت دستگیری همه می کند و خواهد کرد یاد بدار که در کلام مجید [illegible]

بفضل الله بالشفا و ... هر مهما در قبضهٔ تقدیر و اراده او تعالیٰ و وقت رسیدن اجل توقف مقدور
نیست که تقدیم و تاخیر در احکام قضائی تو از خدا و تعالیٰ صفر باید از فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون خاموش ماندم و بخانه آمدم و شب و روز در رنج و الم در گذرانیدم
شبی که بزیارت حاضر شدم دیدم که عقد انامل جاریست و زبان بذکر لا اله الا الله که ملوث
بود حرکت دارد اما توجه بجانب ... نداند بلکه بغیر خالق دیگری را نمی شناسند این حال
دیدم طاقتم از شنیدن بیهوش خوارم حاجت شد و تاب و توان در بدن نماند بجانب
قدم مبارک دست بر قدم نهاده نشستم چون مردم لب با تجوم کردند نزد سر مبارک آمده
نشستم و دست بر سر نهاده بودم که در بقیای خواب بید و آثار سر و بر پشتهٔ مبارک
هویدا دیدم کسی هوش و حواس گم کرده و هر یک بزبان مختلف حرفی میزد و جواب از کسی
نمی شنید آخر پاس روز باقی مانده روز سه شنبه بیست و ششم از ماه شعبان سنه ۱۲۳۱ هجری
روح مبارک از حجرهٔ قالب بر آمده بفردوس اعلیٰ پرواز کرد و بلقای حقیقی پیوست انا لله و انا الیه راجعون
شاعری در تاریخش گفته **قطعه** روح پر نور مولوی انوار چون شد از جسم عنصری
آزاد بود روز بیست و ششم ز شعبان بود که بفردوس رفت خرم و شاد بهر تاریخ رحلتش
سایلی شد از خیالش چو گرد اشتغال بالبداهه شنید از هاتف بد رحمت حق بر روح انور او ۱۲
حال آن وقت قابل تحریر نیست گویا حشر بپا بود و علماء از حال خود نالیده و فریاد
می کردند بعد ساعتی راقم و دیگر فرزندان و عزیزان نعش را از بالاخانه در سه درجه زیرین
آورده بر سریری نهادند هجوم خلایق بود و یک طرف زنان می گریستند و بجانب دیگر مردان
نالان بودند هر چند با غماسی و دیگر بزرگواران ممانعت می کردیم کسی نمی شنید و هر یک
در حال خود نالان و حیران بود بارے بافهام و تفهیم اندکی تسکین شد چون نزدیک
نعش مبارک رفتم و در آن دالان در آمدم تمام جای را معطر یافتم و این خوشبو در تمام
محلی شایع گشت که بوی آن در مشام هر یک پر گشت و با عطریات دنیا مناسبت نداشت

از مردمان متفحص شدم که کسی در انجا عطر انداخته یا گلاب پاشیده کسی جواب نداد
دانستم که این خوشبوی روح مطهر اوست پس از ان غسال غسل نموده آب می ریختم
و بدن مبارک را پسر کلان ایشان ملا نور الحق می شست و بوقت تحریک نعش از
پهلو به پهلوی دیگر خوشبو می افزود تا اول از طهارت بدن فارغ شدیم پس ایشان بغسل
مسنون شرعی شروع کردیم هنگام پاشیدن آب از دوش تا پا اتفاقاً دست من بر قلب مبارک
افتاد چنان گرم یافتم که زیاده از ان متصور نبود از ملا نور الحق گفتم ببینید این چیست
گویا هنوز روح باقیست که حرارت در قلب موجود اوشان هم دست خود نهاده دیدند
که همان حال است که من میگفتم از همه ها برین قرار گرفت که این حرارت اذکار و اشتغال است
که بعد از مرگ هم حیات باقیست پس از تجهیز و تکفین جنازه را به سریرے نهاده بیرون
دروازه حویلی آوردند هجوم خلق چندان بود که از تنگی محل تا باغ مزار که تا صد قدم است جمع بود جا را
می دویدند و نمی یافتند و همین طور دست بدست مردم تا باغ مزار رسیدند در باغ
آنقدر هجوم بود که جای نهادن جنازه بآن وسعت نمی یافتند بالاخر تمام جنازه را نهادند
و نماز گزاردند تا قبر طیار شد اول نزدیک قبر رفتم دیدم که گورکنان صاف می کنند
لاکن بسبب هجوم مردم مشاهده آن قبر را هیچ میسر نگشت که دیدم جنازه را بر داشتند و اندرون
احاطه مقابر آوردند و مردمان این قدر مجتمع اند که گذاره جنازه از دروازه احاطه متصور
نیست آخر دستها برداشته از بالای دیوار احاطه گرفتند و بالا بالا تا قبر رسانیدند
راقم و فرزند بزرگ ایشان ملا نور الحق در قبر در آمدیم و جنازه را آنجا سپردیم و جلوه
قدرت الهی و مشاهده حالات نامتناهی آنجا بنظر آمده قابل تحریر و بیان نیست آخر
پوشش قبر شده خاک بران ریختند و مصداق منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم
تارة اخری [illegible] بعد فراغ خاک غفلت بر سر بار کشیده از انجا رجعت نمودیم
و بفور آن هجوم غایب شد ندانستم که از کجا آمده بود و بکجا رفتند تاثیر گفتن نام خدا

همین است شعر چون از و گشتی همه چیز از تو گشت ✦ چون از و گشتی همه چیز از تو گشت ✦
بندگان خدا چون از خواص او و بندهٔ مخلوقات او تعالی هم با آنها بحرج دارند چنین
واقعه بچشم خود گاهی ندیده بودم که بمشاهدهٔ آن مشرف گشتم ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء، و اما فرزندان پس آنحضرت پنج پسر و سه دختر داشت یک دختر و سه پسر از زوجه
اولی بنت ملا احمد حسین که ذکرش در اولاد ملا محمد رضا خواهد آمد و دو پسر و دو دختر
از زوجهٔ ثانیه اکبر پسرانش از زوجه اولی ملا نور الحق که علم ظاهر و باطن داشت
خلف الصدق و خلیفه خاص والد ماجد خود بود و ادراک خود را از معاملات و نجاد اهل آن قاصر
ساخته بتدریس علوم و یاد الهی مشغول می ماند و پاس خاطر بندگان خدا را چندان ملحوظ میداشت
که هر کس برای حاجت خود هر جا که میبرد میرفت و بسبب او بی پرداخت و انکسار تمام داشت چنداکه
بعد وفات والدش قدس سره مردم خواستند که جانشین او شود قبول نکرد و برادر خورد علاتی
خود را که محمد احمد نام دارد بجای مولانا نشانیده دستار بر سر او بسته خود با دیگر مریدان نذر
گذرانید که او محتاج باین امور نبود هر چند که بیعت و ارادت در خدمت والد خود میداشت
اما خود هم ارشاد مردم میکرد و بیعت از مخلصان میگرفت مگر در دلم و بیرا الکثر لاحق می ماند آخر
عارضه تپ لاحق گشت و شدت کرد تا حدیکه بیهوش شد و بتاریخ بیست و سیوم
ربیع الاول شب یکشنبه در [illegible] هجری وفات یافت انا لله و انا الیه راجعون تاریخ
وفاتش این ست **قطعه** بدیدار خدا چون مولوی نور ✦ بزد بنا هر دو چشم خویش بنهفت ✦
فنا فی الله گشته در ره عشق ✦ بمنزلگاه فردوس برین خفت ✦ پی تاریخ ترحیلش چو بلبل ✦
در معنی بکلک فکر می سفت ✦ سروش غیب آگه با دل زار ✦ بسوی حق برفته نور حق گفت ✦
و ست عربی قطعه دیگر گفته **قطعه** آن نوری که بود نور انوار ✦ در نوره
چو آن ظهوره پیوست ✦ دل گر و خبر زنور پاکش ✦ در طلوع نور نور پیوست ✦ و سے
قدس سره دو پسر گذاشت کلان آن مولوی سراج الحق و خورد مولوی برهان الحق

مولوی سراج الحق فاضل و حافظ و سعید و صالح بود بیچاره در عمر جوانی بعارضهٔ دق
ازین عالم درگذشت و یک پسر گذاشت مسمی به **نظام الحق** که حفظ قرآن نموده و
تحصیل می نماید مولوی **برهان الحق** هم تحصیل علم بخدمت والد ماجد کرده و بس متقی و ماهر
و به صلاح و تقوی آراسته است و فرزندان دارد خدا او را با فرزندان در حفظ و حمایت خود
نگاه دارد انتهی **ضمیمه** در ذکر نبایر ملا نور الحق قدس سره **مولوی نظام الحق** ابن مولوی
سراج الحق که مرد صالح و حافظ و خوشخط بود بعد انتقال پدر خویش در ظل عاطفت
مولوی برهان الحق عم بزرگوار خویش تربیت یافته و کتب درسیه تحصیل نموده و بمعیت
عم بزرگوار خویش ادای حج نموده و بزیارت روضهٔ اقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
مشرف گشت و بیعت از مرشدنا و مولینا امام الاولیا حافظ محمد عبد الوالی قدس سره
داشت و با صبیهٔ عمهٔ خویش کتخدا شده در عمر جوانی بعارضهٔ دق مبتلا گشته چهار پسر و یک
صبیه گذاشته از عالم فانی بسرای جاودانی طرح اقامت افگند اما پسر کلانش مولوی
حسام الحق کتب درسیه تحصیل کرده در تاریخ ۲۵ محرم سنه [illegible] هجری در قصبهٔ کاکوری
نکاح کرده دو صبیه دارد از بطن زوجهٔ اولی یک صبیه که مولوی عبد الوهاب بن مولوی
عبد الرحیم کتخدا شده بعد انتقال زوجهٔ اولی از بطن زوجهٔ ثانیه یک صبیه تولد شده
که هنوز خورد سال است و پسر دوم **مولوی صمصام الحق** کتب درسیه تحصیل
ساخته با صبیهٔ مولوی کرامت الله کتخدا گشته یک پسر موسوم بعبد الحق و یک صبیه
از بطنش بوجود آمده زوجهٔ شان ازین عالم انتقال نمود بعده پسرش نیز ازین جهان
درگذشت پس ازان **مولوی صمصام الحق** با صبیهٔ مولوی حافظ فضل الله
نکاح ثانی نموده و صبیهٔ مولوی مذکور با مولوی عبد العزیز پسر خرد مولوی عبد الرحیم مرحوم
ازدواج یافت و پسر سیومی موسوم به **عباد الحق** تحصیل کتب درسیه نموده تدریس
میکند و با صبیهٔ متوسط مولوی عظیم الله مرحوم منسوب گشته یک پسر مسمی به منصور الحق گذاشته

در عالم شباب بعارضهٔ دق داعی اجل را لبیک اجابت گفت و پسر چهارم زاہد الحق که او نیز بعد
تحصیل کتب درسیه نشاید خداوند عالم در عمرش برکت دهد و مولوی برهان الحق مغفور نیز
دو پسر داشت اکبر آنها مولوی امان الحق که حافظ قرآن مجید اند و از تحصیل
کتب درسیه فراغ نموده پس باشتغال دارند و اولا با صبیه مولوی نظام الحق برادر عم زاده
خود نکاح کرده و بعد انتقال زوجه اولے عقد ثانی با صبیه مولوی سید محمد نموده از بطن
زوجهٔ ثانیه چهار پسر دارند اکبر آنها موسوم بعلاء الحق معروف به فضل حق و دوم
ضیاء الحق و سیوم منهاج الحق و چهارم مختار الحق و دو صبیه دارند ما اکبر خورد مولوی
برهان الحق مغفور مولوی لمعان الحق از تحصیل علم فراغ نموده صاحب سجاده پدر
خویش گشته بطریقه آبائی هدایت خلق مے پرسانند و اولا با صبیه مرشدنا و مولانا امام الاولیا
حافظ مولوی محمد عبد الوالی قدس سره نکاح نموده چون زوجه اش انتقال نموده و اولاد
نداشت عقد ثانی با صبیه کوچک مولوی سید محمد نموده دو پسر خورد سال دارند اکبر آنها
شمس الحق و دوم تاج الحق و سه دختر دارند قمت القسمین انتهی و پسر دوم
ملا علاء الدین برادر عینی ملا انوار الحق مغفور بتحصیل علم با برادر خود اولا بخدمت عم بزرگ ملا محمد مبین
و عم خود ملا انوار الحق معیت برادر خود کرده و هر دو همراه عم خود اولا در بالس برپا رفتند و چندے
آنجا تحصیل کردند بعد از ان بمعیت عم خود در ملک بنگاله در موضع بهار در مدرسه منشی صدر الدین
بخدمت مولانا عبد العلی قدس سره حاضر شدند آنجا فاتحه الفراغ خوانده بوطن آمدند تا مدتے
هر دو در وطن بودند و بعد از ان ملا انوار الحق همین جا در وطن قیام نموده به تدریس طلبه علم
و اکتساب امر باطن از والد خود مشغول گشت و ملا علاء الدین چندے در وطن مانده بوقت
بخدمت والد خود نموده و باشتغال باطن می کوشید و چندے بجز درس و تدریس هم می کرد
آخر بسبب معاشے نسبت مدارس بخدمت مولانا عبد العلی محمد که دران ایام آنجا بودند
از سند او خدمت اوراد زیر رفت تا ایام حیات سرانجام خدمت و تکمیل علوم مے نمودند

بعد از وفات مولانا بجای او مدرس از سرکار رئیس مدراس مقرر شد و مخاطب بملک العلما
گشت و زمانی آنجا بود و همانجا در سنه ۱۲۸۲ هجری عاشر شوال درگذشت و مدفون گشت
یک پسر مسمی به مولوی جمال الدین احمد و سه دختر گذاشت کلان تر
دختران به نبیره مولانا عبد العلی مرحوم مسمی به مولوی عبد الواحد کدخدا شد و بجز اولاد دختری
ندارد و صبیه دوم بکمال الدین نبیره ملا سعد الدین خلف ملا احمد حسین مرحوم کتخدا شد او هم
بجز یک صبیه که به پسر اوسط مولوی محمد حیدر که محمد غضنفر نام دارد کتخدا گشت فرزندی
دیگر ندارد و دختر سیومی مولوی محمد صفدر پسر خالم مولوی احمد ابو القاسم مرحوم منسوب گشت
و یک پسر و یک دختر گذاشته فوت کرد پسرش بفضل الهی عالم مستعد و فرزندان دارد
حق تعالی آنها را سلامت نگاه دارد و مولوی جمال الدین احمد عالم گشته و بدختر
خال ملا محمد ابو الاکرم مرحوم کتخدا شد یک پسر گذاشته مسمی محمد عبد الرزاق که تحصیل علم می نماید
بطریق مدراس رفته در سرکار نواب آنجا ملازم شد و نواب آنجا را که طفل صغیر سن است
تربیت و تعلیم می کند خدا او را مع فرزندانش نگاه دارد ضمیمه در ذکر حالات مولانا
و مرشدنا مولوی محمد عبد الرزاق مد ظله العالی تولد آنحضرت در سنه ۱۲۳۰ هجری ماده نجیب
تاریخ بسم ... آنحضرت وقتیکه بعمر شش سال رسید یعنی در سنه ۱۲۳۶ هجری ادای رسم تسمیه
خوانی بعمل آمد و فقره تسمیه خوانی جناب مولوی محمد احمد قدس سره جد حضرت موصوف بود
چون حضرت علم الیقین هشت سال دریافت حضرت مولوی محمد جمال الدین احمد که والد ماجد
جناب شان بود بمدراس تشریف بردند آنحضرت را اینجا با وجود نبودن سرپرستی دیگر باقتضای
جبلت و خلقت بتحصیل علوم اشتغال فرمودند تا عمر بست سال تحصیل جمله علوم بتکمیل رسانیده
اوائل تحصیل آنحضرت هدایة النحو و شرح ملا جامی و مختصر معانی و خلاصة الحساب صغری و کبری
و قال اقول بخدمت مولوی نور کریم دریابادی اتفاق افتاد و لیکن تکمیل کتب درسیه بحضرت
مولانا ... اصغر مغفور که زوج جده ... بودند و از مولوی مفتی محمد یوسف مرحوم نوبت به ...

وتمامی کتب درسیه حدیث وتفسیر از مولوی احمد حسین محدث ملیح آبادی خواند ونیز تمامی کتب حدیث
از میرزا حسن علی مرحوم محدث قرات نمود ونیز جمله کتب حدیث از حضرت ملا محمد محسن ملتی
بطور قراءت نمود که خود هر دو استاذانش یعنی مولوی حسین احمد و میرزا حسن علی مرحومین
مع دیگر محدثین باتباع جم غفیر من اوله الی آخره سماعتش فرمودند وکتب عقائد و سلوک و
تصوف همچو شرح عقائد نسفی واسرار نامه شیخ فریدالدین عطار ومثنوی مولوی معنوی واحیاء علوم
وفتوحات مکیه وفصوص الحکم از حضرت پیر ومرشد خود مولانا ومرشدنا حضرت حافظ مولوی
محمد عبدالوالی قدس سره استفاضه نموده ودر بعض فنون حکمیه بقوت ملاحظه ومطالعت
خود بلا ذریعه تلامذه استاد مهارت وتقرب تام حاصل فرمود الغرض بعد از جمله فنون درسیه آنحضرت
بحفظ قرآن شریف دل توجه ساخت در یک سال یعنی ۱۲۷۵ هجری که همان سال انفراغ
از کتب درسیه نموده در سلسله قادریه رزاقیه انواریه بر دست حضرت پیر ومرشد خود بیعت نمود
من بعد مامور باخذ بیعت نیز گردیده ومجاز اخذ بیعت سلسله نظامیه صابریه چشتیه نیز از
یکی از حضرت پیر ومرشد خود گشت وقتیکه آنحضرت بعمر بیست وشش سالگی همراه ملازمت
پدر بزرگوار خویش که استاد نواب غلام غوث خان بهادر رئیس کرناتک بود اتفاق سفر
بمدراس افتاد آنجا از حضرت والد خویش نیز اجازت سلسله قادریه ونظامیه صابریه وچشتیه
ومصافحه وسند تفسیر وحدیث یافت وهم بخلعت خلافت پدر بزرگوار خویش ممتاز شده وهمانجا
اجازت مصافحه از شاه شهر مدراسی نیز که مرید ومصافح ومجاز مولانا بحر العلوم بود یافت
وتا زمان قیام آنجا گرم بازاری تمام درس وتدریس بغایت درجه داشت ونیز مجاز سلسله
چشتیه صابریه از میان شاه امام احمد ومیان شیخ محمد گردیده که اینها از اولاد حضرت مخدوم
ردولوی قدس سره بودند ونیز مولوی عبدالوحید مرحوم از طرف خود اجازت مصافحه دادند
آنحضرت بعد از وصال پیر ومرشد خود قدس سره سلسله درس وتدریس منقطع فرموده بلکه از همه
بر بدء اشتغال بیاد حق شعار ودثار خود ساخت الغرض ذات با برکات جناب شان

اگر مصدر اسرار الهی گویم بجا و معدن فیوضات نامتناهی ایزدی دائم روا است حلقهٔ ارشاد
جناب شان کامیاب شده و می‌شود خداوند کریم ظلال رأفت و ارشاد جناب شان را
بر مفارق مریدان و معتقدان مبسوط دارد و بعمر شریفش برکت دهد و آمین خاکسار از جمله
مریدان و غلامان جناب شان بوده است و جناب شان با صبیهٔ خورد جناب مولوی حیدر
مرحوم عقد مناکحت بسته دو فرزند و دو دختر داشتند پسر کلان موسوم به مولوی عبدالباسط
جمله کتب درسیه بخدمت والد بزرگوار خود خوانده فارغ التحصیل گشته حفظ قرآن مجید نموده تصحیح
احادیث بخدمت پدر بزرگوار خود کرده جوان صالح و عابد بود و سلسلهٔ بیعت با مرشدنا و مولنا
مولوی حافظ محمد عبدالوالی قدس سره داشته در ریاست نواب نظام والی حیدرآباد
بمشاهره چهار صد روپیه ماهوار ملازم گردیده با صبیهٔ خال خود مولوی خادم احمد مرحوم منسوب
گشته دو صبیه خورد سال گذاشته بتاریخ ۲۲ ماه ذی حجه سنه ۱۲۹۵ هجری در عین شباب
بگلگشت باغ رضوان خرامیده داغ حسرت و تأسف بدل والدین و عزیزان گذاشت انا لله
و انا الیه راجعون و فرزند دومی مولوی حافظ محمد عبدالوهاب که مرد صالح و زاهد است و بیعت
بخدمت جناب مرشدنا مولنا مولوی حافظ محمد عبدالوالی قدس سره دارد و از والد ماجد خویش
قدس سره اجازت سلسلهٔ چشتیه وغیره و مصافحه حاصل نموده است و کتب درسیه و حدیث از
پدر بزرگوار خویش خوانده و حافظ قرآن شریف است خداوند کریم او را زنده دارد و بعمر
طبعی رساند و با صبیهٔ خال کلان خود مولوی محمد علی مرحوم نکاح نموده دو صبیه و دو پسر یکی
موسوم به محمد عبدالرؤف و دیگری محمد عبدالباری نام دارد هنوز هر دو خورد سال اند و صبیهٔ کلان
جناب شان با مولوی نظام الدین پسر مولوی فخر الدین احمد کتخدا شده یک پسر موسوم بجمال الدین
گذاشته بتاریخ ۱۰ جمادی الاولی سنه ۱۲۹۲ هجری رو در پردهٔ اختفای عدم کشید و صبیهٔ کوچک
جناب شان با مولوی محمد حبیب الله ابن مولوی محمد احسان الله برادر عم زادهٔ من منعقد گشته خداوند کریم
اولاد صالح عطا فرماید و ذکر دیگر حالات جناب و بقیهٔ تحریر خواهم آورد انشاء الله تعالی آتی

و مولوی جمال الدین احمد والد ماجد مرشدنا و مولانا محمد عبد الرزاق دام برکاته بتاریخ هشتم ثانی ذی الحجه
در شهر ما این رحلت نمود، مرقد انجا مرجع زیارتگاه است انتهی و پسر دوم جناب مولانا قدس سره مسمی به
مولوی اسرار الحق تحصیل کتب درسیه بخدمت عم مولوی محمد مبین مرحوم و برادر کلان خود نموده
و در فقه و مسائل آن مهارت داشت اتفاقا بعارضه تپ مبتلا شده و آن تپ چند سال بشدت کرد که
نوبت بسرسام رسید و ازین عالم بهمین عارضه در حیات والد ماجد خود گذشت و یک پسر مسمی امین الحق
و دو دختر گذاشت یکی دختر در حبالۀ مفتی شیخ حسین بخش کتخدا شد یک پسر و یکی دختر دارد و صبیه دوم
بمحمد شافق کتخدا شده لاولد است و پسر مسمی به امین الحق تحصیل کتب درسیه از عم کلان خود و دیگر عزیزان
نموده درمیان طلبه علم مستعد است یک دختر دارد و پسر چهارم حضرت مولانا قدس سره اند و صبیه ثانیه مولوی
محمد احمد جانشین مولانا است هر چند خواندن کتب درسیه بجهت اتفاق تمام نشد و لاکن کتب
اذکار و اوراد از والد خود نموده بجا آوری احکام والد خود میکوشید و دلایل و نماز اشراق [illegible]
صرف میکرد تا حدیکه والدش او را چندان دوست میداشت که دیگران نداشتند و در انصاف و اخلاق
بیرون از وسعت و طاقت خود دریغ نمیدارد و مدام بر قبر والد خود به ادای نماز حاضر می شود و در مسجد
مزار نماز میگذارد و در اوراد مشغول میگردد و امید به همین توجهات پدر بزرگوار است حق تعالی حسب دلخواه
او تکمیل باطن میسر گرداند و دو پسر او یکی محمد حامد و دوم حبیب الله هر دو سواد کتابی پیدا کرده اند خدا
تکمیل تحصیل با آنها نصیب کند و توفیق حسنات و خیرات بخشد و فرزندان بسیار نصیب کند و پسر پنجم
مولانا قدس سره برادر عینی محمد احمد که محمد عبد الصمد نام دارد تحصیل کتب درسیه هر چند با تمام نرسانید
لاکن از نسوا و عربیت خالی نبود و در حیات والدش بوجه بیماری سابق بکور شده او را عارضه جنون لاحق
گشت و اکنون از خیر و شر آزاد و در ربوده تا این زمان بهمان مرض گرفتار است خدا شفائی او را
بخشد و یک دختر دارد که با برادرزاده او محمد حامد منسوب است و از بطن او هم بجز یک صبیه دیگر موجود نیست و صبیه
مولانا یکی که خواهر عینی ملا انوار الحق و کلانتر او بود بحباله ملا محمد ابو الکرم مرحوم کتخدا شده و از بطن او یک پسر
مسمی به عبد الوالی که ذکرش خواهد آمد و دو صبیه مولانا که همشیره عینی محمد احمد و محمد عبد الصمد اند موجود و کلان تر

آن هم دور را مولانا در عقد از دواج برادرزاده خود ملا ظهور الحق پسر ملا ازهار الحق در آورد و از بطن او
فرزندی متولد نشد تا این زمان بقید حیات ست و دختر دوم به پسر شیخ جعفر علی مسمی به معقول علی ساکن
مفتی گنج کتخدا نموده و او یک پسر و دو دختر دارد ضمیمه در ذکر مولوی محمد احمد مغفور که با دختر مولوی عبد القدوس
نکاح نموده از بطنش دو فرزند و یک دختر متولد گشته دختر با مولوی رحمت الله کتخدا شده و جناب مرحوم
بتاریخ یازدهم محرم سنه ۱۲۶۹ هجری رحلت نمود بخلد برین شتافتند و نور انوار رفت از دنیا و خالد خلد
۱۲۶۹ ۱۲۶۹
تاریخ وفات ست و اما مولوی محمد حامد بعد انتقال پدر بزرگوار خود صاحب سجاده شدند و بجز یک دختر
اولادی نداشتند و دختر با مولوی کرامت الله کتخدا گشته صاحب اولاد گشت و مولوی محمد حامد بتاریخ سیوم رجب
سنه ۱۳۰۰ هجری رخت اقامت بجنت افگند بعده دستار خلافت و جانشینی جناب مولانا و مرشدنا مولوی
احمد انوار الحق قدس سره بر سر مولوی لمعان الحق ساخطره جناب مولوی برهان الحق بسته شده و مولوی
خیر الله اولاد ندارند **باب دوم** در ذکر ملا ازهار الحق پسر دوم ملا احمد عبد الحق مرحوم که
برادر عینی ملا احمد انوار الحق قدس سره بود که والدش او را با برادر خود ملا محمد مبین مرحوم برای تعلیم
بمولانا عبد العلی قدس سره که برادر عم زاد او بود سپرد و تا ایام حیاتش و هم اوقات او هر دو کس در خدمت
او استفاده می بردند تا شرح جامی بخدمت او خواندند پس سانحه رو داد که بسبب آن مولانا قیام در وطن
نتوانست چار ناچار اراده رفتن بملک دیگر کرد و سلکهٔ اتفاق افتاد و نزد حافظ رحمت خان مرحوم که والی بود
در شاهجهانپور استقامت داشت قیام کرد و خان ممدوح صد روپیه مشاهره برای او از سرکار خود
مقرر ساخته و در آن شهر اندرون قلعه در مکان عبد الله خان که نواب آن شهر بود سکونت ورزیدند تا آنجا
آنجا بودند از این جهت این هر دو عزیز گوار کتب متوسطات بخدمت ملا احمد حسین قدس سره تحصیل نمودند و در
مطولات کتب منقول الرسعانی و اصول الفقه بخدمت ملا اندرکور خواندند و معقولات تا بکمه هدایت الفقه و
سلم الثبوت تحقیق بخدمت ملا احمد حسن مرحوم استفاده نمودند بعد از آن ملا ازهار الحق بسبب تدریس و تکمیل
انسا مجبا نزد مولانا عبد العلی رفت و ملا محمد مبین در آنجا مشغول تدریس شده و چون ذهن فائق و
فهم الولوق داشت در اندک زمانی سرا بنائی جنس تفوق نمود و ملا ازهار الحق با صبیه ملا عبد العلی کتخدا شدند

و از بطن او اولاد بسیار پیدا گشت لاکن بجز یک پسر و یک دختر باقی نماند نام پسر ظهور الحق و او تحصیل کتب
درسیه بخدمت والد و جد مادری خود مولانا عبد العلی قدس سره نموده و صورت تدریس بسبب معاشی
میسر نگشت و ازدواج او با دختر شیخ ملا انوار الحق قدس سره اتفاق افتاد و از قضای الهی فرزندی از او متولد
نشد ناچار والدینش نکاح دوم کرده دادند و از بطن این زوجه فرزند ذکور و اناث متولد شدند و
درگذشتند و بجز دو صبیه خورد سال تا این زمان فرزندی نداد و در مسجدی که ساخته اوست با ثبات
و توکل اوقات میگذارد و صبیه ملا انوار الحق با فرزند رشید عمم مولوی محمد حمید سلمه ربه کتخدا شد
و چهار پسر گذاشته ازین جهان درگذشت و ذکر شان سابق رفت و باید دانست که ملا انوار الحق مرحوم
از ابتدای جوانی بصلاح و تقوی متصف بود اکثری از شیاطین خواستند که او را در مهلکه گناه بیفگنند و بسوی
خود از راه برند او در دام شان نیفتاد خدای تعالی او را در حفظ و حمایت خود داشت و بعد مراجعت از
شاهجهانپور مدتی در وطن بتدریس مصروف ماند و چون پای ثبات بسبب معاشی نماند بطرف مدراس برای
روانه شد شاه لعل مرحوم که دران زمان زنده بود او را غنیمت شمرده بخانه خود جای داد و بخدمت طلبه علم برای
تدریس مقرر نمودند در مسجد شاه مذکور درس طلبه علم میداد و استفادات باطنی از خدمت شاه مذکور میگرفت
تا آنکه در عقد بیعت او درآمد و ذکر و فکر بطریقه نقشبندیه از او آموخت و مراقبه و حبس دم در اشتغال شعار
و دثار خود نمود مدتها آنجا بود و در مابین یک بار بوطن بازگشت و چندی مانده و باز بسوی آن طرف شد و برادرزادگان
خود را مسمی نور الحق و عماد الدین برای تحصیل علم نیز همراه خود برد و همانجا مقیم بود که اتفاق ورود مولانا
عبد العلی محمد از طرف امیر بر آن شهر بنگاله میکه منشی صدر الدین و برای مدرسه موضع بهار طلبیده بود
واگذشت آن زمان او هم همراه رکاب ایشان روانه بهار شد و سالها آنجا بود و تدریس اصول فقه بلکه
سایر کتب درسیه در حیطه مولانا مینمود و مشاهره برای او جداگانه مقرر ساخته بود چنانچه وقتیکه اول تنها به بوهار
رفته بود حافظ رحمت خان مشاهره او علیحده از مشاهره مولانا مقرر کرده بود و بعد فوت حافظ آن سلسله
برهم شد و بعد از آنکه فاتحه الفراغ بهر دو برادرزادگانش بخدمت مولانا خوانیدند آنها را همراه گرفته بوطن
تشریف آورده و مدتی آنجا تدریس طلبه علم میفرمود اواخر عمر که پسر خود شیخ ضیاء الحق در دریا غرق شد

رفته

رنج والم بر دل بسیار طاری گشت لاکن ضبط نموده وفزع ننموده کار بصبر وشکیبائی کرد وبهمین صدمه بعوارض
چند در چند مبتلا شد وآخر کار بعارضه فالج بالحاق گشت وزبان از کار رفت ودست وپا هم باختیار نماند
بیکار در گوشه خانه نشسته می ماند وجواب کلام مردم باشاره میداد واگر گاهی قصد سخن میکرد بسبب گرانی
زبان در فهم مردم نمی آمد وتا چند سال برهمین منوال گذرانید آخر بقضا ورضای الهی ازین عالم فانی بملک جاودانی
خرامید وعقب پسر کلان خود را مسمی به غلام الحق گذاشت حافظ قرآن وعابد وصالح که تحصیل علوم رسمیه
نموده اشتغال بسیار بقرأت قرآن شریف وتفسیر آن وبعضی کتب حدیث مثل مشکوة شریف وترجمه
آن میدارد وتوجه بعلم معقولات که آنرا مولانا روم علم اشقیا خوانده ودر مثنوی معنوی فرموده ع
نام معقولات علم اشقیاست ✻ علم نامعقول علم انبیاست ✻ یعنی علمی که بنظر وفکر وعقل حاصل میگردد
ونام آن معقول نهاده علم اشقیاست وانچه ادراک آن از عقول ما بیرون است وبواسطه انبیا بما رسیده
علم انبیاست که انبیا بوحی الهی علوم حاصل میکردند والهام بهمه ساعت ایشان است واین از دائره عقل
بیرون وانچه با دلایل وظنون ونظر وفکر گرفتار ان لجه بعقل می در آید بی اصل وفاسد محض است
وبکار دین ودنیا نیاید وانچه در دنیا بکار می آید در آخرت سود ندهد ازین جهت آنرا علم اشقیا نامیده وخارج از
دائره عقل را علم انبیا گفته الغرض بعلوم منقول توجه خاطر آن عزیز بیشتر است و[illegible] قال وبحث و
سوال بوشته عمر در حق بعبادت مشغول می باشند وبرای فتح عسر سفرهای دور ودراز مثل کلکته ودهلی
وحیدرآباد نموده واین سفرها بوسیله الظفر [illegible] شتقتها کشیده لاکن زیاده از آنچه که باد ای قرض
کفایت کند وسایه توکل گردد حاصل نشده همیشه بتنگی گذران مینماید واز تدابیر اهل دنیا غافل ورنج [illegible]
آنرا نمیکوشند اما رزاق مطلق صفت رزاقی خود را ظاهر کرده اورا بوجهی میرساند که عقلا حیران میمانند
جای مینمایند که بوهم دانایان نمی در آید در کارخانه الهی عقل را راه نیست ووجوهات رزاقی او از ادراک بشر
بیرون است آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام روزی در سیاحت خود بر یکی گذشت حیوانی را
دید که دست وپای او البته اندر بی [illegible] قدرت نگشت وخیزست [illegible] افاغ [illegible]
در چه قدر مدت بر این منوال گذشته که بر این وضع افتاده گفت که پنج وچهار روز گذشته است که رزدان [illegible]

بودند و دست و پا بسته انجا انداخته اند گفت در این مدت چگونه اوقات خود را گذرانیده و طعام و شراب بمن رسید

گفت ای عیسی اندکی ایستاده باش و صفت رزاقی ببین عیسی علیه السلام منتظر ایستاده بود دید که زاغی

پنیر در منقار گرفته آمد بر سینهٔ آن کس نشست و او نیز خود دهان را میگرفت و از منقار پاره پاره کرده

در دهان او می انداخت تا نان تمام شد و آن کس سیر گشت زاغ بپرید و آب در منقار آورده و در دهانش میریخت

چند بار این عمل نمود تا تشنگی او برطرف گشت و زاغ بپرید رفت جوان از عیسی علیه السلام گفت که همین طور

خدا تعالی مرا رزق میرساند بسماع این عیسی علیه السلام سر بسجود نهاده و گفت ای رزاق مطلق توئی

بهر کسیکه میخواهی رزق میرسانی ادراک بندگان را دران دخل نیست **فرع دوم** در ذکر اولاد ملا عبد العزیز

پسر خورد ملا محمد سعید مرحوم که مذکورش بتفصیل تمام در کتاب عمدة الوسائل للنجات گذشته یک پسر مسمی به

ملا محمد یعقوب و یک صبیه داشت ملا محمد یعقوب با صبیه عم خود ملا احمد عبد الحق مرحوم کدخدا شد و از بطنش

چهار پسر و سه دختر متولد شدند پسر اول ملا محمد عبد القدوس و پسر دوم مولوی ابو الفضل و پسر سوم

مولوی محمد ابو الکرم و پسر چهارم مولوی احمد ابو الرحم مولانا محمد یعقوب تحصیل کتب درسیه بخدمت مولانا

نظام الدین قدس سره و هم بخدمت برادر عم زاده خود ملا محمد حسن مرحوم نمود و بپایه تدریس علوم رسیده و

بر جادهٔ اسلاف خود قیام نموده درس علوم فقه و دینیه میداد تا آنکه در حیات مولانا نظام الدین

قدس سره نام بر آورده و دیانت و امانت او بر روساء این ملک چندان ظاهر شد که خدمت افتای شهر

لکهنو باو دادند و مهر و دستخط او بر سجلات او استفتا جاری گشت و هنگامیکه راجه نول رای نائب وزیر الممالک

صفدر جنگ ابو المنصور خان مرحوم بود و متوجه بعدالت و انصاف گشته ملا مذکور را در روزیکه برای

جلوس عدالت مقرر کرده بود می طلبید و بفتوای او کار میکرد و اعتماد بجز او بر دیگری نمیداشت و او هم در

مقدمه شرع لحاظ لوم لائم نمیکرد و احقاق حق لله تعالی ملحوظ خاطر میداشت و بعلت اعدای نمکحرام تا آنکه

راجه مذکور از دست افغانان فرخ آباد کشته شد و رسم عدالت بآئین مری نماند بخانه نشست و فتوی

براستفتای مردم مینوشت و بخشبویه خود طریق نوشتن فتوی به پسر خود ملا احمد ابو الرحم آموخت

و بعد از وی در خانه آن مرحوم پسر مذکورش فتوی مینوشت و مثل پدر خود بدیانت و امانت معروف بود و ملا محمد یعقوب

مرحوم نصف قرآن هم یاد داشت و حافظ بود چنانچه در اواخر عمر بحضور راقم از حصار خدمت بارها
گفته که من مشابهت با جد بزرگوار خود مولانا قطب الدین شهید بهم رسانیده‌ام اول در حفظ نصف قرآن که
مولانا شهید هم حافظ همین قدر بود دوم در اولاد که مولانای شهید هم همان یک پسر و سه دختر داشت
و من هم همین قدر دارم سوم امید دارم که عمرم هم مثل عمر جدم باشد و همچنان شد که در عمر شصت و سه سالگی
بعارضه استسقا از عالم در گذشت و مولانای شهید در همین عمر شهادت یافته بودند و در اواخر عمر او را عارضه
ضعف بصر لاحق گشته بود نحیف و ضعیف گشته هر چند از پای خود راه میرفت لاکن از دور مردم را
نمی‌شناخت و از دست خود پرورش و کتخدائی همه فرزندان نموده و در تعلیم هر یک چنانکه باید کوشیده و
بیعت و خلافت از والد بزرگوار خود داشت رحمة الله علیه ملا عبد القادر پسر کلان خود را اول قرآن مجید
حفظ کنانید و بعد از آن تعلیم کتب منقولات خود نمود و برای استفاده کتب معقولات بخدمت ملا محمد حسن
فرستاد و خود متوجه تکمیل او می‌ماند و برای اکتساب طریقه تعلیم و تعلم و رسم مناظره بخدمت مولوی غلام یحیی مرحوم
که متوطن ملک بنگاله بود و نسبت تلمذ با این خاندان داشت می‌فرستاد تا از فضل الهی وی عالم کامل و جامع
معقول و منقول شده همه برادران خورد خود را باعانت والد خود مشغول تعلیم نمود و درس کتب متعارفه بسیار
داد و پس از وفات والد هم بتدریس علوم تا آخر عمر گذرانید و بیعت هم بخدمت ملا غلام یحیی مذکور نمود اتباعاً
از مولوی اسلم نامی متوطن شاهجهان آباد گرفت و با انعام خان که در آن وقت بصلاح و تقوی معروف
بود هم صحبت داشت خود تمام عمر مشتغل بود و کرده توکل کنانیده و مصائب و آلام از طرف معاش و وفات
فرزندان بسیار کشید تا در آخر عمر فرزندی ذهین و زکی مسمی بعبد السلام او را بوجود آمد و اکتساب کتب درسیه
در خدمت او کرد و استعداد خوب بهم رسانید و با صبیه خود ملا ابوالرحیم مرحوم کدخدا شد
و همان اثنا او را عارضه جنون لاحق گشت رنجهای بسیار بپرورش و تدابیر مرضش کشید هیچ سود نبخشید
آخر الامر آواره از وطن گشته بعد چندی بخدمت والد خود معاودت نمود جنونش بدستور بود و بار دیگر
انتهایکه وطن گذاشته بطرفی راهی شد و حال او از آن باز معلوم نشد خدا داند که در این نوبت کجا
جان داد و همه امید آن عزیز پدر بزرگوار از این جانب قطع شد الا از قضای الهی چه چاره بکار بغیر تسلیم فی

نمود و عبد السلام مذکور را دو فرزند یکی پسر مسمی به عبد الرحیم و دویم صبیه و همان مرض سوداویه اشتداد
جد آنها در سیر و پرورش آن فرزندان کوشیده تا بجائیکه پسرش مسمی عبد الرحیم را تعلیم نمود و با صبیه برادر عم او
والدش مولوی محمد اصغر کدخدا شده و او از بطنش دو پسر داد و درین ایام بنابر مساعدت وقت
عبد الرحیم را نیز عارضه جنون لاحق گشت هر چند بتدابیر تخفیف ملکه زوال بعلاج متشبث ولکن بحکم
من حیث مساعدت حین ابد الخوف بهر یک لاحق گشت که مبادا این مرض از کون باز بروز نماید
خدا تعالی او را مصئون و مامون از همه آفات و بلیات نموده بعمر طبعی رساند و از فضل الهی امید است
که دارد هم بعمر طبعی برسند و تحصیل علوم ظاهری و باطنیه نمایند و لیس ذلک علی الله بعزیز را دخواهر عبد الرحیم
مذکور بحضور جد بعارضه وبائی هیضه ازین جهان درگذشت و ملا عبد القدوس مذکور یک صبیه گذاشته
فوت کرد و آن یک صبیه را الشیخ محمد احمد فرزند و جانشین مولانا انوار الحق قدس سره کدخدا کرده بود دیده است
دو پسر و یک صبیه دارد و صبیه دوم را با خلف شیخ هدایة الله مرحوم کدخدا کرده بود از بطنش دو پسر
و یک دختر موجود و او هم تا اینوقت بقید حیات است ضمیمه در ذکر اولاد مولوی عبد الرحیم مرحوم بعد
وفات زوجه اولی و هر دو فرزندان مذکورین عقد ثانی در قصبه گدیا کردند از بطن زوجه ثانیه سه پسر
متولد شدند و مولوی عبد الرحیم در ایام غدر در ماه رجب سنه ۱۲۷۳ هجری از دست افواج انگریزی
شربت شهادت چشید و اکبر اولاد مولوی عبد الرحیم عبد الوهاب و اوسط عبد الاحد و کوچک عبد العزیز نام
دارند بعضے از تحصیل کتب علم رسمیه فراغت گرفتند و بعضے بتحصیل علم نموده الله تعالی علم نصیب نماید آگر داند
و عبد الوهاب با صبیه مولوی محمد علی اولاد کتخدا شده یک صبیه بوجود آمده بعده مادرش جان بجهان آفرین
سپرد و بعد از ان مولوی عبد الوهاب با صبیه مولوی حسام الحق عقد مناکحت بست و مولوی عبد الاحد با صبیه کلان مولوی
فضل الله نکاح نمود و مولوی عبد العزیز با صبیه مولوی صمصام الحق کتخدا شده خدا همه را صاحب اولاد نماید انتهی
و فرزند دویم ملا محمد یعقوب مرحوم مسمی به ابو الفضل حفظ قرآن نمود و تحصیل کتب درسیه بخدمت برادر کلان
خود کرده و بعد فوت والد خود الولد اینجهان درگذشت انا لله و انا الیه راجعون و یک پسر سیوم آنمرحوم
محمد ابو الاکرام که با صبیه کلان حضرت ملا انوار الحق قدس سره کدخدا بود هم حفظ قرآن و تحصیل کتب درسیه

نمود و یک پسر مسمی به عبد الوالی و یک صبیه گذاشته ازین عالم درگذشت و صورت تدریس از وی
اتفاق نیفتاد و پسر مرحوم عبد الوالی درس فقه وغیره بمردم میدهد و باره او و اشتغال هم مشغول و بیعت
و خلافت بخدمت جد بزرگوار خود ملا انوار الحق قدس سره داشت و بعد انتقال ایشان خدمات او بهره یافت
و امامت نماز ها نموده که خود حضرت مولانا قدس سره او را بعد تکمیل خلافت بامامت امر فرموده و عقب
او نماز میگزارد و اکنون او استاد مردم میکند و بیعت میگیرد و اکثر کسان با اعتقاد و نیاز میدارند
و خدمت او را بسعادت خود می انگارند و بر توکل گذران میدارد و صبیه ملا ابو الاکرم مذکور با جمال الدین احمد
نبیرهٔ مولانا انوار الحق قدس سره کتخدا است و زنده **ضمیمه** در ذکر اولاد جناب مرشدنا و مولینا مولوی حافظ
محمد عبد الوالی قدس سره ذات مجمع البرکات القدوة السالکین و اسوة الواصلین امام الاولیا معدن فیوضات
الهی منبع کرامات نامتناهی و خلیفه برحق و مجاز مطلق حضرت مولانا و مرشدنا مولوی احمد انوار الحق قدس سره
بودند عالی جناب وی کامیاب گشته و از شرف صحبت و فیض کامل یافته از زمرهٔ اولیاء الله گشت و جمله
عمر عزیز خویش بیاد الهی و ذکر و اذکار و شب بیداری بسر مینمودند و گاهی پیش ارباب دول حاجت نبرده بلکه
از ملاقات آنها اجتناب کلی داشتند بتائید الهی مساعد جناب وی بود و اسرار الهی بر دل صافی منکشف بود
و نور توحید بر قلب پاک جلوه میداشت و گاهی از یاد الهی غافل نبودند و عقد انامل جاری می داشتند
و خرق عادات و مکاشفات جناب شان زیاده از حد احصا بود که الشمس فی رابعة النهار روشن و هویدا
است نیازمند درگاه بچشم سر دیده و شنیده نمونه از خروارے بر سبیل تیمناً برین قرطاس ثبت می نماید از انجمله
آنکه جمعی غفیر از اقارب و اجانب ملاحظه کرده اند که در میان قبر جناب مولوی عبد العزیز و مرشدنا مولینا
مولوی احمد عبد الحق قدس سره جای که عرضش تخمیناً دو وجب داشته باشد امکان نداشت که در آنجا
قبر کنده شود بوقت انتقال وصیت نموده بودند که مرا همانجا دفن کنند مردمان متحیر و متعجب بودند که
در این جای تنگ چگونه قبر کنده خواهد شد مگر بموجب فرمان گورکنان در باغ مزار رفته در آن جا تا قبر
کنده بدین آغاز نهادند جناب باری عز اسمه آن زمین را چنان فراخ و کشاده فرمود که قبر بکمال حسن که
در وهم و خیال نبود طیار شد که دیدهٔ بینندگان متحیر شده بود در انجابه چون نگردیده مرا این پایگاه عالم

به مقام اجابت دعاست در حیات وهم بعد ممات حوائج مردمان همین انفاس شریف و تائید روحانیت
جناب او تعالی شانه الظهور می آید اگرچه تشریح تحریر نمایم رساله جداگانه مرتب گردد و آنچه نسبت این خاکسار
بوقوع آمده بقید قلم می آرد بنابر آنکه بندهٔ درگاه در مرض الموت روز دوشنبه برای عیادت حاضر خدمت شده
مشرف مصافحه مشرف گشته ساعتی چند حاضر مانده جمله مطالب و سوانح گفتم که اظهارش ضروری بود
چون از خدمت مرخص گشته دست بوس شدم و از حجرهٔ خاص بیرون آمدم حضرت قدس سره باز آواز بلند
ارشاد کردند که فلانی هر چهار مطلب تو بفضل الله تعالی خواهند بر آمد. این کلمه را مکرر فرمودند چنانچه بعد
وفات جناب وی قدس سره هر چهار مطلب خاکسار بهمین ارشاد حضرت قدس سره بر آمدند. از انجمله
آنکه بنده یک چند بیکار و خانه نشین بوده اضطراب اضطرار داشت شبی بخواب دیدم که حضرت وی قدس سره
بسر بالین خاکسار تشریف میدارند و دست مبارک بر سرم گذاشته میفرمایند که فلانی تراحم بیکاری
چرا است بمشاهرهٔ کلان نوکری خواهی یافت چنانچه بعده چنین آن نوکر شدم و روز بروز ترقی گشته حتی که
الحال بفضل الله بعهدهٔ دپٹی کلکٹری ببرکات حضرت قدس سره فائز گشته ام و امیدوارم که زیاده ازین
ترقی شود تا حیات باکار باشم وی قدس سره شب بیست دوم ماه شعبان ۱۲۹۶ هجری بعمر نود سالگی بجوار
رحمت الهی پیوستند انا لله و انا الیه راجعون و گفت کثیر انجم ضیا تاریخ وفات جناب شان از نتائج افکار مولوی
عبد الباسط مرحوم بوده است و سه صبیه داشتند اکبر آنها با مولوی غلام مرتضی کتخدا شده بود دومی با صبیه مولوی
لمعان الحق از دواج یافته و سومی حضرت وی قدس سره اتصال نموده صبیه با مولوی رحیم الله ابن مولوی
خلیل الله کتخدا شده بود این هر سه صبیه بعد وفات پدر بزرگوار خویش ازین عالم درگذشتند انتهی و
پسر چهارم ملا احمد یعقوب مرحوم مسمی به محمد ابوالرحیم حفظ قرآن و تحصیل کتب درسیه نموده بتدریس اشتغال
داشت و فرا دولت کتب فقه بسیار نموده مفتی با دیانت و امانت مشهور بود مدتی بعدالت فوجداری در عهد
حیات آرامگاه نواب سعادتعلیخان مرحوم [illegible] نموده بسبب بعضی
مفسدان چندی تغیر گشته باز طلب شده و مشاهره بحال گردید و نوبت تفویض کاری نرسیده بود که بیمار شده
و ازین جهان فانی درگذشت و از زوجه اولی دو پسر یکی خترگی هشت یکی مسمی به محمد اکبر حافظ و فاضل

شده

شده با صبیه مولوی ظهور الله کتخدا شده و از بطن او یک پسر و یک دختر عاید شده بعد یک دختر تولد شده فوت
شد و پسر امین الله نام داده حافظ و فاضل و درس الطلبه علم میدهد یک پسر و یک دختر دارد پسر مسمی
به عبد الحلیم حافظ قرآن گشته خدا علم نصیب کند و محمد اکبر بعارضه جنون مدت مدید مبتلا مانده آخر [illegible]
بعد از والد خود از این عالم انتقال نمود

ضمیمه در ذکر اولاد مولوی امین الله مرحوم

یک پسر مسمی به مولوی عبد الحلیم و دو دختر گذاشته بتاریخ ۵ جمادی الثانی سنه ۱۲۷۲ هجری بعارضه دق
جهان گذران را وداع نمودند و دو صبیه شان هم بعد انتقال پدر در سن صغر از این عالم در گذشتند
اما مولوی عبد الحلیم بعد حفظ قرآن کتب درسیه وغیره تحصیل نموده فاتحه الفراغ خوانده عالم متبحر گشته با صبیه
مولوی ظهور علی مرحوم عقد بسته اولاً در سرکار نواب باندہ ملازم بودند بعده در مدرسه جونپور بعهده مدرسی
ملازم شده چند سال طلبه علوم را درس داده بسیاری از تلامذش بهره اندوز گشته من بعد بحیدر آباد دکن رفته
از وقت واقفی منشیان آنجا اهل مدرسه [illegible] شده بعده عدالت مفوض گشت با عزاز و اکرام تمام بسر
برده [illegible] بیت الله زاد الله شرفاً شده بعد ادای مراسم حج و زیارت مدینه منوره معاودت نموده بعارضه سل دق
بتاریخ [illegible] شعبان سنه ۱۲۹۶ هجری در حیدر آباد از جهان فانی رهگرای عالم جاودانی گشتند تصنیفات
چند یادگار خود گذاشتند و یک پسر موسوم به مولوی عبد الحق گذاشتند او هم مثل پدر خویش بعد حفظ قرآن
عالم گشته [illegible] از اکتساب علم می نماید و مشاهره [illegible] حیدر آباد می یابد بغایت سلیم الطبع و حلیم المزاج است
حق تعالی عمر او برکت دهد و با مشرف حج گشته با صبیه کلان مولوی محمد [illegible] کتخدا شده از صبیه او الله تعالی
اولاد [illegible] عطا کند و پسر دوم مولوی محمد اصغر که قدم بقدم والد خود است و حافظ قرآن و
درس در مکان جونپور [illegible] با قضای عدالت دیوانی معمور است و فرزندی رشید دارد مسمی بمحمد یوسف
که فاضل و مدرس است و در کنف حمایت والد خود سکونت بخانه دارد و لیل و نهار بتعلیم و تادیب
طالب علم مشغول و با صبیه مولوی عبد الواحد مرحوم نبیره مولانا عبد العلی محمد قدس سره کتخدا است و از بطن او دو
دختر و یک پسر دارد [illegible] به پیش علم و فضل عطا فرماید و دختر مولوی احمد ابو الرحیم
با عبد السلام [illegible] خود کتخدا گشته و بعد انتقال زوجه او مولوی احمد ابو الرحیم سجاده [illegible]

عقد ثالث نموده از بطن زوجهٔ ثانیه یک دختر بوجود آمده که با شیخ عبدالرحیم پسر شیخ محمد شایق کتخدا
گشت و دو پسر مسمی به عبدالحلیم و عبدالغفور گذاشته فوت گردید عبدالحلیم در عین شباب ناکتخدا
انتقال نموده عبدالغفور صاحب اولاد است ضمیمهٔ ذکر بقیه حالات مفتی محمد یوسف و بیان
اولاد شان چون مولوی مفتی محمد اصغر مغفور بتاریخ ۱۹ رجب سنه ۱۲۵۵ هجری از جهان فانی انتقال
نمودند پسر ایشان مفتی مولوی محمد یوسف بعهدهٔ قضای عدالت شهر لکهنو مقرر شدند و بکمال دیانت امانت انجام
عهدهٔ مفوضه نمودند تا انقراض ایام سلطنت لکهنو بسر بردند و تقوی و زهد در مزاج شان بسیار
بود و یکچند بعالم بیکاری خانه نشینی اوقات بسر نموده بالآخره گذرانیدند پس از آن در مدرسه جونپور
مدرس مقرر گشتند و چند سال در انجا بطرز اقامت فاضلانه بدرس اشتغال داشتند درین اثنا ولوله و شوق
زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا گشته عازم بیت الله شدند و بزیارت روضه اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه منوره رفتند و انجا علیل شده بتاریخ ۴ ذیقعده سنه ۱۲۸۶ هجری مسافر
ملک بقا گردیدند انا لله وانا الیه راجعون و بجوار قبه سیدنا امام حسن رضی الله عنه مدفون گشتند و مولوی
محمد پسر مولوی مفتی محمد یوسف مرحوم جمله کتب درسیه نزد والد ماجد خود تحصیل نموده فراغ حاصل ساختند و با
صبیه مولوی ابوالبقا عبدالحکیم مرحوم و مغفور کتخدا شده دو پسر و دو دختر داشتند پسر کلانش محمد قاسم که با صبیه
مولوی ظهور علی مرحوم نکاح کرده یک پسر و پسر دوم محمد یوسف که هنوز صغیر السن است دارند و زوجه اش
در عالم شباب پرده احتجاب بر رخ کشید انا لله وانا الیه راجعون و محمد قاسم اکنون به حیدرآباد دکن تجارت
داده و در انجا ملازم است و پسر دوم ابو محمد هنوز ناکتخدا است و صبیه کلان شان با مولوی محمد عبدالحی
و صبیه کوچک با مولوی عبدالخالق کتخدا گشتند و صاحب اولاد اند و مفتی محمد یوسف مرحوم دو دختر داشتند
دختر کلان شان با این خاکسار و دختر خورد با مولوی محمد وصیع الله ازدواج یافتند و اولاد دارند انتهی
دادا صبیه کلان ملا محمد یعقوب مرحوم بوالد ماجد کتخدا بود و همه اولاد از بطن او ست در ماه ذیحجه
سنه ۱۲۳۰ هجری وفات یافت و صبیه دوم با شیخ فیاض الدین کتخدا شد و از بطنش دو پسر [illegible]
[illegible] مولوی [illegible] و زین علی [illegible] حافظ و فاضل شده و مولوی [illegible]

از این عالم یک پسر گذاشته انتقال کرد و بفضله تعالی آن پسر او هم حافظ قرآن کرده و در کنف حمایت
عم خویش مولوی قدرت علی پرورش یافت و با صبیه عم مذکور منسوب گردید خدا اشد و فرزندان عطا کند و خدا
او را با فرزندان نگاه دارد و سایه عمش از سر او کم نه کند ضمیمه در بیان اولاد مولوی وزیر علی مرحوم یک
پسر موسوم به مولوی نیاز احمد گذاشته انتقال کردند و مولوی نیاز احمد یک پسر مسمی به مولوی نثار احمد و یک دختر
گذاشته بتاریخ ۲۶ ذیقعده روز جمعه سنه ۱۲ هجری در قصبه بالی انتقال نمودند و بپایین مزار مولانا شهاب الدین شهید
رحمة الله علیه مدفون شدند و مولوی نثار احمد که تحصیل علم و حفظ قرآن شریف نمودند و صبیه مولوی نور احمد
مرحوم با مولوی نظیر احمد کتخدا شده لاولد از جهان فانی در گذشت انتهی و اما مولوی قدرت علی پس با حلیه
علم و هنر آراسته و پیراسته است و بعد پس از انتقال والد و جد بهشتیان خود نامی بهم رسانید و اول
تحصیل کتب درسیه بخدمت مولوی نور الحق مرحوم کرده بعد از آن تکمیل بخدمت مولانا عبد العلی قدس سره
در مدراس رفته حاصل کرده و اکنون هم بتدریس مشغول است و در معاش هم از خانه نواب مدراس مقرر است
و بسبب ضعف بصارت ملاقات بجز از طلبه علم و بادگیران کمتری کند خدا او را بسلامت دارد که چراغ
خاندان خود است و یک صبیه از بطن زوجه اول که حفیده مولانا عبد العلی مرحوم بود دارد با برادر زاده خود [illegible]
کتخدا است و از بطن زوجه دویم دو پسر او یکی مسمی به نظیر احمد جوان و رشید و دوم خورد سال [illegible]
خدا هر دو را نام نصیب گرداند و در کنف حمایت والد شان پرورش کند ضمیمه در ذکر اولاد مولوی قدرت علی
مرحوم پسر کلان شان مولوی نظیر احمد کتب درسیه تحصیل نموده با صبیه مولوی محمد حمید مرحوم کتخدا شده
یک پسر مسمی به مولوی فخر الدین احمد گذاشته ۱۳۰۲ هجری انتقال نمود و مولوی فخر الدین احمد [illegible]
و تحصیل کتب درسیه و حفظ میکند با صبیه قاضی زین العابدین در قصبه مالی کتخدا شده یک پسر موسوم نظام الدین
و سه دختر دارد و نظام الدین حفظ قرآن مجید نموده و تحصیل کتب درسیه میکند خدا عمر طبعی دهد و با صبیه کلان
[illegible] مولوی [illegible] عبد الرزاق صاحب مد ظله العالی کتخدا شده بود یک پسر موسوم حسام الدین
از بطن آن [illegible] در عین شباب [illegible] انتقال نمود انا لله و انا الیه راجعون
و صبیه کلان مولوی فخر الدین احمد با مولوی [illegible] خلف مولوی علی محمد مرحوم کتخدا شد یک [illegible] دارد

دیگر هنوز کتخدا نشده اند و بعد انتقال زوجهٔ اولی مولوی فخر الدین احمد با صبیهٔ مولوی محمد علی مرحوم
خال خود ازدواج نموده اند و بعد رحلت او مطابق استدعا انتقال کرده پسر دومین مولوی قدرت علی مرحوم موسوم
به مولوی عبد الرحمن بعد فراغ از تحصیل علوم با صبیهٔ مولوی محمد عبد الجامع مرحوم عقد بسته آن مرحومه
لا اعقاب از اولاد انتقال کرد بعده مولوی عبد الرحمن با صبیهٔ شیخ حاجی بخش نکاح کرده یک پسر موسوم به
عبد الحفیظ صغیر السن گذاشته با صفر سنه ۱۳۲۰ هجری انتقال کرد الحال عمر عبد الحفیظ قریب بدوازده
سال رسیده باشد خداوند کریم بعمر طبعی رساند و علم نصیب گرداند که یادگار والد خود بوده است و مولوی
قدرت علی مرحوم را از زوجهٔ ثانیه یک دختر بود که با مولوی ابو الحیا عبد الحلیم ازدواج یافت از
صبیهٔ مولوی ملا محمد یعقوب مرحوم به مولوی ظهور الله خلف ملا احمد ولی مرحوم کتخدا بود از بطنش دو
دختر باقی مانده یکی از فرزندان غلام محمد اکبر کتخدا شده واز بطن دیگر یک پسر موسوم به امین الله متولد شده
و دیگرش سابق گذشت و دوم پسر او مولوی حفیظ الله لقب است تفصیل اولادش بالا رفت

اصل سوم

در ذکر اولاد مولانا نظام الدین قدس سره که پسر سومی مولانا شهید قدس سرهما است
و ذکر کمال و علم و خوارق عادات او چه که نسبتش بدان ... در کتاب عمدة الوسائل
للنجات تقدیم یافته و نوعی از بسط آن رو داده از آنجهت درین رساله فقط به ذکر اولاد اکتفا نموده
می آید باید دانست که در خانهٔ مولانا در اوایل حال بجز یک اولاد که در خردسالگی درگذشت فرزندی
متولد نشد از این جهت بمقتضای بشریت تحیّر خاطر شده از برادرزادهٔ خود ملا احمد عبد الحق قدس سره
التماس فرمود که باوجودیکه اولاد برادران و فرزندان شمان فرزندان من اند لاکن دل همین میخواهد که
یکی از آن خود هم باشد او شان عرض کردند که اگر از زوجهٔ او فرزند متولد نشود زوجهٔ دیگر باید کرد
شاید حق تعالی از وی عطا فرماید فرمود که عالم الغیب تعالی است و بر من در عالم رؤیا هیچ منکشف نگشته
از آنجهت جرأت این امر نتوانم و خود بخود در مهلکهٔ فساد نمیگیرم تا تحقیق که کدام خبری که بروی اعتماد توان
باشد انشاء ... نخواهد ... [illegible]
بر مرکز باطن مولانا مطلع گشته از درگاه الهی ملهم گشت که از زوجهٔ دیگر فرزندان کو پسر خواهند گشت

سید صاحب

سید صاحب از صبیهٔ مولانا امیرزاده تا در اواخر عمر متوکل بود کتخدائی نگرفت و بقیهٔ عمر کتخدائی دیگر کرد
وحق تعالی از بطن این زوجه یک پسر عطا فرمود که او را بعبدالعلی محمد موسوم گردانید و یک صبیه متولد
شد و هر دو در حفظ و حمایت الهی بوده در نفحات والد خود پرورش یافتند و پسر بجوانی رسید و هم
پسر را مولانا همه کتب درسیه دینی او در عمر سیزده سالگی از تحصیل علوم ظاهری فراغت یافت
در همان سال مولانا او را بقصبهٔ کاکوری کتخدا کرد و خود بعد شش ماه در همین سال بعالم ملکوت رحلت
و دختر سیزده ساله با [illegible] گذاشت بعد وفاتش فرزند ارجمندش بمطالعهٔ کتب معقول و منقول
مشغول گشت و هر مسئله که در آن [illegible] بوجاهت والد خود حل میگشت چنانچه از
ثقات شنیده‌ایم که مولانا عبدالعلی محمد میگفت والدم چنانکه [illegible] در حیات خود [illegible]
حیات نیز بتعلیم و تفهیم و کشف معضلات و حل مشکلات هم متوجه است مشکلاتی که [illegible]
و حل آن نفرمایند طلبه از مطالعهٔ علوم [illegible] که [illegible] باشد و قدمی [illegible] آن کشف نفرمایند
ایا آنچه مرا حاصل شد بدولت والدم میسر گشت و الا بحد [illegible]
لغزش های علما میگشت بخدمت ملا کمال الدین مرحوم که تلمیذ خاص والدم بود [illegible] بزرگ [illegible]
مناظره برای طلب صواب واداکی [illegible] در مباحث مقامات کتب متداوله [illegible]
افادهٔ تحقیقات [illegible] والدم فهم تحقیقات خود بحث میفرمود و گاهی [illegible]
در بین بحث کشف عبارات بسیار شده برای [illegible] است که مرحوم ملا کمال الدین گفته الحق
این قدر بحث و کلام در خدمت [illegible] کلام میکند [illegible] فرمایند
و گاهی رنجه خاطر نشوند [illegible] میگویند این [illegible]
و دوستان نیست [illegible] با تعلیم و تفهیم مناسب است [illegible]
جواب داد که اول این طفل صاحبزاده [illegible] که از استفادهٔ علوم بخدمت والدش [illegible] آنچه که من
با او میکنم در مقابلهٔ احسانات والدش [illegible] آنکه این طفل در این [illegible]
حاصل کرده است یقین میدانم که والدش او را در این سن حاصل نبود هر چند در اواخر وقت علامهٔ زمان

بوده است سیوم آنکه در عرصهٔ قلیل مطالعهٔ کتب قدما و نظر بر تصانیف متاخرین آنچه که اکثری را میسر گشت علما
در تمام عمر حاصل نمی شود این محض توجه روح مبارکش که جامع علم ظاهر و باطن بود و والا تبش بحد کمال
رسیده بود او را حاصل گشته درین صورت بحسب ظاهر اگرچه صغر سن ادراک مقام بحث و تکرار تحقیقات علامه
صدر الدین شیرازی و محقق جلال الدین دوانی دارد الحق که مرتبهٔ او در کم سنی بر بر ایشان رسیده بود که از
کسانیکه مدرس زمان بودند در سن و سال از وی بزرگتر در تعیین مقامات بطریق استفاده حرفی میزد
بلکه در مقام مقابله می آمد و معلومات صحبت مبرکه اولیا و نهار مطالعهٔ کتب قدما که احد کتب متاخرین اصلا است
نمی فهمید اما استماع تحقیقات از زبان اساتذه و حل مشکلات از بیان ایشان همه اینقدر خیال که از تصانیف
او دیگران بر عالم عارف مکشوف میگردید در اوائل حال او اسباب عظیمی در وطن بهم رسید بسبب آن
صورت قیام در آنجا مناسب ندیده هر چند اعانت و امداد از خویشان و عزیزان درخواست و آنها هم
شریک او گشتند لاکن گفتند که ما یان مدام در خانه نشسته ایم و شما اطلاع عالم کنید شما محتاج اند اکثر برای
سیر ثمرات باغات و غیره می برند در بلوغ آنها مقدم بر خواطر عزیزان و برادران میدانید الحال با ایشان شهر
درچنین حالها شما را یکسی از همراهیان را بعزت شانید یا متصل کنند ما کجا خواهیم بود که شراکت شما خواهیم کرد
اینقدر البته که اگر کسی بر خانهٔ شما آمده و متناهی اندیشد و ما حاضر باشیم اول سر خود فدای شما خواهیم کرد و بعد ازان
هر چه خواهد شد گفت که بر اینقدر بقیام درین جا کی میتوانم اگر در شراکت درین حال نمانید البته سکونت در خانه میتوانم
آنها گفتند مدد آن امریکه از قدرت ما بیرون است چگونه بکنیم در حضوری خود شراکت البته میتوانیم در جمعیت
و تعلیمی چگونه شریک گردیم در راقم زبانی عم بزرگوار و والد خود شنیده است که این همه کلام فیما بین او و ما
که دران زمان پاسدار وی در ردار او نزد دوستان و عزیزان بود و در خیال ملا عبد العلی آمده بود که ذات
چنین شخص همه برادران و دوستان شریک خواهند شد از جمعیت از وی همی درخواسته و لاکن شراکت ها بقدر
از شخص متصور است که در قوت و قدرت او باشد از جمعیت مشارکت بعدم جرأت نگرده و ما ننگو نیاد
ارباب شهر دیده قیام در این شهر نتوانست در آنگاه شاهجهان آباد گشت عالم آنجا حافظ رحمت خان مرحوم
آن زمان فرزند مولانا نظام الدین در ملک خود غنیمت دانسته بکمال اعزاز و اکرام او را گرفته وجه معقول برای

مصاحبت

مصارف طلبهٔ علم مقرر ساخت و نواب شاهجهانپور عبد الله خان مرحوم آمده او را درون قلعه در حویلی خود او را
جا داد و تا حیات حافظ رحمت خان مرحوم همانجا سکونت داشته و بتدریس علوم و مطالعهٔ کتب اشتغال
داشت و در فضلای عصر نام و سر برآورد و صدها مردم در خدمت او در آن دیار فاتحهٔ الفراغ خوانده اطراف منتشر
گشتند و تصانیف بسیار انجا نموده و نقول آن در میان بهر طرف بردند و پس ازانکه حافظ الملک رحمت خان بهادر
شهید شد و آن ملک متصرف در حیطهٔ املاک نواب شجاع الدوله بهادر در آمد و پاره ازان مثل رامپور و بهیر وغیره
بنواب فیض الله خان مفوض گشت نواب مذکور مولانا را با دیگر فضلا که نزد حافظ رحمت خان بودند
همراه خود در رامپور برد و همانجا مدتها قیام نموده و بتدریس طلبهٔ علم مشغول شد و بعضی تصانیف آنجا هم نمود
بلکه تصحیح کتابهای که در وطن خود تصنیف نموده بود در آن دیار بعمل آورد و چون بسبب کثرت طلبهٔ علم و قلت وجه مقرری
عسرت بسیار انجا دیده و فیض الله خان مذکور در اضافه چشم پوشی نموده مولانا برخاسته خاطر شده خواست که
ازان ملک بطرف دیگر رفته قیام نماید درین خیال بود که منشی صدر الدین از بنگاله برای تدریس مدرسه که در
موضع بهار در وطن خود بنا ساخته بود خرچ معقول فرستاده طلبید الغرض از رامپور بطرف موضع مذکور
روانه شده در اثنای راه در شهر سای بریلی که مسکن شاه لعل بود و ملا انوار الحق که برادرزاده و داماد او
بود در انجا قیام داشت بگذشت و مولوی انوار الحق مذکور را مع فرزند و دو برادرزاده او همراه خود برده تا قریب
بموضع مذکور رسید منشی مذکور برای استقبال آمده و باعزاز و اکرام داخل مدرسه خود ساخت و چهار صد روپیه
مشاهرهٔ ذات و صد روپیه مشاهره برای ملا انوار الحق و مشاهرهٔ هر یک طلبهٔ علم که قریب صد کس همراه رفته بودند
بقدر حال مقرر کرده داد تا زمانی مدید آنجا قیام فرموده درس بطلبهٔ علم داد و بعض تصانیف هم انجا نمود و بافساد
بعض کسان که رنجش میان او و منشی مذکور افتاد برخاسته خاطر شد و خواست که بطرف دیگر روانه شود درین ضمن
بسوی والاجاه خود را بجواب دید که منیر بالای اعجاب العلما هستی و متوکل طلب تو از جای دیگر عنقریب میشود و انجا اعزاز و
تکریم تو زیاده ازینجا خواهد شد و خبر برخاستگی خاطر مولانا که از مدرسهٔ منشی مزبور بود بوالاجاه محمد علی خان
مرحوم که رئیس ملک کرناتک وغیره بود رسید والاجاه از سکونت گوپامئو که موطن قدیم و ملک اوده بود و از حسب و نسب و کمال
مولانا و دیگر فضائل انها آگهیت تمام داشت فی الفور بغرض طلب متوجه ساخت و رقعهٔ باین معنی بود که به شب

مولانا نظام الدین قدس سره را بخواب دید که میفرمایند که فرزندم از ان دیار بخدیو خاطر ست او را
طلب کن و خدمتش بجا آر که فلاح دارین تو دران منصور ست چون بیدار شد بهند آمد و مع خط طلب خود مولانا را
فرستاده بود [illegible] رسیدن آن دیار نه مدراس شد چون قریب آن شهر رسید نواب مذکور یکی از فرزندان و عزیزان
خود را از یک منزل برای استقبال فرستاده و چون داخل شهر گشت به پالکی هندوستانی سوار شده و همه
ارکان دولت در جلو او میرفتند و خاطر داری و دلجوئی همه با میکردند تا با دروازه خاص نواب مذکور رسید
در جلو خانه دولتخانه او در آمد و نواب مذکور با بقیه فرزندان و عزیزان و امیرزادگان پیاده برای
استقبال استاده است خواستند که از پالکی فرود آیند نواب ندید و دو دست خود را با بنس پالکی مولانا
چسپانید و همچنان پالکی او را اندرون خانه خود در آورد و بجا نشست خود مولانا را فرود آورده اشرف قدمبوس
سعادت حاصل کرده گفته که جا النصیب من بود که مثل آنحضرت بخانه من آمده مرا با تقابل خود مشرف ساخته
و خانه مرا بقدوم خود نورانی و ضیای بخشید بعد ادای مراسم نیاز و تسلیم به بجا آوری خدمت مهمانان برای
سکونت او حویلی از حویلیهای خود که دران گنجایش وی با همه همراهیان او میسر باشد تجویز نموده فرش گسترانیده
و زیبائی همیشه بخدمت حاضر شده و اطعمه گوناگون همه روزه میفرستاد و هرگاه مولانا بخانه او تشریف میبردند
بهم سابق باستقبال و تواضع پیش می آمد و بوقت حضرت تا دروازه مشایعت میکرد و نیازمندانه با دب و حیا
پیش او می نشست مثل تلامذه و مریدان آداب بجا می آورد و بعد چندی مدرسه کلان برای او بنا نمود و جمیع
طلبه علم و دیگر فضلا و عزیزان و تلمیذان آنحضرت معین ساخت و سوای مشاهره مولانا صد یا روپیه
مشاهره دیگران بقدر لیاقت مقرر ساخت و در ان مدرسه مولانا معه همراهیان رکاب اقدس و دیگر طلبه
آن دیار قیام فرموده بتدریس مشغول گشت چون صیت فضل او در ملک کرناتک و تمامی هند فاضلی بود هر کس
که شوق تحصیل علم داده تکمیل ذات خود میکرد و خود را باستانه علیاء میرسانید اگر لایق خواندن بخدمت
آنحضرت میبود استفاده از حضرت مولانا میکرد دیگر فضلای همراهیان رکاب تحصیل می ساخت
و چون صیت علم مولانا دران دیار شایع گشت از بلاد بعیده طلبه علم در مدرسه مذکور هجوم نمودند بسیاری
کسان از تحصیل علوم در تدریس علوم مشغول گشتند و خدمت مولانا در باب جود و سخا معروف مشهور بود

فیض

بلکه برای صرف ذات خود یک حبه نمیگذاشت و آنچه از وجوهات مقرری بود نذر ذات و دیگر از
سرکار نواب با و میر سید بفور بر فقیران و محتاجان و دوستان و خدمتگاران تقسیم میفرمود و برای
اهل و عیال چیزی باقی نمی ماند از جهت مها در وطن تکلیف می کشیدند و تنگی اوقات بسر می بردند و بنگاه عرضیها
بخدمت می نوشتند جواب ایشان خدمت و مساعی جمیله شان اگر چیزی دران وجوهات باقی میماند
بخانه میر سید یا نواب چیزی تکلیف عیال و اطفال شنیده از خانه خود میفرستاد انشاء الله سبب آن بود که
والدش سیاحی او دعا فرموده بود که حق تعالی کشائش رزق برای او کند و مال سراسر باشد بخانه او نماند
و محبت آن و مال او نیفگند پس حق تعالی دعای او را مستجاب ساخت و اموال بسیار از خزانه عامره خود باو رسانید
و محبت آن در دل او نیفگند تا آنچه می یافت پیش از صرف آن مضطر میماند و همین میخواست که هیچ باقی
نماند و مسکینان و محتاجان رسد که ملازمان خاص او بجای چندان میسر نشد که نوبت باذگران کمتر
میر سید تا حیات نواب مذکور بهمین منوال گذشت و بعد وفاتش نواب عمدة الامرا الیسر حق مولانا بر
مسند آبائی نشانید و تفهیم و ارشاد مولانا همه خویشان و عزیزان ملازمان با طاعت او سر نهادند و حزینه او را
از مدینار و سوخ بخدمت مولانا بود چون بر مسند ریاست نشستند ولیکن بسیار [illegible] ساخته او
میفرستاد و مشاهره اهل و عیال جداگانه مقرر ساخت و چون نواب عمدة الامرا وفات یافت [illegible]
خواستند که مولانا بر مسند ریاست نشانند چنانچه همین اراده و دار الاماره او را برد [illegible]
خود فتور در میانش در یافته بدست خود او را مسند نشین ساخت متبادر سرداران انگریزی و ملازمان سرکار
مسند نشین شد بعد از آن در روز چند دیگر اولاد و الا جاه را با یک دیگر با انواع ظلم مبتلا ساخت
مولانا را گوارا نشده و هم دریا با انگریزی تدبیر گرفتاریش متهم نسبت خبر مولانا رسید [illegible] مولانا بر آ
تفهیمش شد او رفته بود سرداران انگریزی و افواج آنها مسند نشینی و اندیشه هجوم آوردند و آخر گرفتار کردند
از دار الاماره برون و مولانا هم مرافقت سه سال کرد و جد نمود پس از آن با سرداران مذکوران
عظیم الدوله فرزند امیر الامرا [illegible] علی خان مرحوم را که [illegible] نواب مرحوم عظیم الدوله را که [illegible]
وفات یافته بود مولانا امداد و اعانت اهالی سرکار انگریزی بر مسند ریاست نشاندند و هم مرید خاص مولانا بود

نماز مسند کمال او است و با وجود یکه یک از نبضه او بدر رفت غیر تصدیق به آن او مقرر گشت تا هم از نه
و نماز خدمت مولانا قصور و فتور نکرده و در این ایام عمر مولانا به هفتاد و سه سال رسیده و هر روز تحلیل
اعضای رئیسه رو میداد و ضعف لاحق میگشت مشاهده این حال دانست که ایام منقضی گشت و سلسله حیات
قریب بگسستنی است از آنانکه بخاطر آنکه مذکور میشود که حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در کتب
خود نوشته که بر کاملان کیفیت حالت احتضار منکشف میگردد و در آن وقت لذتی می یابند که در اوقات دیگر
میسر نمیگردد امیدوارم که حق تعالی مرا این حال میسر گرداند حضار خدمت وقت احتضار از آنجا که دو تن
آمدند و از اقوام ملاقی شدند میگفتند که تا چهار روز این حال بر مولانا مانده گاهی بیهوش و گاهی بهوش
می آمد و دست برای تحریمه نماز بر میداشت و روی بقبله می آورد و می نشست و در همان حال غشی میگرفت
و باز بهوش می آمد و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بجهر بر زبان می آورد و میفرمود که حقیقت نفی و اثبات
الکنون منکشف گشته و ظاهر شده که بجز ذات واحد دیگری نیست هر چه در نظر می آید حبابی است تعینی نزاد
و یکی از حضار عرض کرد که این معنی را احدی منکر نیست و از این حقیقت وحدت و کثرت هیچ قول شیخ
ظاهر میگردد فرمود کثرت در نظر است و در معنی وحدت محض الغرض چون اعتقاد و شیوع مولانا قدس سره
با شیخ ابن عربی قدس سره بکمال بود کلمات او که در نظر اهل ظاهر معنی دیگر می آمد بر وجه
صحیح و تاویل مناسب حمل میکرد و در کتب معقولات بیشتر کلام او را بمقام سند می آورد و از مردمان میگفت
که آنچه او میگوید همه حق است چنانچه از محاورات شرح مثنوی مولوی معنوی تصنیف مولانا قدس سره ظاهر
هویدا است و الحق که حضرت شیخ قدس سره دریای علم بود و مطالعه کتب او معلوم میشود که جامع معقول
و منقول بود و علامه زمان و وحید عصر بجز اینکه در وجود بیانش را پایانی نیست اما فهم مرادش را مرتبه
علیا باید و حق تعالی این معنی بمولانا عطا فرموده بود از این جهت چنین کلمات میفرمود ما قاصران که بمرتبه
هر دو کسان نمیرسیم در این مقام طاقت دم زدن نداریم کف لسان از بیان فتح شیخ مناسب
می انگاریم و مثل عوام حکم بطلان آن نمی توانیم و مثل متشابهات قرآنی علم آن را بخدا و راسخان علم
مطابق قول امام شافعی رحمة الله علیه میگذاریم و من الله التوفیق القصه در مدت چهار روز مولانا همین
حال

حال نداشت روز چهارم ازین عالم درگذشت و بلقای الهی پیوست و میگویند که وفات او در ماه رجب
تاریخ دوازدهم ۱۲۲۵ هجری اتفاق افتاد چنانچه شاعری این قطعه در تاریخ وفاتش گفته **قطعه**
کوس رحلت زد چو مولانا بسوی دار البقا ۞ داخل جنت شد آن مقبول درگاه صمد ۞ گفت هاتف
سال تاریخ وفاتش انجمن ۞ شد نصیب مولوی عبد العلی جنت ابد ۞ و تصنیفات بسیار دارد
منجمله در معقولات شرح سلم مع منهیه بدون و حاشیه بر میر زاهد جلالی و حاشیه بر تمام میر زاهد رساله و حاشیه
بر میر زاهد شرح مواقف قدیمه و جدیده و عجاله نافعه مع منهیه بدون و حاشیه بر شرح هدایت الحکمة از ملا صدر الدین
شیرازی و در علم اصول فقه شرح مسلم الثبوت و تکمله شرح تحریر الاصول ابن همام از مولانا نظام الدین
قدس سره که کتابیست مبسوط و اول بر تحریر مصنف آن و شرح فارسی منار الانوار و رساله ارکان اربعه در فقه
و شرح مثنوی معنوی که کتابیست مبسوط در علم تصوف و دلالت دارد بر تبحر او درین علم و دیگر رسائل مختصر مثل
رساله احوال قیامت و رساله در توحید بطریق تصوف و هدایة الصرف در علم صرف و غیر آن در عربی و فارسی
که تعداد آن یاد ندارم و از وی قدس سره نقل ثقات که تلامذه خاص او بود به راقم رسیده است که وی
قدس سره میگفت که در عالم رویا به وساطت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه ملاقی شدم و وی رضی الله عنه
مرا تعلیم ارشاد طریقت فرمود و دست مرا گرفته در عقد بیعت خود آورد پس من مرید خاص ایشانم و بواسطه
حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه تا برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلسله انتساب بتعلیم و تعلیم میرسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و هر کس که در این سلسله بعقد بیعت میگرفت شجره همین یک واسطه نوشته میداد و نیز میگفت که متکفل
تربیتم در سلسله قادریه چشتیه و دیگر سلاسل والد بزرگوار منست و هر کس که در این سلاسل به بیعت
میگرفت شجره او از والد خود مینوشت و مرید خود بکثرت نکرده بجز از معدودی چند نباشند والله اعلم بالصواب
و باید دانست که مولانا قدس سره را سه پسر بودند بزرگ آنها مولوی عبد الاعلی و اوسط مولوی عبد النافع و خورد
مولوی عبد الرب و سه دختر کلانتر آنها ملا از بار الحق مرحوم که خال بود و اوسط آنها به مولوی عزیز الصمد ابن مولانا محمود
مرحوم کتخدا شد از قضای الهی بیوه گشت و فرزندی نگذاشت و خورد آنها به مولوی عطاء الحق بن مولانا
انوار الحق کدخدا شده و یک پسر و سه دختر داشت و موجود یک نجات یافت و پسر کلان در مولانا

تحصیل کتب درسیه بخدمت والد بزرگوار خود نموده چندی اشتغال بتدریس داشت لاکن بسبب بیمعاشی
صورت استقامت در وطن نه بست و از حق تعالی همت عالی و حوصله بلند او را عطا نموده بود که سبب
آن قیام در وطن بر طبع او گوارا نبود چنانچه راقم و بسیاری مردمان از زبان اش شنیده اند که وقت روانگی از وطن
میگفت که آرزو از خدا تعالی همین دارم که بیرون از حکومت انگریز و در مرا درین شهر نباید چنانچه بهمین اراده و حوصله
بطرف کلکته روانه شد و آنجا مدتها مقیم ماند و هنگامیکه والدش به بهار تشریف میداشت و از کلکته آن موضع
قریب واقع است بخدمت پدر بزرگوار خود حاضر شده خواست که انتظام مصارف وی بر طبق رای او شود
هر کسی که بخواهد نگاهدارد و هر کس نخواهد بیرون کند این معنی مقبول طبع پدر بزرگوارش نیفتاد و وی بعد از آن
عزیزان خود منظور نبود ازین سبب صورت استقامت در آن مدرسه نه بست باز بکلکته معاودت نموده مدتها
در حصول مرام مساعی جمیله بکار برد اما قسمت مساعد نگشت و شاهد مقصود در بر نیامد و بعد از آنکه والدش
از بهار روانه مدراس گشت بمعیت مولوی عزیز الحق مرحوم بوطن آمده چندی اقامت نمود و با برادران بنابر املاک
خلاف واقع شد و نزاع بطول انجامید ناچار باز روانه کلکته شد و دست و پا بر حصول مرام میزد اما
تقدیر الهی چون نامساعد باشد سعی و کوشش بکار نمی آید چون حصول مرام ندید روانه مدراس بخدمت
والد خود شد آنجا چندی مقیم بود و بیماری باو لاحق گشت و چون طول کشید که یاس از حیات رو داد آن وقت رخصت
وطن از والد خواست فرمود که با این عارضه و ناتوانی مسافت بعیده را چه طور طی خواهی کرد لیکن
چون جهت بیماری رنجه خاطر بود اصرار بر رخصت کرد آخر الامر رخصت داد و بجانب وطن روانه شد چند منزل
طی کرده در اثنای راه ازین عالم درگذشت و داغ حسرت بر جگر والدین و عزیزان و اقربا نهاد سنه ۱۲ هجری از سنه
وفاتش هویدا بود که شاعر گفته **قطعه تاریخ** زین جهان رفت چو عبد الاعلی + یافت در خلد مقام اعلی
بست و هشتم مه شعبان بود + رحلت از عالم احباب نمود + گفت تاریخ وفاتش رضوان + کرد آرام که خوش در
۱۲۰۱
جنان + و مولوی **محمد نافع** پسر متوسط مولانا در وطن بتحصیل کتب درسیه مشغول شد بعد تحصیل
کتب مختصرات بخدمت والد خود بشاهجهانپور رفته استفاده نمود هنوز از کتب درسیه فارغ نشده بود که
رنجیده خاطر شده بوطن باز گشت و آنجا تحصیل بقیه کتب بخدمت مولانا محمد ولی مرحوم و ملا محمد یعقوب مرحوم کرد

ذو دهن

وذهن رسا داشت لیکن بسبب علایق خیال اشتغال بتحصیل معاش سوداد که صورت تدریس نه بست و
رواد وطن برای طلب معاش هفته داشت و قدری به حاصل شد و سوای آن هم بدون پاس مقصود بود تنها
بدین منوال گذشت تا آن معاش هم مسدود گشت ناچار عزم به راس بخدمت والد خود نموده تا مدتی
آنجا حاضر ماند باز بخیال وهم آمد که اگر اختیار سرکار مولانا ممکن شود مردم که بوده منخوبانه اهل و عیال
محروم می مانند نشود و انتظام کلی روه هر چند بخیره سوال این معنی بوساطت دیگران بخدمت مولانا نموده فرمودند
که برادر کلانش هم همین درخواست کرده بود پذیرا نکردم درخواست این هم پذیره آنخواهم کرد از بعضی
دست بردار د سمع این جواب رنجیده رخصت خواست و حال بدخرج راه گرفته روانه وطن شد ولی بیل
مقصود در خانه داخل شد و از آنجا عرایض متواتر بخدمت والد خود فرستاد لیکن صورت حصول مقصود ندید پس
بعد مدتی ویرا عزم سفر بجانب لشکر نواب امیرخان مرحوم روداد در آن نواح که رفت آب آنجا را زمرم
زهرآلود کرده بود نا آب آن نادانسته نوشید بیمار گشت آخر از نواب امیرخان رخصت گرفته بوطن مراجعت
نموده بیماری او هر روز در تزاید بود و ورم معده و استسقاء لاحق گشت و آخرکار خون بسیار از دهن بر آمد
فی الدم شده آخر جان بجان آفرین تسلیم نمود تاریخ وفاتش ازین قطعه هویدا می شود قطعه مولوی
نافع آنکه لیل و نهار + بود مشغول طاعت یزدان + با حبیب خودش چو شد واصل + بد به بست و ششم شعبان
با دل چاک سال رحلت گفت + محو ذات اله باتف ازان + و یک پسر و دو دختر گذاشت یک صبیه
بسراج الحق پسر مولوی نور الحق کتخدا شده و یک پسر گذاشته فوت کرد و صبیه دوم به برادرزاده اش منسوب گشت
دو پسر و دو دختر دارد و پسرش محمد عبد الجامع نام دارد و تحصیل کتب درسیه نمود و صورت تدریس بنسبت معاش
نگشت و دو پسر و یک دختر از بطن صبیه عم ملا محمد مبین که با او کتخدا است دارد و پسرش مسمی به ابو الحسن حافظ
قرآن است و تحصیل کتب درسیه میکند خدا او را عالم گرداند و بسلامت نگاهدارد و برادر کلانش ملا عبد الاعلی
مرحوم نیز دو پسر و یک دختر گذاشته فوت کرده بود دختر با مولوی یعلی کتخدا شده یک صبیه گذاشته
فوت کرده آن صبیه به برادرزاده مولوی مبین منسوب گشت و فرزندان ازو دارد خدا آنها را در حفظ خود سلامت دارد
و پسر کلانش به عبد الواحد موسوم گشت و تحصیل علم بخدمت ملا انوار الحق مرحوم کرده و بعضی کتب درسیه

که باقی بود بخدمت جد خود در بدایس رفته تحصیل نمود و بجو صله قضا و افتای کلکته وارد شهر مذکور گشت
و ازانجا الحین انجا ملاقی شد و بخدمت هانگیتن صاحب که حاکم اول عدالت نظامت ملک بنگاله بود همیشه حاضر
میشد چون صاحب مذکور بسیار بامروت و قدردان علما بود دلجوئی و بسیار میکرد و میگفت که بروقت خالی دیگر
شما کرده خواهد شد درین بین قاضی القضات نجم الدین علیخان مرحوم ازین عالم فانی بملک جاودانی خرامید
لاکن نظامت مولوی نیکو بجای شان از قدرت صاحب مذکور خارج بود ازینجهت صورت نه بست بعد ازان
مفتی سراج الدین علی خان صاحب نیز درگذشت و بجای شان شخصی دیگر مقرر گشت درین حین همین زمانی
گذشت و حصول مرام نگشت آخر هرگاه ملک دهلی وغیره مفتوح شد مفتی رهتک ضلعی از اضلاع آن
به مشاهره صد و پنجاه روپیه صاحب مذکور مقرر کرده فرستاد تا مدتی آنجا بود و اکنون تبدیل شده در ضلع
پانی پت کرنال رفت و مفتی آنجا بجای شان منصوب شد و این بزرگوار هم حوصله بدری میداد و بعد
حکومت و حوصله قاضی القضاتی و صدر الصدوری دهلی که دار السلطنت است داد و خدا استقلالی میسر گردانید هرگاه
در وطن آمد بسبب یک قصه که با یکی از برادران پیش آمد نفرت از وطن او را روداد و قسم خورد که در شهر لکهنو
نیاید و اگر آید اندرون فرنگی محل قیام نکند چنانچه بعد آن قصه که یکبار در لکهنو آمد در مکان مملوک عم خود
که بیرون فرنگی محل واقع است اقامت نمود و از همانجا بکلکته روانه شد و از کلکته بدهلی رفت و انجا.
ملازم شد و ازانجا باز به لکهنو نیامده است و یک پسر دارد مسمی به محمد الوحید تحصیل کتب درسیه بخدمت مولوی
قدرت علی و نیز بخدمت مولوی سراج الحق مرحوم و این کاتب عفی عنه و عم خود مولوی عبد الواجب کرده بوجوه
چند در چند صورت تدریس نه بست و بجانب عم خود مولوی عبد الواحد کتخدا شده دختر اش فوت کرد و یک دختر
گذاشت و آن هم بقضای الهی پیوست اکنون ولد بخدا و حق تعالی او را با والدینش سلامت دارد و اوقات
معاش ایام بعسرت میگذرانند زیرا که مشاهره والد ماجد اوشان که بنام اوشان مقرر بود از کثرت مصارف
شان اکتفا نموده معهذا احیانا اسباب بظاهر نیز داشتند که دیگر ان حق تعالی کشادی برای او روی نماید
بغربت نگاه داده و پسر خورد خود را به عبد الواجد نام نهاده و به نهایت سادگی بخدمت جد خود رفت و مختصرات از عم
خود مولوی عبد الرب خوانده و متوسطات از دیگران و مطولات بخدمت جد خود تحصیل نموده و صورت

ازدواج او با دختر مولوی علاء الدین بست و همین جا بود که جدش از عالم درگذشت و عم خود وی هم
در وطن بود ازینجهت نوبت مدرسی مدراس با بنیاد او این حال میسر گشت و قائم مقام مولانا قدس سره مولوی
علاء الدین احمد که تلمیذ خاص و داماد او بود و علم و درایت داشت مقرر گشت این معنی خبر یافته این همه
حسب طلب نائب نواب ارکاٹ ملقب به حاجت جنگ بود روانه مدراس شدند و مولوی علاء الدین قیام نمود در مدرسه
مولانا مرحوم مدیر خواست از نواب انجا خواستند چون نواب مولوی علاء الدین بالطبع خود مدرسه بست آدم مقرر گردید بودن بعض بنا
مگر مدرسه خاص مولانا را که مملوک و خرید کرده او بود به پسرش داد و مولوی علاء الدین را جای دیگر داده هم
مولانا بالمناصفه تقسیم نمود نصفی به پسرش مقرر ساخت و نصفی به مولوی علاء الدین احمد و چون مولوی عبد الرب
که در مشاهره نصفی بسبب اوقات شدیده برادر زاده خود را قائم مقام و مختار خود ساخته کناره کش گشت بنا بر آن
مدرسی مدرسه مولانا مرحوم نیابتاً بمولوی عبد الواحد مرحوم مقرر گشت و مولوی علاء الدین مدرس مدرسه خود بود
تا هر دو درگذشتند و هر دو مدرسه برباد رفتند و ویران شدند و مولوی عبد الرب تدریس نکرده بود و صد روپیه
تنخواه از سرکار نواب و یک صد و هشتاد و پنج روپیه از سرکار انگریزی بدل این شهر عوض جاگیر بوساطت صاحبان
انجا می یافت مولوی عبد الواحد پسر بگذاشت و پسر مولوی علاء الدین موسوم بجمال الدین احمد تحصیل علم
بخدمت عم خود کرده بمدراس رفته و اکنون نواب انجا که خورد سال ست [illegible] روپیه مشاهره و صد
و پنجاه روپیه می یابد و پسر خورد مولانا مولوی عبد الرب از خورد سالگی همراه والد خود در شاهجهانپور و رامپور
و بهار و مدراس ماند و مولانا کوشش بلیغ در تعلیم و تدریس او نمود و کتب درسیه تمام و کمال با او تعلیم ساخت
و تعلیم او تدریس نموده و شب و روز مشغول امورات و مراقب احوال او می ماند تا توجه خاطرش بدین کوچه [illegible]
و سلوک این راه مدنظر او نشد ازینجهت ملال بر خاطر مولانا بسیار ماند و منفرد بود افسوس صد افسوس که از خانه
من علم ناپدید گشت و توقع تدریس از میان برخاست و همین حسرت از عالم بعالم بقا رحلت و پنهان شد
بار اول آنچه مولانا از نواب و روسای دیگر آن دیار یافته بود او را باموال خطیر بوطن بسبب شادی فرستاد
آنجا آمده به نکاح خود فراغت کرده و بعضی از مبالغ در آن صرف شد پسر انسان نسیان و خوش آمدگویان
و بدخواهان باغ سبز نمودند بعضی از زمین و عشرت غیر متعینه کرده بالها خورده و بعضی رغبت

تجارت داده و منافع آن بیان نموده نقود از دست او در ربوده و بعضی اموال و اثاث زندگی سوخته
آخر الامر مفلس شده بیچاره مقروض گشته روانه مدراس گشت و از انجا چیزی بچیزی تحصیل نموده اراده
مراجعت بوطن نموده چندی اوقات بسر برده که خبر وفات مولانا رسید و در تاریخ ... مانده روانه مدراس شد
چون معامله کوه ساده نیافته آمده از انجا رخصت شده ... است ملکهای دیگر نمود ... این اتفاق امدن کلکته
افتاد بمکانه آمده چندی اقامت داشت چون جای وجه کفاف میسر نشد ناچار باز بمدراس روانه شد
تا مدتی انجا بود و مشاهره یک صد روپیه می یافت بعد ازان سیاحت شهرهای ملک ... نموده بوطن
مالوف آمده چندی متوطن ماند بعد ازان باز روانه مدراس گشت رسید انگاه کلکته آمده است الله تعالی
بخیر و عافیت بمنزل مقصود رساند یک پسر مسمی بعبد الحکیم دارد و تحصیل کتب درسیه مختصرات و متوسطات
از والد خود و مولوی ... و مطولات از مولوی نور الحق مرحوم نموده بتدریس علوم مصروف است و لیل و نهار
همین کار دارد و صلاح و تقوی شعار و دثار خود گردانیده است شب بیداری ... چنانکه بایست میکند
حق تعالی او را جامع ظاهر و باطن گرداند و همت بخدمت طلبه علم معطوف میدارد ... مسافران بعید الوطن
سید ها بالفعل قیام خانه مولانا در حقیقت از ذات اوست حق تعالی او را سلامت دارد و صبیه از شاه
نجات الله ساکن قصبه کرهی نموده و پسری مسمی بعبد الحلیم که حافظ قرآن است و تحصیل علم
می نماید و محمد نعیم خورد سال بود و دختر دارد حق تعالی آنها را از بلیات و آفات محفوظ داشته بعمر طبعی برساند
و پسرانش را علم و عمل نصیب کند اینجا نکته است تنبه بران درین مقام مناسب است که اکثر شبهات از آن
منحل خواهند گشت باید دانست که در حیات مولانا شهید علیه الرحمة والغفران پسر کلانش ملا محمد اسعد لطف
ملک دکن بخدمت بادشاه اورنگ زیب عالمگیر نور الله مرقده که دران زمان دران ملک قیام داشت
بجهت تحصیل معاش روانه گشته و بخدمت بادشاه چند سال قیام داشت و یک پسر خورد سال مسمی
بغلام مصطفی نزد والد خود در وطن گذاشته بود و بجز از ملا محمد سعید فرزند رشید ملا و وقت شهادت مولانا
حاضر نبود چرا که ملا نظام الدین هنگام شهادت مولانا قریب سه و عمر چهارده ... ... الاگی داشت و ملا محمد رضا
دوازده ساله بود از بجهت بعد شهادت والد قدس سره انچه از جانب کواغذ کتب بقیه از نهب و اکوان مانده

بردوار

بازآورده تمام در حفظ الهی خانه خود گذاشته روانه ملک دکن بخدمت بادشاه مذکور برای دادخواهی شد
و یک پسر شیرخواره مسمی به احمد عبدالحق که در عین وقت شهادت مولانا متولد شده بود مع والده اش
بوالده خود سپرده و از بارگاه بادشاه فرمان معافی فرنگی محل که از مکانات مشهوره بلده لکهنو بود حاصل نموده
مراجعت بوطن کرده و بعد مدتی بوالده خود مشرف گشت و بواسطه اهالیان نزول بدستاویز فرمان
مذکور بر محل مذکور قبضه نموده و همه فرزندان مولانای شهید را مع والده خود آنجا مقیم ساخت و چندی
خود هم اقامت نموده تا حق تعالی اطفال اورا بفرزندی دیگر که به عبدالعزیز موسوم گشت بارور گردانید
باز عزیمت خود الصبر و بایست چندی چند بطرف ملک دکن بخدمت بادشاه مذکور معطوف ساخت و طی
مراحل نموده بحضور او حاضر گردید استحکام مقدمه معافی محل مذکور نموده چرا که اهل فرمان باین مضمون
بنام کروری بلده لکهنو که دران زمان شیخ حسام الدین برادر عم زاده ملا مرحوم بود حاصل کرده که هر مکانیکه
ملا محمد سعید فرزند ارجمند مولانا قطب الدین شهید برای سکونت خود و دیگر فرزندان شهید مذکور در بلده لکهنو
تجویز نماید آنرا سپرد او کنند و بقبضه او در آورد و این فرمان را آورده بکروری رسانیده و از مکانات نزولی
سرکاری فرنگی محل را پسند کرده کروری بران محل قبضه او کنانیده داد پس همه عیال و اطفال خود و مولانای
شهید علیه الرحمه دران مکان در آورده ساکن گردانید و چندی برای انصرام امورات ضروری شان اقامت
نموده باز برای گرفتن فرمان معافی محل مذکور به استحکام وجوهات یومیه شهید مذکور علیه الرحمه و هم استحکام
دیه معافی خویش که در سرکار سهرانپور واقع بود و دیگر امورات بار دیگر بخدمت بادشاه رفت و تک و دو
نموده اسناد حاصل کرده روانه وطن ساخت و خود همانجا قیام نموده و بلحوق بعضی عوارض ازین عالم فانی
بملک جاودانی خرامید و داغ حسرت بر جگر والده اش نهاده و فرزندان خورد سال خود را یتیم ساخت و وی
قدس سره صاحب کمالات ظاهری و باطنی و از اولیای زمانه بود و برادر کلانش ملا محمد اسعد نیز دران ایام در دکن
نزد بادشاه بود و بخدمت صدر الصدوری بایه سرفراز شده در آنجا بجز ملا نظام الدین و ملا محمد رضا که در سن
بود فرزندان بزرگ نبود چرا که فرزندان شهید و برادران خورد ساله و شیرخواره بود متکفل آنها اطفال
شهید مرحوم بامانت زوجه ملا محمد سعید که بسیار با عقل و شعور بود و میکرد و حفظ کوائف و غیره هم ذمه او کرده بود

از جهت صندوق کو انند در مکان سکونت ملا احمد سعید که در محل مذکور تجویز شده بود نمانده و ملا نظام الدین

و ملا محمد رضا انظر العقل و فراست و محبت به امیح مذکور خود با آداب و نیاز بخدمت ایشان می آمده و کمتر از

والده ماجد خود منید گشتند چون اطمینان از امورات خانگی بدانها حاصل گشت ملا نظام الدین برای تکمیل

علوم روانه اطراف شد و اکثری از کتب درسیه بخدمت حافظ امان الله بنارسی که از تلامذه خاص ملا نظام الدین علیه الرحمه

و علامه مذکور بوده تحصیل کرده و در ضمن آن تکمیل مطالعه کتب قدما و متاخرین و تدریس طلبه مشغول توجهی ساخته

که هر گاه در لکهنو رسید بنابر خلل فرزند احمد گشت در تدریس طلبه مشغول شده در حل مشکلات مسائل عقلیه و نقلیه

محتاج به دیگری نمی شد بلکه خود حل مشکلات دیگران می نمود و تعلیم و تربیت برادر خود ملا احمد رضا و برادر زادگان

از دل ممدوح گشت بحدیکه هر یک به برکت فیوضات او فاضل کامل گشت و بتدریس مشغول شد و ملا احمد رضا اول رتبه

برادر خود تدریس طالب علم میکرد پس از آن که اراده زیارت الحرمین به عمله کرده به روضه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

دستور بیعت به نیابت حضرت شاه سید عبد الرزاق بانسوی قدس سره و اجازت حضرت به روضه پاک در مدینه منوره یافت

اول بیعت کرد و بعد از ان روانه مدینه گشت و به زیارت روضه منوره حج بیت الله زادها الله شرفا عازم گشت

بعد ادای امر حج برای زیارت بزرگان آن بغداد شریف رفت و از انجا در عالم رویا برادر خود ملا نظام الدین خبر داد

که من درین شهر رسیده ام و به زیارت بزرگان مشرف گشته و ملاحظه این حال با او عیال الخبر داده فرمود

که خاطر جمع دارید برادر من زنده است و در بغداد موجود از غیبی گوش تشفی انها گشت و از برادر زادگان ملا احمد عبد الحی

تحصیل کتب درسیه بخدمت او نموده و حسب او تدریس مشغول گشت و تصانیف معقولات نموده مثل شرح سلم و حاشیه

بر حاشیه سید زاهد و شرح تهذیب جلالی و حاشیه بر حاشیه سید مذکور بر شرح مواقف نوشته و اعتبار تمام در ارباب

علم و ارکان شهر پیدا کرده و متکفل ضبط و ربط مقدمات خانگی و وجوهات ریاست خیلکه کفایت نموده تا آنکه

عم بزرگوار ایشان را بوجهی تردد دامن گیر نماند و از امورات دنیاوی خبر نداشتند فقط متوجه تدریس علوم دینیه همیشه

از مردمان میگفت که به دولت میان احمد عبد الحق نظام الدین شد که او شان را ملامت ده از وضع

همه امورات به خود گرفتند من به اطمینان تمام تدریس علوم مشغول می باشم الغرض چون کاروبار همه بزرگان از دست

او انصرام می یافت و سعی در باب معاش بحیره او تعلق بوده از سابق مثاره کاغذ در والده او با احتیاط تمام بود

اکنون هم کواغذ و اسناد تصرف فرزندانش مانده یکی از آنها کفیل رتق و فتق امورات ریاست مانده و هر چند
فرنگی محل از فرمان بادشاهی معاف شده بود لیکن رعایای متعلقه آن قبضه نمیدادند بر جبر و قهر بر میداشتند.
مساعی جمیله ملا احمد عبد الحق زمیوده بیشتر نادو هیبت گری نهادنمود - خط کرایه باو او نوشته دادند چرا که
بسبب حلیمیکه مولانا نظام الدین داشتند تنگ گیری خاطر اعلی برونا گوار بود هر کس که بخدمت او نالش ملا احمد عبد الحق
میکرد میفرمود که او شان مالک اند هر چه خواهند بکنند من اختیار ندارم با این همه آنها خود دفع میکردند ملا احمد عبد الحق
آنچه مناسب ریاست و زمینداری است عمل می آوردند این هر دو بزرگوار باهم توافق یکدل داشتند حضرت مولانا
قدس سره این برادرزاده را زیاده از فرزندان خود میدانست و این برادر زاده و حضرت مولانا قدس سره را زیاده
از پدر بزرگوار انگاشت هر یک ترجمان یکدیگر بود نوعی جدائی فیما بین یافته نمی شد تا زمانی که مولانا می طلبید -
گذشت و موضع مذکور تا عمله پرگنه سرکار بهرایچ و جناب مولانا شهید ملا محمد سعید باسناد حکامی که هنوز موجود است
معاف کنانیده بود پس از آن تحصیل فرامین بادشاهی پسرانش استحکام نمودند و بلا شرکت غیری بر آن قابض ماندند.
کسی از اعمامش دران دعوی نکرده و حصه خود دران ندانسته زیرا که عادت بانی حکم والی است والی مالک هر کس که شهید
عطا فرمود مالک او ست دیگران را دران شرکت نمی رسد نه آنکه این معافی جدی مشترک بود میان همه فرزندان مولانا
علیه الرحمه و فرزندان دیگر انطرف همچو ملا احمد عبد الحق و ملا عبد العزیز حصه خود را گرفتند و آنها گذاشتند چنانکه بعض
اشخاص را در اقلیکه بطریق حاشیه بر رساله مناقب رزاقیه تصنیف حضرت مولانا نظام الدین قدس سره نوشته اند
چه انجیبی محض بسبب میل کوانندر آل صادر گشته در حقیقت این اصلی نیست ملا احمد عبد الحق و ملا عبد العزیز فرزندان پسرها
بر معافی جدی خود قابض بودند و آنچه جدی بود میان هر چهار فرزندان ملا شهید تقسیم گشته آنچه از حکومت وی
قدس سره می آمد بر چهار حصه تقسیم میشد و همچنین ثمرات باغات سهامی بر چهار حصه تقسیم می شدند و همین طریق در فرزندان
هر چهار پسران قسمت می یابد هم این بعض در همین حاشیه نوشته که چون کواغذات و اسناد بدست فرزندان مولوی
عبد الحق افتاده از بوقت دعوی دیگر برادران میگویند که اسناد بنام همگان ما یان است و انجهت نگاهداشته اند
قبضه بر املاک کم نمی نمایند و تصرف خود بسیار میدانند و همین جهت کسی را مالک بر نمی باید و این مقدمه حق است که
اسناد بدست فرزندان ملا عبد الحق است لیکن این امر خلاف واقع است آنچه ملکیت او شان نیست بر آن ملکیت خود

ظاهر مے نمائید و باین اظهار معترف اند بلکه انچه پیدا کرده بزرگان اوشان است از البته حصول خود پیدا منه
و میگویند پوشیده ملکیت درودست دارند و این بزرگوار چون آن سند را دیده بحقیقت اطلاع گشته
چنین حرفها نوشته و این انچه سابق بقبضه چهار برادران در آمده بود بجهت بنا تصرف در اوائل
واقع شده از البته برقرار میدارند و تغیر و تبدیل را نخواست کرد و دران ایام و چند ذکر فصل السمه
ضمیمه در ذکر اولاد مولوی عبدالجامع نبیره جناب مولانا عبدالعلی قدس سره پوشیده مباد آنست که بعد ولادت مولوی
ابوالحسن پسر کلان مولوی عبدالجامع را سه پسر دیگر موسوم به عبدالرحمن عبدالغفار ابوتراب و یک دختر جناب
غفران مآب عنایت فرمود مولوی ابوالحسن بعد حفظ قران مجید تحصیل علوم درسیه بخدمت مولوی عبدالحکیم مرحوم نموده با نبیره کلان
مولوی عبدالحکیم مرحوم کتخدا شده چند اولاد کثیر بوجود آمد لیکن یکے از انها زنده نماند و بیعت بخدمت جناب مرشدنا
و مولانا حافظ محمد عبدالعلی قدس سره نموده بتاریخ هفتم شهر ذیحجه سنه [illegible] هجری در عالم جوانی ازین جهان فانی گذاشت
مولوی عبدالرحمن تحصیل کتب درسیه نموده در شهر حیدرآباد دکن ملازم است و هنوز عقد نبوده ناکتخدا است
خداوند کریم زنده و خوش دارد و پسر سوم یعنی مولوی عبدالغفار بعد تحصیل علوم درسیه بیعت بخدمت مرشدنا و مولینا
مولوی حافظ محمد عبدالعلی قدس سره نموده در قصبه کاکوری ازدواج نموده یک پسر موسوم به عبدالله و یک دختر
دارد خداوند پسرش را علم و فضل عطا کند و عمر طبعی رساند و پسر چهارم که مولوی عبدالعلی ابوتراب نام داشت
حفظ قران مجید نموده جمله کتب درسیه خوانده فاتحه الفراغ خوانده صاحب استعداد کامل گشت در عین ایام عنفوان
شباب بعارضه سل و دق گرفتار گشته دوم جمادی الاولی سنه [illegible] هجری بجوار الهی پیوست انا لله و انا الیه راجعون
و داغ حسرت بر دل عزیزان گذاشت و عقبی هم نگذاشت که باعث یادگار آن مرحوم باشد و بیعت بخدمت
جناب مرشدنا و مولانا حافظ محمد عبدالعلی قدس سره داشت اهلیه مولوی محمد عبدالجامع مرحوم با مولوی عبدالرحمن مرحوم
پسر مولوی قدرت علی مغفور کتخدا گشته بود لاولد از عالم درگذشت و مولوی محمد عبدالجامع از نامساعدت زمانه مسافرت
اختیار کرده در شهر حیدرآباد دکن بتاریخ بست و سیوم شوال سنه [illegible] هجری داعی اجل را لبیک اجابت گفت و در جنب
قبر مولوی محمد غضنفر مدفون شد ضمیمه در یاد ذکر اولاد مولوی عبدالحکیم مغفور پوشیده مباد آنست که جناب
در ماه صفر سنه [illegible] هجری دو فرزند و دو دختر گذاشته بگلگشت باغ رضوان خرامیدند پسر کلان مولوی عبدالحلیم

از تحصیل کتب درسیه و حفظ قرآن شریف فاتحهٔ فراغ خوانده و با صبیهٔ مولوی محمد تقی مغفور کدخدا شده دو پسر
و دو صبیه دارد پسر کلانش مولوی عبد الخالق کتب درسیه خوانده با صبیهٔ مولوی محمد نعیم عم حقیقی خویش کدخدا گشت
یک صبیه از بطنش دارد بعد انتقال زوجهٔ اولی با صبیهٔ [illegible] مولوی محمد [illegible] نکاح نموده از بطن زوجهٔ ثانیه هم
یک صبیه دارد پسر دومی موسوم بعبد الغنی که هنوز بعقد او نشده و پسر سومی عبد المجید نام دارد بتحصیل کتب درسیه مشغول است
خداوند کریم عالم گرداند پسر چهارمی عبد الحمید نام دارد خدا او را نیز علم نصیب کناد اما مولوی محمد نعیم پسر دومی مولوی
عبد الحکیم مغفور حفظ قرآن مجید نموده جملهٔ کتب درسیه نزد پدر والا قدر خویش خوانده بطریقهٔ آبائی درس
تدریس سالها نموده [illegible] الله تعالی زنده دارد و از حج بیت الله و زیارات روضهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
مشرف گشته زاهد و عابد و صاحب تصانیف است از نکاح اولی [illegible] با صبیهٔ شیخ محمد تقی مرحوم نموده از بطنش
یک پسر مسمی به محمد اکرم و یک دختر تولد شد محمد اکرم تحصیل علم از پدر بزرگوار خود نموده و [illegible]
و صحبت پدر خود را هم [illegible] زیارت روضهٔ اقدس علیه الصلاة والسلام هم مشرف گشته محمد اکرم با صبیهٔ مولوی
عبد الحلیم عم کلان خویش نکاح کرده یک پسر موسوم به محمد عالم دارد خداوند کریم [illegible] زنده دارد و [illegible]
عم کلان خود کدخدا گشته [illegible] گذاشته فوت شد مولوی محمد نعیم بعد انتقال زوجهٔ اولی عقد ثانی خود [illegible]
از بطن زوجهٔ ثانیه هم سه صبیه دارد دختر کلان [illegible] عبد الحکیم مغفور با مولوی ابو الحسن مرحوم و دختر خورد با مولوی
محمد سعید کدخدا شده [illegible] مولوی عبد الوحید مرحوم لاولد به ختم شعبان سنه [illegible] بجنت فرامید [illegible]
در ذکر فرزندان ملا محمد رضا قدس سره پسر چهارم مولانا شهید قدس الله سره که آن نیز کمالات [illegible]
در رساله عمدة الوسائل گذشت و شمهٔ از خبر ایشان در این رساله انشاء [illegible] زینت الکون [illegible]
دو پسر و یک دختر گذاشته از عالم فانی رحلت کرده با جا محبوب حقیقی پیوست یکی موسوم به عبد الحق و دومی موسوم
بملا محمد حسین عبد الحی فاضل و طبیب حاذق بود [illegible] گویند که در عمر بیست و دو سالگی یک دختر گذاشته
بعارضهٔ دق از عالم درگذشت و آن دختر هم لاولد فوت شد الغرض عقبش نماند و ملا احمد حسین کتب درسیه
بخدمت عم خود ملا نظام الدین قدس سره تحصیل کرده فاضل کامل گشت [illegible]
اواخر عمر او را سفر فیض آباد پیش آمد و انجا بیمار شده [illegible] گشت [illegible] ماهی [illegible]

قریب بوطن رسیده ازین عالم فانی بملک جاودانی خرامید و یک پسر شش ماهه گذاشت یک صبیه او لاولد فوت شد
و عقب نگذاشت و صبیه دوم با شیخ عبد الوهاب همشیره زاده شیخ مسلم الدین سهالی کتخدا شده از او یک صبیه
متولد گشت و آن صبیه با پسر سوم مولانا انوار الحق قدس سره که اسرار الحق نام داشت کتخدا گشت یک پسر
و دو دختر دارد پسر بنیر کتخدا و دختر کلانش یک پسر و یک دختر دارد و دختر دوم لاولد است و صبیه سوم ملا احمد حسین خلف ولی ملا احمد انوار الحق
قدس سره بوده ذکرش بالا گذشت و صبیه ملا محمد ضیف با شیخ محمد عظیم پسر شیخ حسام الدین کتخدا شده از بطن او یک پسر مسمی بعبد الوهاب و یک دختر متولد شد
که با برادر شیخ مبارک ساکن مفتی گنج کتخدا شده و یک دختر گذاشت که با برادر خورد خود شیخ مظفر علی ساکن مفتی گنج منسوب
گشت و زنده است و بنا بر یاد شیخ عبد الوهاب بجز یک صبیه دیگر فرزندی نگذاشت و پسر ملا احمد حسین که
سعد الدین نام داشت تحصیل کتب درسیه نموده لیکن بسبب بیحاصلی روزگار نوکر پیشه گری اختیار کرده و
بسر رشته سواران ملازم گشت دو پسر و یک دختر یکی مسمی عماد الدین و دوم عبد الرب عرف مشائخ میان
گذاشته فوت کرد چون پسران او اتفاق سکونت بیشتر در قصبه بجانه مدیاره خود اتفاق افتاد و اکثر اهل
محض بود از جهت اشیاء اصوات خواندن نسبت بجابه ها دهیل گرفتار گشتند آخر عماد الدین بکوشش بلیغ
سواد حاصل پیدا کرده و یک پسر دارد موسوم به کمال الدین و او بقدر سواد بهره ام بهم نگشت و باز دختر مولوی
علاء الدین کتخدا شده از بطن او یک دختر دارد که بعقد پسر مولوی محمد حیدر کتخدا است و محمد مشائخ میان
سه پسر گذاشته یکی محمد مشتاق دوم محمد فقیر الله سوم محمد کرامت الله معروف بکلو محمد مشتاق چیزی خوانده
و فقیر الله سواد خط و کتابت دارد و کلو تحصیل میکند خدا علم نصیب گرداند تا اینجا احوال فرزندان مولانا
قدس سره ختم شد والحمد لله علی ذلک والصلوة والسلام علی رسوله و حبیبه محمد و آله و اصحابه اجمعین این
تحریر در سنه ۱۲۹۱ هجری یکهزار و دو صد و پنجاه و دو هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم باتمام رسید و من الله توفیق الرشاد
ضمیمه چند کر اولاد مولوی عماد الدین و مولوی محمد مشتاق مرحومین و مولوی فقیر الله و مولوی کرامت الله عرف کلو
مولوی عماد الدین در پیرانه سالی بعد انتقال پسر کلان خود مولوی کمال الدین عقد دیگر نمود از بطنش یک
پسر موسوم به عبد الکریم و یک صبیه موجود آمد صبیه با مولوی حمید الله برادر عم زاد راقم کتخدا شده بود لاولد
رحلت کرده الله خود شد در عین شباب جان بجان آفرین سپرده و عبد الکریم پسرشان زنده است دارای شوق

تحصیل

تحصیل کتب درسیه نکرده در قصبه بجه سکونت دارد و مولوی عماد الدین یک پسر گذاشته در هفدهم
ماه رمضان ۱۲۷۴ هجری انتقال نموده در بجه مدفون شد و مولوی محمد اشفاق مرحوم یک پسر موسوم
به محمد حسین دارد و محمد حسین از تحصیل درسیه فراغت گرفته در طلب معاش سرگرم گردید نوبت به درس
تدریس نرسیده با صبیه شیخ علیم الله خال خود در قصبه باره بنکی بعد انتقال والد خویش ازدواج نموده عهده
تحصیلداری ملازم سرکار انگریزیست جناب واهب العطایا او را والدعا کند و بیعت بخدمت مرشدنا مولانا
جناب مولوی حافظ محمد عبد الوالی قدس سره دارد و مولوی فقیر الله که با دختر مولوی نیاز احمد مرحوم کتخدا شده بود
یک دختر داشت و دختر مذکور در طفولیت با مولوی بشارت الله کتخدا شده در هفت سال از جهان در گذشت
و مادرش نیز بغم والم صبیه جان بجان آفرین سپرد بعد انتقال وی جناب مولوی فقیر الله عقد ثانی نکرده
لاولد رحلت نمود و مولوی کرامت الله معروف به کمو دو پسر و یک دختر از بطن صبیه مولوی
محمد حامد مرحوم که در عقد وی بود متولد شد [illegible] موسوم به بشارت الله اولاً با صبیه مولوی
فقیر الله عم خویش عقد بسته بود و دخترش [illegible] ده سالگی بعارضه چیچک از جهان در گذشت بعد
عقد ثانی با صبیه مولوی عظیم الله مرحوم شده بود و بعد [illegible] بشارت الله بعارضه دق دنیای فانی را
در عالم جوانی وداع نموده رحل اقامت بملک بقا افراخت و عقب نگذاشت پسر دوم موسوم به [illegible]
با صبیه منشی نهال الدین مرحوم مولوی الفتحپوری کتخدا گشت و بعهده تحصیلداری ملازم انگریزیست و بیعت
مولوی محمد حامد مرحوم دارد و یک فرزند موسوم به هدایت الله که هنوز خورد سال است و دختر [illegible]
[illegible] صبیه مولوی کرامت الله با مولوی [illegible] الحق کتخدا شد یک پسر و یک دختر گذاشته در عالم شباب
بجوار رحمت الهی پیوست **خاتمة الکتاب** بنده عاصی محمد انوار الله [illegible]
نصفت گزین التماس می دارد که جناب والد ماجد علیه الرحمه احوال اولاد فرزندان جناب مولانا
قطب الدین شهید قدس سره [illegible] هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در این رساله تحریر فرموده
[illegible] مطالعه این رساله [illegible] ناقص گذشت که
کسانیکه اولاد و احفاد بزرگان و عزیزان که بعد از تصنیف کتاب هذا بوجود آمده [illegible]

در این کتاب نسبت اطول نخیمہ درج کتاب کردہ ام بنہایت مناسب و خالے از فائدہ و نفع ناظرین باتمکین نخواہد بود بناء علیہ اسماے اولاد عزیزان درج کتاب کردہ ام بجا نیکہ در کتاب ہذا الفقد ضمیمہ نوشتہ ام الحاق نمودہ است کہ بعد تصنیف کتاب ہذا تا آخر سنہ ۱۲۹۹ ہجری نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قلمی نمودہ ام کہ از قلم یادگارے باشد ختم الکلام و الحمد للہ علی الاتمام والصلاۃ والسلام علی سیدنا محمد خیر الانام و علی آلہ العظام و اصحابہ الکرام فقط

تمت

خاتمۃ الطبع

پس از حمد خداوند عالم آفرینندہ جمیع مخلوقات و آدم و نعت سرور انبیا حبیب خدا رسول اکرم و منقبت ائمہ اطہار و اصحاب کبار رشیت پناہ دین اعظم صلوۃ اللہ علیہ و علیہم اجمعین مژدہ باد کہ درین ہنگام فرخندہ فرجام سلالہ عجائبہ نافعہ مسمیٰ **اغصان الاربعہ** بذکر کرامات و خرق عادات زبدۃ الاولیا عمدۃ الاصفیا مطلع انوار کرامات منبع معالی المقامات سلطان مشائخ عظام قطب وقت مرشد انام حضرت مولانا **احمد انوار الحق** رحمۃ اللہ علیہ و احوال اولاد قطب الاقطاب فضل الخطاب مستجمع صفوات روحانیین وارث موارث صدیقین حضرت مولانا **قطب الدین الشہید السہالوی** رحمۃ اللہ علیہ یعنی خاندان علماء دار العلم والعمل فرنگی محل شہر لکھنؤ بتشریح و توضیح تمام تصنیف شیخ الانام مقتداء طوائف الاسلام مولانا الاعظم بحر المعانی والحکم مستند افاضل العرب والعجم استاد الجہابذہ مقبول بارگاہ کبریا **حضرت مولانا ولی اللہ** قدس سرہ مع تکملہ زبدۃ العلما عمدۃ الفضلا صاحب صدق و صفا مولوی **محمد انعام اللہ خان بہادر ڈپٹی کلکٹر** دام ظلہم بغرض افادہ انام و آگہی خاص و عام بفرمایش ستودہ خصال طالب کمال صاحب فہم و ذکا **مولوی محمد افہام اللہ صاحب** بتصحیح جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول جناب مولوی محمد **احسان اللہ** صاحب بتاریخ ۲۰ ماہ محرم الحرام سنہ ۱۲۹۹ ہجری نبوی مطابق یکم جنوری سنہ ۱۸۸۲ء روز شنبہ باہتمام احقر العباد **محمد یعقوب** **مطبع کارنامہ** واقع دار العلم والعمل فرنگی محل حلیہ طبع پوشیدہ مطبوع طبائع خاص و عام گردید

نسب نامه که بعد تحقیق بسیار و تدقیق بیشمار تصحیح او کرده نوشته شد

احقر العباد محمد انعام الله بن مولوی ولی الله بن مولوی حبیب الله بن مولوی محب الله بن مولوی احمد عبد الحق
قدس سره بن مولوی محمد سعید بن ملا قطب الدین الشهید السهالوی قدس اسرارهما بن مولوی عبد الحلیم
بن مولوی عبد الکریم بن شیخ الاسلام مولوی احمد بن مولوی محمد حافظ بن شیخ فضل الله بن شیخ
محی الدین بن شرف الدین بن شیخ نظام الدین بن قطب العالم شیخ خواجه علاء الدین الانصاری الهروی
شیخ خواجه اسمعیل بن خواجه اسحاق بن خواجه داود بن خواجه عزیز الدین بن خواجه جمال الدین بن خواجه
دوست محمد بن خواجه پیر غیاث الدین بن خواجه پیر معز الدین بن خواجه حبیب الله بن خواجه شمس الدین بن خواجه جلال الدین
بن خواجه ظهیر الدین بن خواجه سلطان محمد بن خواجه نظام الدین بن خواجه شهاب الدین محمود بن خواجه عوض بن ایوب
بن جابر مقرب باری بن خواجه ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی بن ابی منصور مت البلخی بن جعفر بن ابو معاذ بن محمد
بن احمد بن علی بن جعفر بن ابی منصور مت الانصاری تابعی بن ابو ایوب الانصاری من اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم المشهور صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در کتب معتبره مثل
تهذیب الاسماء و اللغات امام نووی علیه الرحمه و صاحب انساب سمعانی در ذکر ابو ایوب الانصاری
الخزرجی النجاری المدنی نوشته اند هو خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبه بن عبد عوف بن غنم بن مالک
بن النجار بن ثعلبه بن عمرو بن الخزرج بن حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر بن امراء القیس بن ثعلبه
بن مازن بن مازن بن الازد بن الغوث بن نبت بن ملک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن
یعرب بن قحطان بن هود النبی علیه السلام بن سالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلح
بن ادریس علیه السلام بن یزد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا علیهم الصلوة والسلام
در تاریخ وفات الوفا امام سمهودی منقول است که ارباب تاریخ را در نسب قحطان اختلاف است اکثر برانند که او عامر بن شالح
بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام ست و بعضی برانند که او از اولاد هود است و نزد بعضی او خود
هود است و بعضی گویند که برادر زاده هود بود و زبیر بن بکار گفته که قحطان از اولاد اسمعیل است
و این قحطان بن همیسع بن تیم بن نبت بن قیدار بن اسمعیل علیه السلام است والله اعلم بالصواب

صحتنامہ کتاب اغصان الاربعہ للشجرۃ الطیبہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۱	ملا	مولوی	۷۹	۱۱	من بیشی	بیشی من
۱۷	۶	اقدس سرہ	قدس سرہ	۸۵	۷	زلی	طی
۱۹	۱	ل	کہ	۸۹	۹	الکنون ہم اہم ہی بادیر یافت	الکنون تراہم می باید یافت
۳۱	۲۰	جان	ہمان	۱۰۳	۱۴	وکہ ہنوز	وہنوز
۳۴	۸	انورالحق	انوارالحق	۱۰۴	۷	مختارالحق	ممتازالحق
۳۵	۲۱	جی	حق	۱۰۵	۱۵	فقرہ	مقرہ
۳۹	۱۱	انورالحق	انوارالحق	۱۱۶	۱۲	نودہ	نود
۴۵	۱۵	نگارندارد	نگاہدارد	۱۱۷	۵	سنہ ۵۲	سنہ ۵۳
۴۷	۹	نجات	تجارت	۱۱۷	۱۷	معمور	مامور
۴۹	۲۱	دوبعد	وبعد	۱۱۸	۱۱	رقبہ	قبہ
۵۰	۸	این مردم	مردم این	۱۲۰	۲۰	مضرت	حضرت
۵۹	۱۳	دنیای	دنیاوی	۱۲۳	۹	درخواست	خواست
۶۰	۱۳	استغراض	استغراق	۱۲۴	۱	ادی	ادری
۷۰	۹	مرارخصت	مرا رخصت	۱۲۶	۳	نبید السنۃ	نمید السنۃ
۷۰	۲۱	کہ دوبارہ ازین	کہ دوبارہ من ازین	۱۲۷	۱۰	عبدالحق	عبدالحی
۷۲	۷	مسعیت	بیعت	۱۲۸	۵	اواز البطن	اوراز البطن
۷۶	۶	دگفتہ	اوگفتہ	۱۳۸	۱۶	من الی التوفیق	من اللہ التوفیق
۷۷	۱۱	شاخیہ	سایہ	″	۲۰	عم زد	عم زاد







